# قواعد السلاطین

تألیف

سیّد محمّد عبدالحسیب بن سیّد احمد علوی عاملی

(درگذشته به سال ۱۱۲۱ هـ ق.)

به کوشش: رسول جعفریان

تهران ـ ۱۳۸۴

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

**کتابخانه، موزه و مرکز اسناد**

**مجلس شورای اسلامی**

# قواعد السلاطین

**سیّدمحمّد عبدالحسیب‌بن سیّداحمد علوی عاملی**

**به کوشش: رسول جعفریان**

**حروفچین:**
**صفحه‌آرا:**
**نمونه‌خوان:**
**قلم‌های استفاده شده:** لوتوس **نازنین یاقوت** Times
**کاغذ مورد استفاده:** ۷۰گرمی تحریر خارجی

**ناظر چاپ:** نیکی ایوبی‌زاده
**لیتوگرافی:**
**چاپ:** چاپخانهٔ مجلس شورای اسلامی
**صحافی:** نصر

**چاپ اوّل:** تابستان ۱۳۸۴
**شمارگان:** ۱۰۰۰
**بها:** ۲۲۰۰۰ ریال
تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.
**شابک:** ۹۶۴-۶۶۹۰-۴۰-۸

**انتشارات و توزیع:**
خیابان انقلاب، بین خیابان دانشگاه و ابوریحان، ساختمان فروردین، شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقهٔ هفتم، مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
تلفن: ۶۴۰۸۵۷۶ ـ ۶۴۰۸۷۶۸ دورنگار: ۶۴۶۲۹۵۹

**نشانی سایت اینترنتی:** *WWW.Majlislib.com (org)*
**نشانی پست الکترونیکی:** *Pajoohesh@Majlislib.com*

**به نام خداوند مهرگستر مهربان**

از دیر باز، کتابخانه‌ها به عنوان پایگاه اطّلاعاتی، علمی و فرهنگی، از مهمترین عوامل ترقّی مادّی و معنوی جوامع و شاخصهٔ توسعه‌یافتگی به شمار می‌آمده‌اند. در این میان گنجینه‌های نسخه‌های خطّی از اهمّیتی دو چندان برخوردار بوده و ملّتها به وجود چنین ذخائر معنوی مباهات می‌کرده‌اند.

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، با داشتن بیش از بیست و دو هزار جلد نسخهٔ خطّی یکی از ارزشمندترین کتابخانه‌های موجود دنیا است. این کتابخانه در طول حیات خویش، درکنار نگهداری و تهیهٔ نسخ خطّی، تلاشهایی نیز در زمینهٔ تصحیح و احیای آنها داشته است. امّا این بار مفتخریم به اطّلاع دانشمندان و پژوهندگان برسانیم که با تأسیس مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، سعی بر آن داریم تا احیا و نشر نسخ خطّی را شتاب و غنای بیشتری بخشیم و با تصحیح انتقادی و نشر متون بر جای مانده از پیشینیان، بنیادهای رشد و تعالی فرهنگی جامعهٔ خویش را مستحکم، و نسل جوان را با فرهنگ و تمدّن والای ایران و اسلام، بیش از پیش آشنا سازیم.

اثر حاضر، قواعد السلاطین نگاشتهٔ سیّد عبدالحسیب بن سیّد احمد علوی عاملی یکی از دستنوشتهای ارزشمند کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است که به کوشش اندیشور گرامی جناب حجّةالاسلام و المسلمین آقای رسول جعفریان تصحیح شده، و اینک به پیشگاه شما خوانندهٔ اندیشمند عرضه می‌شود.

**سیّدمحمّدعلی احمدی ابهری**
**رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد**
**مجلس شورای اسلامی**

# فهرست مطالب

# مقدّمهٔ مصحّح

## خاندان سیّد عبدالحسیب علوی

زین‌العابدین بن عبداللّٰه بن محمّد علوی، سرسلسلهٔ سادات علوی عاملی ایران است که زمانی مقیم جَبَل عامل بود، سپس برای تحصیل به نجف رفت و سپس داماد محقّق کرکی شد.[1]

فرزند وی از این همسر، دانشمند بلندپایه میر سیّد احمد علوی عاملی (متوفّای پس از سال ۱۰۵۴ و پیش از ۱۰۶۰)[2] پسرخالهٔ میرداماد است که دختر میر را هم به‌زنی گرفت. خود میرداماد نیز، همانند میر سیّد احمد، نوادهٔ دختری محقّق کرکی به شمار می‌آید.

میر سیّد احمد، یکی از برجسته‌ترین شاگردان میرداماد است که تقریباً در تمام

---

۱. فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، ج ۱، صص ۱۵۸ ـ ۱۵۹

۲. در نسخه‌ای از کتاب حظیرة القدس او که در این سال کتابت شده، از مؤلّف چنین یاد شده که در قید حیات است، همین طور در نسخه‌ای از کتاب ردّصوفیهٔ میرلوحی که در سال ۱۰۶۰ تألیف شده، از وی چنان یاد شده که پیش از آن درگذشته است. ر.ک: طبقات أعلام الشیعة، قرن ۱۱، ص ۲۹.

عمر علمی‌اش دلدادهٔ آثار فلسفی استاد بود و به همین جهت، کار علمی عمده‌اش در زمینهٔ مباحث فلسفی و عقیدتی و شرح آثار استاد شکل گرفت. شرح حال اجمالی وی را شماری از علمای روزگار صفوی و پس از آن افاضلی دیگر تا دورهٔ معاصر نوشته‌اند.[۱]

همچنانکه ذکر شد میر سیّد احمد، سخت دلباختهٔ میرداماد بود و روی عقاید وی تعصّب خاصّی داشت. قزوینی، عدم شهرت وی را ناشی از همین تعصبش به میرداماد دانسته است، به ویژه که او به همین دلیل در کتاب النفحات اللاهوتیّة فی العثرات البهائیة بر آرای شیخ بهایی خرده‌گیریها کرد.[۲] گرچه گفته شده است که وی نزد شیخ نیز تحصیل کرده است.[۳] در اجازه‌ای که میرداماد در سال ۱۰۱۷ هـ. ق برای میر سیّد احمد نوشته، با ستایش فراوان ازو، بخشی از کتابهایی راکه سیّد احمد نزد وی خوانده، نام برده است. اجازه‌ای هم در سال ۱۰۱۹ هـ. ق برای همو در تکمیل همان اجازهٔ پیشین نگاشته است.[۴] میرداماد در این اجازات به نوع تحصیلات سیّد احمد

---

۱. أمل الآمل، ج ۱، ص ۳۳؛ ریاض العلماء، ج ۱، ص ۳۹؛ تعلیقة أمل الآمل، (افندی) ص ۲۵۰؛ تتمیم أمل الآمل، صص ۶۲ ـ ۶۳؛ تکملة أمل الآمل، صص ۹۵ ـ ۹۶؛ أعیان الشیعة، ج ۲، ص ۵۹۳؛ طبقات أعلام الشیعة، قرن ۱۱، صص ۲۷ ـ ۳۰؛ فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، صص ۱۶۹ ـ۱۸۱؛ مقدمهٔ لطائف غیبیه، صص پنج ـ هفده؛ فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، ج ۳، ص ۱۸۹، ۲۴۹ و ۴۵۷؛ حکیم استرآباد، میرداماد، صص ۵۳ ـ ۵۴، ۱۱۵ ـ ۱۱۶، ۱۲۶ ـ ۱۲۷ و ۱۶۹؛ تاریخ فلسفهٔ اسلامی، ج ۲، ص ۱۴۹؛ فوائد رضویّه، ص ۱۷؛ مقدّمهٔ مصقل صفا، صص ۹۰ ـ ۱۰۴. مقدّمهٔ شرح قبسات سیّد احمد. مرقد وی در تخت فولاد اصفهان در تکیهٔ آقا رضی می‌باشد که البتّه صورت قبر مشخص نیست: ر.ک: تخت فولاد، ص ۱۱۸.

۲. تتمیم أمل الآمل، صص ۶۲ ـ ۶۳.

۳. أمل الآمل، ج ۱، ص ۳۳. نسخه‌ای از آن به شماره‌های ۱۷۸۷، ۱۷۸۹ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی محفوظ است.

۴. متن این اجازات به خطّ میرداماد، نزد نوادهٔ وی میرمحمّداشرف فرزند سیّد عبدالحسیب بن سیّد احمد علوی بوده و آنها را در کتابش فضائل السادات (صص ۵۰۳ ـ ۵۰۶) آورده است.

نزد خود و همچنین قدرت درک و فهم او تصریح کرده است. شیخ بهایی هم در سال ۱۰۱۸ هـ. ق یک اجازهٔ روایتی برای او نوشته است.[۱]

سیّد احمد بعد از درگذشت میرداماد، به آثار وی عشق می‌ورزید. یکی از کارهای علمی او شرحی است که بر قبسات میر نوشت. وی در مقدّمهٔ این شرح، با این القاب از میرداماد یاد می‌کند: «هو الحکیم العظیم، آیةاللّه الکریم، باقر علوم الأوّلین و الآخرین». سپس در بارهٔ ارتباط علمی خود با او می‌نویسد: «و آنستُ نارًا من قَبَسات صحبته المَلکیّة فی دهرٍ طویل و اصطلیْتُ من جَذَوات ملازَمَتِه البهیّة فی أوان المُدارسة و غیره فی أمَدٍ بعید».[۲]

شاه صفی پس از درگذشت میرداماد، به سیّد احمد علوی دستور داد تا مجموعهٔ اشعار میر را گردآوری کند که او نیز چنین کرده، آن را مصدّر به نام شاه ساخت.[۳]

افندی این دیوان را در شهر ساری دیده است.[۴]

مقام بلند سیّد احمد در فلسفهٔ شیعی، همچنان ناشناخته باقی مانده، و در میان متأخرین، تنها کسی که نخستین بار ضمن بررسی متون فلسفی این دوره به وی توجّه کرد، هانری کربن فرانسوی بود. وی در گفتاری تحت عنوان «جریان میرداماد»، به بررسی آثار و عمق بینش فلسفی سیّد احمد و گرایش اشراقی وی

---

۱. ر.ک: فضائل السادات، ص ۵۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۶، صص ۱۵۲ ـ ۱۵۹؛ فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه‌های اصفهان، صص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

۲. شرح القبسات، ص ۸۸.

۳. ر.ک: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملّی، ج ۵، ص ۳۱۳، نسخهٔ شمارهٔ ۲۲۱۷. این دیوان به شکلهای مختلفی به چاپ رسیده است. از جمله در سال ۱۳۴۹ هـ. به همّت میرزا محمود شفیعی در مطبعهٔ سعادت اصفهان. همچنین در شرح حال میرداماد و میرفندرسکی، از اکبر هادی (اصفهان، ۱۳۶۳) و نیز با عنوان دیوان میرداماد، به کوشش احمد کرمی، تهران، ۱۳۷۹.

۴. تعلیقة أمل الآمل، ص ۲۵۰، ش ۷۳۴.

پرداخت.[۱]

یکی از مهمّترین وجوه زندگی علمی میرسیّد احمد، برخورد وی با اندیشه‌های مسیحی رایج زمان صفوی است که توسّط مبلّغان و میسیونرهای مسیحی در هند و ایران انتشار می‌یافت. وی علاوه بر تألیف مَصقل صفا[۲] و لوامع ربّانی[۳] به صورتهای دیگری هم مورد مشورت مردم در برخورد با این اندیشه‌ها قرار می‌گرفت.[۴] ما در این باره، در جای دیگر سخن گفته‌ایم.[۵]

فهرست ۲۴ عنوان از کتابهای سیّد احمد را استاد سیّدمحمّدعلی روضاتی ـ دام ظلّه ـ به دست داده و نسخه‌هایی را از هر کدام که می‌شناخته، یادکرده است.[۶] از عناوین کتابهای او چنین دانسته می‌شود که وی در زمینهٔ فقه، فلسفه، تاریخ و نیز ادیان و مذاهب آشنایی داشته و تألیفاتی از خود برجای گذاشته است.

در شرح حال سیّد احمد علوی، اشاره به این که عهده‌دار منصبی اداری در دولت صفوی شده باشد، نشده است. آنچه هست، تنها فعالیّت وی در عرصهٔ علمی و دینی در این دوره است. با این همه، عبدالحسیب فرزند میر سیّد احمد و

---

۱. فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی، صص ۶۱ ـ ۶۴.

۲. این اثر به اهتمام حامد ناجی در سال ۱۳۷۲ در قم انتشار یافته است.

۳. در بارهٔ ر.ک: فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ اصفهان، صص ۱۷۷ ـ ۱۸۰.

۴. از جمله ر.ک: أنیس المسافر وجلیس الحاضر ج ۱، ص ۴۳۴، که پرسشی از «السید الجلیل الأعظم الأفخم جمال‌الدین أحمد بن المقدّس السیّد زین‌العابدین» در بارهٔ عیسی مسیح صورت گرفته است.

۵. ر. ک: صفویه در عرصهٔ دین، فرهنگ و سیاست، ج ۳، مقالهٔ «ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ صفوی».

۶. فهرست کتب خطی کتابخانهٔ اصفهان، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۷. تألیفات سیّد احمد از این هم بیشتر است و استاد بعدها در حواشی کتاب فهرست خود (در نسخهٔ شخصی خود) آثار دیگری از سیّد احمد را هم معرفی کرده‌اند. همچنین، ر.ک: شرح القبسات، مقدمه، صص ۶۷ ـ ۷۲؛ در موسوعة مؤلّفی الإمامیة، ج ۳، صص ۵۶۵ ـ ۵۷۷ بیش از پنجاه کتاب وی، یا منسوب به وی، با معرفی نسخه‌های خطی بر جای مانده از آنها معرفی شده است.

مؤلّف همین کتاب حاضر که نامش را قواعد السلاطین گذاشته، از رفت و آمد پدر در دربار صفوی و ارتباطش با سلاطین آن دولت به تفصیل یاد کرده است.

علاوه بر آن بخشی از یک متن کوتاه هم در بارهٔ رابطهٔ شاه صفی با سیّد احمد، توسط نوادهٔ او میرمحمّد اشرف بر جای مانده است. وی می‌نویسد: «و نوّاب خاقان رضوان مکان، شاه صفی ـ برّد اللّه مَضجعه ـ به والدِ والدِ داعی میرسیّد احمد[۱] ـ علیه الرّحمة ـ رقعه‌ای قلمی فرموده‌اند و از جهت علوّ رتبت و رفعت شرع و رواج ملّت از روی عزّت در ظَهر آن نوشته، ذیلش را به مُهری که احکام را مُهر می‌فرموده‌اند، مهر نموده‌اند و بالفعل موجود است و عبارت آن این است: سیادت و افادت و افاضت‌پناها، حقایق و معارف‌آگاها، مجتهد الزمانا و مقتدی الدورانا، الحمد للّه و المنّة، که ذات اقدس و مزاج مقدس نوّاب همایون ما به یُمن تفضّل و توجّه بواطن حضرات ائمّهٔ معصومین ـ صلوات اللّه علیهم ـ و به برکت دعای آن سیادت و افادت و افاضت‌پناه قرین صحّت و عافیت است و مطلقاً مکروهی در مزاج اشرف نیست که دعای ایشان را اثر عظیم است. ایّام افادت و افاضت بماناد و نوّاب جمجاه جنّت بارگاه ...».[۲]

### عبدالحسیب علوی فاطمی

فرزند شاخص سیّد احمد، میرزا عبدالحسیب علوی مؤلّف کتاب قواعد السلاطین یعنی اثر حاضر است. مرحوم مصلح‌الدین مهدوی در بارهٔ وی نوشته است: سیّد عبدالحسیب محمّد، عالم فاضل، محقّق کثیرالتألیف، نوادهٔ میرداماد؛ حزین در

---

۱. درکنار متن، در حاشیه نوشته شده است: فالمصنف هو المیر محمّد اشرف بن الامیر عبدالحسیب بن الامیر سیّد احمد صهر سیّدنا الداماد ـ رحمة الله علهیم اجمعین ـ و هو صاحب کتاب فضائل السادات.

۲. مع الأسف در این کتاب بدون نام از میر محمّد اشرف (ص ۱۱) این متن تا همین جا آمده و ادامهٔ آن یک برگ یا بیشتر افتادگی دارد.

تذکرهٔ (ص ۵۷) خود، وی را در عِداد علما و شعرای معاصر خود نام مـی‌برد. در سال ۱۱۲۱ وفات یافته. قبرش در تخت فولاد جنب پدر بزرگوار خود می‌باشد و آثار قبر ظاهر نیست. وی سپس شرحی از مؤلّفات وی داده و این شعر را از آن او می‌داند:

آن مـاه دو هـفته، دلبـر جانی مـن　　آن یـار عـزیز، یـوسف ثـانی مـن
یک روز نکـرد فکـر شـبهای غَـمَم　　یکـبار نگـفت پـیر کـنعانی مـن

مهدوی می‌افزاید: وفات سیّد عبدالحسیب را به سال ۱۱۳۳ نیز نوشته‌انـد و چون تألیف سدرة المنتهی به سال ۱۰۶۲ می‌باشد، اگر در آن سال پانزده ساله باشد، نامبرده حین الفوت حدّ اقل ۸۶ سال داشته است.[۱]

وی در جای دیگری هم در شرح مدفونین تکیهٔ رضی‌الدین در تخت فـولاد اصفهان، از جمله مدفونین در آنجا را که اثر قبرش مانند قبر پدرش روشن نیست، همین سیّد عبدالحسیب دانسته و تاریخ درگذشت او را سال ۱۱۲۱ یادکرده است.[۲]

عبدالحسیب در قواعد السلاطین توضیحاتی در بارهٔ اجداد خود، از جمله محقّق کرکی، میرداماد و نیز پدرش سیّد احمد دارد. به خود که می‌رسد، چـند بـیتی از ساخته‌های خویش می‌آورد که اشاره به آن دارد که در این دوره، مورد بی‌مهری قرار گرفته و دیگران بر وی مقدّم داشته شده‌اند:

افـتاده بـه روزگـار کـارم، چـه کـنم؟　　وز زندگی خـویش بِـعارم، چـه کـنم؟
بـا آن کـه تـمام عـین اسـتعدادم　　در چشم زمانه خوار و زارم، چه کنم؟

وی در این عبارت، خود را از اصحاب فتوا، یعنی یک مجتهد مسلّم می‌شمارد و پس از نقل داستانی از یک پادشاه سنّی که احترام به علما می‌نهاده، می‌نویسد:

---

۱. تذکرة القبور، صص ۱۲۲ ـ ۱۲۳.

۲. سیری در تاریخ تخت فولاد اصفهان، ص ۱۱۸.

«ملاحظه فرمای که پادشاهِ سُنّی این مراعات کند. پس سیّد عالمی از اصحاب فتوا که از سلسلهٔ قدیم باشد، چگونه سزاوار بود که تقدیم به او جویند و دعوی افضلیّت نمایند؟».

### آثار سیّد عبدالحسیب

**۱.** تَبصرة المجتهدین فی استظهار حُجُب أستار الیقین: اثری در موضوع حجّیت اجماع و بحث نماز جمعه. این دو موضوع در دورهٔ صفوی به طور معمول، همراه با هم بحث می‌شد و دلیلش آن‌که به طور معمول، همه در بارهٔ رأی خود در نماز جمعه، ادّعای اجماع داشتند و دیگران مجبور بودند اجماع ادّعایی را شرح و نقد کنند. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۵۳۳۸ در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود که از برگ ۱ ـ ۹۰ بحث از اجماع و از برگ ۹۱ ـ ۱۹۸ در بارهٔ نماز جمعه است.[1] البته صفحات کوچک و تعداد سطرها در هر صفحه اندک است.

**۲.** غوامض الصلاة: اثری از مؤلّف در بارهٔ اسرار نماز، مشتمل بر یک فاتحه، دوازده غامضه و یک تذنیب. این کتاب که اثری عرفانی ـ فقهی است و به شمارهٔ ۹۶۰۱ در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود[2]، در سال ۱۰۶۱ هـ. ق تألیف شده و نسخهٔ یاد شده در سال ۱۰۷۵ هـ. ق از روی نسخهٔ اصل کتابت شده است.

**۳.** سدرة المنتهی و العطیة العظمی :(تألیف در ۱۰۶۲ هـ. ق) که در عقاید و اصول دین است. این کتاب در ۷۲۰ صفحه به سال ۱۴۰۰ هـ. ق چاپ شده است.[3] نسخه‌هایی از این کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس به شمارهٔ ۶۶۷، مرکز احیاء میراث اسلامی به شمارهٔ ۲۸۴، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۱۴۲۷۲، و

---

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ عمومی آیة اللّه العظمی نجفی مرعشی، ج ۱۴، ص ۱۲۵.

۲. همان، ج ۲۵، ص ۳.

۳. الذریعة، ج ۱۲، ص ۱۵۴.

کتابخانهٔ فاضل خوانساری به شمارهٔ ۳۱ موجود است.

**۴.** عرش سماء التوفیق تفسیر فارسی بزرگی است که به نوشتهٔ آقا بزرگ، نسخه‌ای از مجلّد اوّل آن در اختیار سیّد عبدالحسین، کتابدار حرم حسینی بوده و مؤلّف آن را برای برخی از سلاطین نوشته بوده است.[۱]

**۵.** الفِطرة الملکوتیة فی شرح کتاب الاثنیٰ عشریة (از شیخ بهایی) و به واقع در مسائل فقهی است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۹۶۱۹ (در ۲۰۸ برگ) در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود.[۲]

**۶.** رساله در ارث (فرائض): از این اثر، نسخه‌ای در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۵۲۱۳/۱ نگهداری می‌شود.[۳]

**۷.** شرح دعاء السیفی: آقا بزرگ نوشته است که نسخه‌ای از آن در برخی از کتابخانه‌های نجف موجود است.[۴]

**۸.** عرش الإیقان فی شرح تقویم الإیمان: تقویم از میرداماد است و این اثر شرحی است که سیّدمحمّد عبدالحسیب بر کتاب جدّ خود نوشته است. نسخه‌ای از آن که به شمارهٔ ۵۳۸۵/۱ مجلس محفوظ است[۵]، از پایان افتادگی دارد.

**۹.** الجواهر المنثورة فی الأدعیة المأثورة: آقا بزرگ نوشته است که نسخه‌ای از آن در اختیار شیخ اسداللّه کاظمی بوده که مرتّب در کتاب الأحراز خود از آن نقل کرده است. از جمله حرزی را آورده و از عبدالحسیب نقل کرده است که گفت: ما این دعا

---

۱. همان، ج ۱۵، ص ۲۴۴.

۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیة اللّه مرعشی، ج ۲۵، ص ۱۸.

۳. فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی، ج ۱۶، ص ۴۴.

۴. الذریعة، ج ۱۳، ص ۲۵۲.

۵. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج ۱۶، ص ۲۹۱.

را در برابر رومیها (عثمانیها) در سال ۱۰۳۹ مکرّر خواندیم و اثرش را دیدیم.[۱] نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۱۱۴۶ در کتابخانه آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود[۲] که در سال ۱۱۳۵ هـ. ق یعنی سال سقوط اصفهان توسط افاغنه، کتابت شده است. برخی از ادعیّه، ترجمهٔ فارسی دارد و حرزها هم در پایان آمده است. طبق گفتهٔ آقا بزرگ، مؤلّف در آن کتاب از جدّ قمقام خود میرداماد هم مطالبی نقل کرده و از جمله خلسهٔ معروف او را هم آورده است.[۳] نسخه‌های دیگری از این کتاب دعا در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی به شمارهٔ ۷۸۰۱، ۶۵۶۸، ۶۸۹۲ و مسجد گوهرشاد به شمارهٔ ۱۱۷۳۱ و کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۱۱۸۹۴ محفوظ است.

**۱۰.** تقدیس الأنبیاء و تمجید الأوصیاء: نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۳۵۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و در شرح آن آمده است: محمّد بن سیّد احمد علوی عاملی که به عبدالحسیب فاطمی نامبردار است در این کتاب از خرده‌گیریها که در بارهٔ عصمت پیامبران کرده‌اند پاسخ گفته، امامت پیشوایان شیعی را روشن ساخت و آشکار داشت که امامان معصوم می‌باشند و دلیلهای عقلی و نقلی برای آن آورد. کتاب در یک فاتحه و چند تقدیس، هر یک دارای چند تمجید و یک خاتمه می‌باشد. تاریخ کتابت این نسخه، ذی قعدهٔ ۱۰۶۹ می‌باشد.[۴]

**۱۱.** مناهج الشارعین: نسخهٔ دستنوشتهٔ مؤلّف که در صفر سال ۱۰۶۸ هـ. ق از آن

---

۱. الذریعة، ج ۵، ص ۲۸۲.

۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیة اللّه مرعشی، ج ۳، ص ۳۲۱.

۳. الذریعه، ج ۵، ص ۲۸۲.

۴. فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای سیّد محمّد مشکوة، ج ۳، بخش ۱، ص ۵۶۹.

فراغت یافته، به شمارهٔ ۵۱۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.[1] این اثر ضمن ۸۵۲ صفحه به صورت عکسی به کوشش آقا سیّد جمال‌الدین میردامادی چاپ شده است. از این کتاب در دورهٔ قاجار، منتخب المناهج هم توسّط عبدمناف بن محمود سلماسی فراهم آمده است.[2]

**۱۲.** صراط الزاهدین: یک اثر دعایی در اعمال ماهها‌ست. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۱۷۴۰۵ محفوظ است.

**۱۳.** قواعد السلاطین: کتاب حاضر، که در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

**۱۴.** الکبائر یا گناهان کبیره: آقا بزرگ نوشته است که نسخه‌ای از آن با تاریخ کتابت ۱۰۸۳ هـ. ق در مجموعه‌ای که نزد مرحوم دکتر اصغر مهدوی است و در نشریهٔ نسخه‌های خطی: ج ۲، ص ۱۲۰ معرّفی شده است.[3] نسخه‌ای هم در کتابخانهٔ مرعشی به شمارهٔ ۹۶۰۱ (برگهای ۱۴۴ ـ ۱۵۸) نگهداری می‌شود.[4]

**۱۵.** مسلك النجاة: آقا بزرگ نوشته است که وی در کتاب صراط الزاهدین خود از آن یاد کرده است.[5]

یک گزارش تفصیلی هم سیّد عبدالحسیب بر نسخه‌ای از کتاب إظهار الحقّ پدرش سیّد احمد علوی که آن را به سال ۱۰۴۳ هـ. ق در بارهٔ ابومسلم مروزی نوشته بوده، در دست است که آقا بزرگ آن را در چند مورد در الذریعة تلخیصاً نقل کرده است.[6] این متن که در سال ۱۰۶۳ هـ. ق نوشته شده، گزارشی است از نزاع مذکور و

---

۱. ر. ک: فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۱۵۹.

۲. الذریعة، ج ۲۲، ص ۴۹۳.

۳. الذریعة، ج ۱۷، ص ۲۵۸.

۴. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیة اللّه مرعشی، ج ۲۵، ص ۳.

۵. الذریعة، ج ۲۱، ص ۲۴.

۶. ر. ک: الذریعة، ج ۴، ص ۱۵۱؛ ج ۹، ص ۱۲۲۲؛ ج ۱۱، ص ۹۱.

نقدها و کتابهایی که در آن باره نوشته شده است.

### فرزندان عبدالحسیب

میرزا عبدالحسیب، سه فرزند پسر داشت: میرزا اشرف، میرزا صدرالدین محمّد، میرزا زین‌العابدین. از میان این سه نفر، میرزا صدرالدین، فرزندی با نام میرزا غیاث‌الدین احمد داشت که اهل شعر و ادب بود و حزین گیلانی (۱۱۰۳ ـ ۱۱۸۱ ه. ق) در بارهٔ او نوشته است: میرزا غیاث‌الدین احمد، برادرزادهٔ میر اشرف مرحوم و خلف مرحمت و غفران‌پناه میرزا صدرالدین محمّد بن میرزا عبدالحسیب است. تحصیل علوم نموده، در تقوا و حسن اخلاق یگانهٔ آفاق بود. به موزونی طبع از بدایات عمر به شعر و شاعری رغبت نموده، «خیال» تخلّص ایشان است. در غزل و رباعی هم به موافقت فقیر دُرّی می‌سفت. یک سال بعد از آن که عمّ بزرگوارش جهان بی‌وفا را بدرودگفت، این سیّد والاتبار هم دیدارگرامی در احتجاب نهفت.[1] با توجّه به اینکه حزین، تاریخ درگذشت عموی وی میر اشرف را ۱۱۳۳ ه. ق نوشته است، باید میرزا غیاث‌الدین احمد در سال ۱۱۳۴ ه. ق درگذشته باشد.

میر محمّد اشرف فرزند دیگر میرزا عبدالحسیب، از علما و شعرا بوده و آثار بر جای مانده از وی نشان از عمق تحصیلات و مطالعات وی دارد. وی نزد بسیاری از اعلام دورهٔ اخیر صفوی از جمله ملا محمّد سراب، ملا محمّدباقر مجلسی، پدرش میر عبدالحسیب و شمار دیگر شاگردی کرده و از جمله به تصریح خودش، شرح لمعه را نزد «افضل المحقّقین و سیّد المجتهدین، رفیع‌الملّة و الدین، میرزا رفیع‌الدین محمّد نائینی» خوانده است.[2] حزین گیلانی در بارهٔ وی می‌نویسد: میرزا

---

۱. فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، صص ۱۵۹ ـ ۱۶۰ (به نقل از تذکرهٔ حزین، ص ۵۷).

۲. فضائل السادات، ص ۱۳۲.

اشرف، خلف مرحوم میرزا عبدالحسیب، صبیه‌زادهٔ سیّد الحکما امیر محمّدباقر الداماد الحسینی ـقدّس اللّه روحه ـ به علوّ حسب و نسب معروف، و به فضائل نفائس موصوف بود. روزگاری به عزّت و احتشام در اصفهان گذرانید. در سنهٔ ۱۱۳۳ به روضات جنان انتقال نمود. «او رفت و خوشدلی ز جهان خراب رفت».... به حکم وراثت در مراتب علمی افادت‌پناه و از معارف ذوقی آگاه بود و در سخن‌فهمی صاحب دستگاه. گاهی التفات به گفتن شعر می‌فرمود. اشعار سنجیده دارد.[۱] استاد روضاتی از برخی منابع نقل کرده‌اند که تاریخ درگذشت میر اشرف را سال ۱۱۴۵ هـ. ق آورده‌اند، امّا نظر حزین را صائب‌تر دانسته‌اند.[۲] مقبرهٔ وی بنا به نوشتهٔ مرحوم مهدوی، در بقعه‌ای خارج از قریه ورنوسفادران بوده است.[۳] میر محمّد اشرف، جدّ مادری خود را هم به میرزا ابوالولی انجو، از صدور معروف دورهٔ صفوی می‌رساند.[۴]

میر محمّد اشراف، اشعار زیادی از خود در مطاوی آثارش از جمله فضائل السادات آورده است. این کتاب در واقع یکی از مهمّترین آثار اوست که به سال ۱۳۱۴ هـ. ق در تهران چاپ شده است. چاپ حروفی آن کتاب در سال ۱۳۳۹ش توسط کتابفروشی شرق قم عرضه شده است. وی ابتدا این کتاب را (در سال ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ هـ. ق) با عنوان اشرف المناقب برای شاه سلیمان صفوی و سپس «به اضافهٔ ما سبق به وجه ابسط و انشط به برکات عهد و اوان» پادشاه جدید، تحریر جدید آن را با عنوان فضائل السادات به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف کرد.[۵] استاد روضاتی نوشته‌اند: وی از آغاز تا انجام این کتاب، از آثار دو نیای دانشمندش میرداماد و میر سیّد احمد بن زین‌العابدین نظماً و نثراً بسیار نقل کرده، از اشعار نغز

---

۱. تذکرهٔ حزین، ص ۵۶.
۲. فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۱۶۱.
۳. تذکرة القبور، صص ۹۵ ـ ۲۳۷.
۴. فضائل السادات، ص ۵۰۷.
۵. ر.ک: فضائل السادات، صص ۱۱ ـ ۱۲.

خود نیز هر جا که مناسب افتاده، آورده است.[۱] یک رباعی وی چنین است:

مجنون توام، خانه به صحرا دارم          وز اشک کنار جوی دریا دارم
ترسم که تو را به من نباشد یاری          گر تو ز منی، من ز که پروا دارم؟[۲]

کتاب یاد شده، با استناد به آثار فراوان فقهی و حدیثی و تفسیری[۳] کوشیده است تا موقعیت سادات را به لحاظ دینی نشان دهد. وی در این کتاب از اجدادش هم مطالبی نقل کرده است. از جمله از کتاب نفحات اللاهوت محقّق کرکی، که از وی با تعبیر «المحقّق الثانی جدّی الأعلی الشیخ علی بن عبدالعالی» یاد کرده است.[۴] همین طور از تقویم الإیمان میرداماد که از او با تعبیر «جدّ داعی شمس الخافقین و ثالث المعلّمین میر محمّدباقر داماد الحسینی»[۵] و نیز از منهاج الصفوی (در فضائل سادات) میر سیّد احمد که از وی با تعبیر «جدّ داعی أعنی السیّد المحقّق الأمجد میر سیّد احمد» نام برده است.[۶] وی بخشهای زیادی از کتاب سیادة الأشراف سیّدحسین مجتهد کرکی را در کتاب خود درج کرده است.[۷]

میر محمّد اشرف در این کتاب، سه اجازه از میرداماد برای میر سیّد احمد علوی آورده و در مقدّمهٔ آن اشاره به روابط خانوادگی آنان کرده، می‌نویسد: «جدّ امجد امّی والد داعی سیّد المحقّقین و سند حکماء المتألّهین، سلالة سیّد الثقلین، ثالث المعلّمین میر محمّدباقر الحسینی الداماد ... که با والدِ والد داعی، نسبت خاله‌زادگی داشتند و هر دو از جانب اُمّ، نوادهٔ أفضل المجتهدین و أکمل فضلاء

---

۱. فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۱۶۴.

۲. فضائل السادات، ص ۲۶۵. برخی از اشعار دیگر وی را ر.ک: مقدمهٔ علاقة التجرید، صص هشتاد و نه ـ نود و دو.

۳. وی فهرست مآخذ خود را طی چندین صفحه در پایان کتاب آورده است.

۴. فضائل السادات، ص ۶۱.

۵. همان، ص ۹۸.

۶. همان، ص ۱۰۶.

۷. ر.ک: همان، صص ۱۲۴ ـ ۱۹۸.

المتبحّرین، شمس سماء فلک التحقیق، شیخ علی بن عبدالعالی الکرکی ـ قدس اللّه نفسه الزکیه ـ بودند ... .[۱]

محمّد اشرف، حاشیه‌ای هم بر قبسات داشته است. وی یک کتاب رجالی هم در شرح مشیخهٔ تهذیب الحدیث داشته است که نسخهٔ اصل آن در دست بیان الواعظین صاحب کتاب خلد برین بوده است. وی مصائب النواصب قاضی نوراللّه را هم ترجمه کرده که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس موجود است.[۲] همچنین کتاب المزار دارد که ضمن آن زیارات ائمهٔ معصومین (ع) و برخی از امامزادگان را آورده است.

کتاب دیگر او علاقة التجرید شرح فارسی تجرید الاعتقاد است که استاد ارجمند آقای روضاتی به تفصیل به معرّفی آن پرداخته‌اند[۳] و به تصحیح دکتر حامد ناجی به سال ۱۳۸۱ در تهران (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی) به چاپ رسیده است.

از میر اشرف، دو فرزند می‌شناسیم: نخستین آنها سیّد مرتضی (م ۱۱۶۰ هـ. ق) از شاگردان شیخ جعفر قاضی و آقا جمال خوانساری بود و پس از تحصیل در قریهٔ خوزان ساکن گردید. وی ذوق شعری هم داشت و با تخلّص «سیّد» اشعاری از وی مانده است؛ از آن جمله:

شبها ز غمت گریستم من     بی‌گریه شبی نزیستم من
باقی است وجود من به معنی     در صورت اگر چه نیستم من[۴]

اعقاب سیّد مرتضی فراوان و در آنها جمعی از دانشمندان پدید آمده‌اند.[۵]

فرزند دیگر وی، میرزا عبدالرحیم کبیر (م ۱۱۸۱ هـ. ق) هم در شمار علما بوده، ذوق شعری داشته و این دو بیت ازو است:

---

۱. فضائل السادات، ص ۵۰۳. ۲. الذریعة، ج ۲۱، ص ۷۵.
۳. فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۱۶۳، ش ۴۲.
۴. ر.ک: مقدمهٔ علاقة التجرید، ص نود و چهار. ۵. فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۱۶۲.

از مــادر دهــر هـر کـه آیـد، بـرود | بــا دست تـهی کآمـده بـاید، بـرود
ایــن دار فــنا مـحلّ هسـتی نـبود | هر کس که به این خرابه آید، برود[۱]

فرزندش میرزا عبداللّه (صفر ۱۱۶۵ ـ محرم ۱۲۵۱ یا ۱۱۴۳ هـ. ق) نیز از فقها و دانشمندان بوده و نزد وحید بهبهانی و میرزای قمی تحصیل کـرده و بـا مـرحـوم حجةالاسلام شفتی و حاجی کرباسی، رفاقت و ارتباط نزدیك داشته. از وی آثاری بر جای مانده است.[۲]

### قواعد السلاطین و جایگاه آن در متون سیاسی دورهٔ صفوی

ارزش کتاب قواعد السلاطین از سه زاویه قابل توجّه است:

نخست، به عنوان یک اثر سیاسی در ردیف آثار فراوانی از همین دست، که دربارهٔ سیاست مُدُن و اخلاق کشورداری نگاشته شده و از این بابت، البتّه در قیاس با آثار فراوانی که پیش از آن نوشته شده، اثر چندان شگرفی نیست.

دوم، به عنوان یک اثر ادبی. نثر مؤلّف در این اثر، مصنوع و ادیبانه است که البتّه تکلّف چندانی ندارد و خالی از حلاوت نیست. به نظر می‌رسد بخشهایی از عبارات از متون دیگر گرفته شده باشد.

سوم، به عنوان یک اثر تاریخی. این اثر به دلیل اشتمال آن بر زندگی خاندان میرداماد و میر سیّد احمد علوی و مطالبی که در بـارهٔ ارتـباط خـاندان کـرکی بـا حکومت صفوی دارد، حاوی اطّلاعات جالب و تازه‌ای است. مؤلّف برای نشان

---

۱. ر. ک: مقدمهٔ علاقة التجرید، ص نود و پنج.

۲. ر. ک: فهرست کتب خطّی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۱۶۸.

شماری از اعقاب این خاندان بر اساس اطلاعات خانوادگی در مقدمهٔ علاقة التجرید (صص نود و هفت ـ صد) توسّط آقای دکتر حامد ناجی معرفی شده‌اند. این شاخه، در این اواخر، به خاندان میردامادی شهرت یافته‌اند که در میان آنان هم اهل علم وادب فراوان است.

دادن ارتباط و پیوند خاندان کرکی، یعنی خاندان خودش با دولت صفوی، مروری بر تاریخچهٔ این ارتباط در دوره‌های پیش از خود کرده و در این زمینه اطّلاعات تازه‌ای را در اختیار ما گذاشته است.

در بارهٔ اهمیت قواعد السلاطین به عنوان یک اثر سیاسی از دورهٔ صفوی، ابتدا باید توجّه داشت که این تألیف در امتداد یک سنّت تألیفی در زمینهٔ سیاست است که اصطلاحاً از آن با عنوان سیاست‌نامه‌نگاری یاد می‌کنند. نگارش این آثار در فرهنگ اسلامی، در آغاز قرن سوم هجری و بعد از آن، به صورتی پراکنده و در ضمن متون ادبی و تاریخی بوده است. امّا به مرور، این سنّت تألیفی در قالب کتابهای مستقلّ سیاسی در آمد و عناصر ایرانی، مانند آثار ابن مقفّع و خداینامه‌ها و نیز میراث فلسفی یونانی و آنچه از شریعت و کلمات قصار بزرگان دین بوده، در مطاوی آن گنجانیده شد. این نگارشها در موضوع فلسفهٔ عملی و اخلاق، جای می‌گرفته است.

برای نمونه، پیش از خواجه نظام‌الملک، در کتابهایی مانند عیون الأخبار ابن قتیبه، باب مفصّلی تحت عنوان «کتاب السلطان» درج شده، که فرهنگ سیاسی مسلمانان در آن انعکاس یافته است. در ذیل این باب، مباحثی در بارهٔ شیوهٔ حکومت و آنچه مربوط به زوال و دوام سلطنت است، بحث شده است. این مباحث، تنها در قالب نقل اقوال بزرگان دین و سیاست و اخلاق، از مسلمان و غیر مسلمان است که از مآخذ مختلف، از جمله مآخذ یونانی، ایرانی و هندی گرفته شده است. برای مثال در آنها آمده است: «قرأت فی کتاب للهند»، «قرأت فی آداب ابن‌المقفع»، «قرأت فی کتاب ابرویز إلی ابنه شیرویه»، «قال‌بزرجمهر»، «و فی کتب العجم» و ... اینها نمونه‌هایی از منابع این گونه آثار است که به مرور باب سیاست‌نامه‌نویسی را در متون اسلامی گشوده است. بعدها محقّق سبزواری، اثر

بزرگ خود را در دورهٔ صفوی با عنوان روضة الأنوار[1] در امتداد همین سنّت نوشت و از جمله وصیّت منسوب به افلاطون خطاب به اسکندر را به طور کامل در آن درج کرد.

به هر روی، پس از کارهای ادبی ـ تاریخی دورهٔ نخست، و در مرحلهٔ بعد، نگارش آثار مستقلّی در زمینهٔ سیاست‌نامه آغاز شد که نمونهٔ برجستهٔ آن سیاست‌نامه اثر خواجه نظام‌الملک طوسی (م ۴۸۵ هـ. ق) است. روشن است که این آثار، آثاری دینی نیست؛ بلکه به طور عمده، نگاهش به سیاست و وزارت از دید اجرایی، آن هم با تأکید بر سلطان و وزیر به عنوان عواملی است که ادارهٔ کشور را عهده‌دار می‌باشند. در ضمنِ بحث، از دین و شریعت نیز استفاده شده و توصیه به اجرای آن می‌شود. در این کتاب و موارد مشابه آن در دوره‌های بعد، داستانهای تاریخی ـ سیاسی فراوانی از سلاطین قبل و بعد از اسلام ارائه شده است. در دوره‌های بعد، این متون شکل ادبی‌تری به خود گرفته و حکایات و اشعار فراوانی بر آنها افزوده شده و خواندنی‌تر نوشته شده است.

نگارش این گونه آثار در جهان اسلام ادامه یافت. مهمّترین اثر پس از سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک، کتاب نصحية الملوك از امام محمّد غزالی (۴۵۰ ـ ۵۰۵ هـ. ق) و اخلاق ناصری از خواجه نصیر (م ۶۷۲ هـ. ق) است. از کارهای سترگ دیگر در این باب، قطب سیم کتاب درّة التاج قطب‌الدین شیرازی (م ۷۱۰ هـ. ق) در حکمت عملی است که به کوشش ماهدخت‌بانو همایی به سال ۱۳۶۹ در تهران (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی) به چاپ رسیده است. پس از مباحث اخلاقی، که در فصول نخست کتاب آمده، قاعدهٔ چهارم آن، در سیاست مدن است و مبنای بحثها نیز فلسفی و تحلیلی همراه با برخی شواهد دینی با محوریّت سلطنت است. یک نمونهٔ سیاسی ـ عرفانی از این دست، کتاب التدبيرات الإلهية فی إصلاح المملكة الإنسانية از

۱. این کتاب به سال ۱۳۷۷ به تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی در مرکز نشر نیراث مکتوب به چاپ رسیده است. در سال ۱۳۸۱ نیز به کوشش نجف لک‌زایی در قم (بوستان کتاب قم) چاپ شده است.

محیی‌الدین عربی است.

این دست آثار، که افزون بر اعتنای بـه شـریعت، بـا نـوعی نگـرش عـرفی و واقع‌نگری دنیوی تألیف شده، در تمام دوران اسلامی و تا نزدیکی مشروطه ادامه داشت، گر چه در این اواخر، این آثار، نه زیبایی متون کهن را به لحاظ نثر داشتند و نه از نوآوری و ابتکار جدیدی در نحوهٔ اندیشیدن بهره‌مند بودند.[۱]

پس از آن، سنّت سیاست‌نامه‌نویسی تحت تأثیر نگرش جدید، به کنار نهاده شد و دور جدیدی در ترجمهٔ متون سیاسی غرب جدید آغاز گردید. گفتنی است که سیاست‌نامه‌ها بیش از آنکه در صدد بیان فلسفهٔ سیاسی باشند، به علم سیاست به معنای چگونگی برخورد حاکمان و مردم می‌پردازند و از ماهیّت حکومت و قدرت و کنترل آن کمتر سخن می‌گویند.

تألیف آثار سیاست‌نامه‌ای، در روزگار صفوی در امتداد همان سنّت ایـرانـی ادامه یافت و آثار چندی از سوی عالمان این دوره تألیف شد که برجسته‌ترین آنها کتاب روضة الأنوار عباسی اثر محقّق سبزواری (م ۱۰۹۰ هـ. ق) است. در زبان عربی نیز این قبیل آثار فراوان نوشته شده است که از جمله می‌توان به کتاب سراج الملوك از محمّد بن ولید طرطوشی[۲] و کتاب بدایع السلك فی طبایع الملك از ابوعبداللّه بن الأزرق (م ۸۹۶ هـ. ق) یاد کرد.[۳] این قبیل آثار را نباید در امتداد یا کنار آثاری چون أحکام السلطانیة ابوالحسن ماوردی یا حتّی سلوك الملوك فضل‌اللّه بن روزبهان خنجی (م ۹۲۷ هـ. ق) قرار داد؛ چرا که نگرش آنان، بیش از آن که بر محور وزارت و سلطنت باشد، بر نوعی حکومت فقهی و شرعی است.

---

۱. ر.ک: «چند اثر فارسی در اخلاق»، محمّدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۹، صص ۲۶۱ ـ ۲۸۴؛ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (در بارهٔ نسخه‌های خطّی)، ج ۱، صص ۲۱۱ ـ ۲۲۷.

۲. تحقیق جعفر البیاتی، بیروت، ریاض الریس، ۱۹۹۰ م.

۳. تحقیق دکتر علی سامی النشار، بغداد، وزارة الإعلام، ۱۹۷۷ م، ۲ ج.

همچنانکه ذکر شد، بخش مهمّی از مطالب موجود در سیاست‌نامه‌ها، داستانها و عبرتهای عینی ـ تاریخی است که به عنوان شاهدی برای توصیه‌های سیاسی و اخلاقی ارائه می‌شود. به همین دلیل، این قبیل آثار به نوعی، آثار تاریخی ـ سیاسی نیز محسوب می‌شوند. البتّه بیشتر این داستانها، بازسازی شده و به صراحت قابل استناد تاریخی نیست.

آنچه در این بررسیها به صورت یک تفاوت اساسی اهمیّت دارد، این است که در آثار دینی، به ویژه در فقه و کلام سیاسی شیعه، محور و اساس، اجرای دین در چارچوب امامت یا خلافت بوده و کمتر نامی از سلطان به میان می‌آید. در فقه شیعه اگر از سلطان سخن گفته شود، یا مقصود از سلطان عادل، امام معصوم است، یا اگر غیر آن باشد، لا جرم مقصود سلطان جائر است. در حالی که در نوشته‌های سیاست‌نامه‌گونه، حتّی در میان شیعه، بحث به طور اساسی در بارهٔ سلطنت و نوع رفتار و برخورد او با مردم است. در این سبک نوشته‌ها، همان گونه که گذشت، توصیه به اجرای احکام دینی و رعایت حرمت عالمان و توجّه به نظرات آنها می‌شود، امّا به مفهوم امامت و خلافت به لحاظ شرعی، توجّهی صورت نمی‌گیرد.

شناخت اینکه این گونه آثار چگونه با متون دینی و سیاسی ـ فقهی، تلاقی می‌کنند، کار دشواری است. عجالتاً آنچه مهمّ است اینکه توجّه داشته باشیم متون سیاست‌نامه‌ای، یك سنّت تألیفی مستقلّ از متون سیاسی ـ فقهی است و فضای حاکم بر آنها هم متفاوت است.

قواعد السلاطین از میر عبدالحسیب علوی، از آن جمله متونی است که در امتداد سنّت تألیفی سیاست‌نامه‌نویسی و با تکیه بر همان منابع نگاشته شده و به شاه سلیمان صفوی (م ۱۱۰۴ هـ. ق) تقدیم شده است. در این کتاب به مانند سایر آثار، مباحث سیاسی و اخلاقی در هم تنیده شده و جدایی‌ناپذیر است. برای مثال در همین قواعد السلاطین هم ابواب کتاب، که قاعده نامیده شده و نام کتاب هم برگرفته از آن است، دقیقاً همین روال دنبال شده است. به جز فاتحه که در تنزیه نفس است،

قواعد دوازده‌گانهٔ کتاب، که برخی اخلاقی ـ و البته توصیه‌های اخلاقی است که در درجهٔ اوّل برای سلاطین ارائه می‌شود ـ و برخی سیاسی است، عبارت است از: عدالت، سخا و کرم، مردود بودن گدایی، رفع ظلم، خلوص نیّت سلطان در باب رعیت و فرودستان، حلم و سکون غضب، مصاحبت اغیار و نیکوکاران و دانایان، اغتنام فرصت، انجام امور خیر و تعیین و سلوک با امرا و ارکان دولت.

**نسخهٔ مورد استفاده**

تا آنجا که می‌دانیم، از این اثر، تنها یک نسخه بر جای مانده که در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۵۱۶ (از مجموعه اهدایی سیّدمحمّد صادق طباطبایی) نگهداری می‌شود. بر اساس نوشتهٔ مؤلّف، این کتاب در روز جمعه ۲۸ ربیع‌الأوّل سال ۱۰۸۱ هـ. ق به پایان رسیده است. کاتب این نسخه نیز «العبد حیدر علی» معرّفی گشته است. صفحهٔ نخست نسخه از میان رفته است.

طبعاً به دلیل تک‌نسخه‌ای بودن و نیز غلطهای فاحش و شگفتی که از بابت کاتب در آن راه یافته، تصحیح آن کار دشواری بود، آن هم برای بنده که تصحیح این گونه آثار را، که وجههٔ ادبی هم دارد، در دایرهٔ لیاقت و شایستگی خود نمی‌داند. بنابر این کلماتی همچنان مبهم و ناخوانا باقی ماند. به هر روی، تلاشی صورت گرفت و کار توسط دوست ارجمند و دانشور، جناب جویا جهانبخش بازبینی شده، نکات فراوانی اصلاح گردید. از ایشان برای رفاقت و همراهی صمیمانه سپاسگزارم. از همراهی دوستان ارجمند آقایان بهروز ایمانی و محمّد باهر در رفع مشکلات بر جای مانده در متن نیز صمیمانه سپاسگزارم، و برای این عزیزان آرزوی توفیق روزافزون دارم.

**رسول جعفریان**

**خرداد ماه ۱۳۸۳**

صفحهٔ آغازین دست‌نوشت شمارهٔ ۵۱۶ط کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

صفحهٔ پایانی دست‌نوشت شمارهٔ ۵۱۶ط کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

**بسم اللّه الرّحمن الرّحیم**
**و الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد**
**و علی آله الطیّبین الطاهرین**

[۱] ...[۱] اوهام و خواطر واجب الوجودی، که ذات قدیمش به اوج تفکّر سیمرغ عقل در آشیان حدوث نگنجد؛ باسط الجودی که معیار علم و میزان عقل، نعوت جلال و صفات کمالش نسنجد. از تشابه انوار مقدّسه مُعرّا و از کیفیّت چون و چرا مُبرّا؛ خود را از بطون کمون و خفا بر فلك ظهور و سنا جلوه داد، و از افق فضل و الوهیّت و مطلع رحمت و ربوبیّت، اشعّهٔ لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع گردانید؛ چنانچه قضیّهٔ «فأحببتُ أَن أُعْرَف» توضیح آن می‌نماید. لاجرم به حکمت بالغه و قدرت کامله، ایجاد مکوّنات و ابداع موجودات فرموده، از کَتْمِ عدم صریح به عرصهٔ ظهور و انکشاف رسانید. «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَف».[۲] و صفات اعلی و اسمای حُسنای خود را در مظاهر کونی و مرایای غیبی جلوه‌گر نمود.

---

۱. صفحهٔ نخست نسخه افتاده است.

۲. اشاره است به حدیث قدسی «کنت کنزاً مخفیاً فأحببتُ أن أعرفَ، فخلقتُ الخلقَ لکی أُعرف» بحار الأنوار، ج ۸۴، صص ۱۹۸، ۳۴۴، شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۶۳.

و درود نامعدود بر حضرت کاملی، که کلام اکمل از سمای سموّ ذاتی بر قلب قابل آن حضرت، طنطنهٔ نزولیّه یافت[۱] و به جوامع الکَلِم، فتح ابواب تعالیق حقایق کلام الهی نمود؛ و بر آل او که واقفان آیات بیّنات قرآنی و عارفان رموز معجزات فرقانی‌اند.

**امّا بعد**: چنین گوید محرّر این صحیفه، و مقرّر این وثیقه، أقلّ عباد اللّه الغنیّ و أفقر المفتاقین إلی رحمة المُغنی، محمّد بن سیّد أحمد العلویّ العاملیّ، الشّهیر بـ عبدالحسیب الحسینیّ الفاطمیّ العلویّ ـختم اللّهُ تعالی له فی نشأتَیْه الحُسنی، و سَقاه من کأس المقرّبین شراباً طَهوراً ـکه وقتی از اوقات، که شخص فکرت و اجتهاد با تأمّل انقیاد عقده‌گشایی لآلیِ مسائلِ [۲] نظریّه و دُرَرِ معانی دقیقهٔ اصولیّه و فروعیّه نموده، نظر به مطالعهٔ کتب اخلاق اسلاف ـرضوان اللّه تعالی علیهم ـگشود، به خاطر فاتر عبور کرد که نسخه‌ای ترتیب دهد، که لآلی مضامینش از نیسان فیوضات ربّ العزّة به دریای فکرت باریده، در بطن صدف متفکّره نشو و نما یافته، دست ناطقه‌اش بـه رشـتهٔ تألیف و توصیف کشد، که هر یك در دیدهٔ اعتبارِ جوهریانِ اقالیمِ عرفان، در بحر عرصهٔ امکان بی‌شِبْه و نظیر باشند، و در عالم کون و مکان، بی‌مثل و عدیل؛ فجاء بحمد اللّه و حُسن توفیقه کما هو المرکوز فی الخاطر مشتملاً علی المحاسن الخُلقیّة و السّوانح الغیبیّة الحِکمیّة.

و به شکر ادراک این تـوفیق سـبحانی، در نـظر بـصیرت ایـن اعـمای مـادرزاد شهرستان استعداد، و کورسواد دبستان قابلیّت و سداد، چنان نمود که لایـق نـثار مقدم زیباگردون وقار، مطبوع طبایع أولی الأیدی و الأبـصار، پـادشاه جـهان‌پناه، سلطان گردون‌دستگاه، وارث ملك کیان، نقاوهٔ سلاطین زمان، سلیمان آصف‌نشان، تاج‌بخش گوهرفشان، ماحی آثار ظلم و عناد، حامی ملک، و مالک رقاب اهل بیاض

---

۱. س: شتافت.

و سواد؛ وصف بذلش از قبیل اقطار افلاک به اَشبار پیمودن، و سطوح اجرام اثیریّه به اَقدام پوییدن است؛ سلیمانی که قمّهٔ شادُروان سلطنت و اقبال، و قبّهٔ بارگاه حشمت و اجلالش از شعشعهٔ مُهجهٔ لوای ظلمت زدای ﴿وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاء﴾[1] درخشنده، و فرق فرقدسای رفعت بی‌زوال، و تارک فلک‌فرسایِ دولت بی‌اختلالش ازگوهر تاج ابتهاج ﴿إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾[2] افروزنده، کریاس درگاه گردون‌اساس عرش‌التباسش منزلت‌افزای ایوان سپهر هشتم، و صیت نَصفت و عدالتش زینت‌بخش مسامع سُکّان معمورهٔ افلاک و انجم، حلقهٔ بندگی و عبودیّتش زیور گوش آزادان آفاق، و نور سپهر عالم‌افروزش مُنوِّر غواشی ظلام قواتم[3] اعماق، مَلَک صفوتِ کیوان‌سطوت، مشتری‌سعادتِ بهرام‌صولت، خورشیدشوکتِ ناهیدبهجت، عطاردفطنِت قمر طلعت، سلطان اعظم، خاقان معظّم، عامر مبانی اسلام، هادی قواعد اَنام، مروّج مذهب آبائه الکرام و سنن أجداده العظام، زبدهٔ افاخم اولاد طٰه و یٰس، قدوهٔ اعاظم احفاده الطّاهرین، السّلطان الأعدل الأکرم و الخاقان الأفخم الأحکم، سیّد السّلاطین فی الآفاق، و سلطان الخواقین فی الأصقاع علی الإطلاق، بالإرث و النّسب و السّؤدد و الاستحقاق، قوام نظام العالم، تمام نصاب الأمن و الأمان، و عصام نُوّاب عتبة سیّد المرسلین، و کلب باب أمیرالمؤمنین، السّلطان بن السّلطان بن السّلطان، و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، أبوالمظفّر بلطفه الجلیّ و الخفیّ، أبوالمؤیّد، السّلطان سلیمان پادشاه الحسینیّ الموسویّ الصّفوی است، لهذا داعی دوام دولت قاهرهٔ باهره، مُوَشّح به نام نامی و مزیّن به نعت گرامی صاحبقرانی ـ لا زال أنوار [۴] دولته فی الآفاق ساطعةً و نجم فلك الإقبال ثاقبةً، و بدر أُفق العزّ و الجلال لامعةً ـ گردانید؛ امید که منظور نظر عاطفت

---

۱. بقرة / ۱۰۵.

۲. آل عمران/ ۷۳.

۳. قاتم: سیاهِ تیره و قیرگون.

همایون اَشرف اَعلی گردد که به میامن عواطف انظار آن گردون‌وقار، این نسخه دُرّ دُرج عالی برج دُرَر بارگوهر نثار شود که طالبانِ معنی جهت استفاضهٔ معانی، دست وصول به کنگرهٔ عرش عزّتش رسانند، و از سرچشمهٔ جمالش بهره‌ور شوند، که [این] وثیقه دُرّ مکنونی است از صدف بحار به اَشرف بطون معرفت که به ساحل مراحل ظهور مراد خرامیده، و کتاب مشکین نفخاتی است[۱] بر مثال عروس محروسی که[۲] به مشّاطگی خامه و مداد، از نقاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه‌گاه ناز درآمده، مسمّیٰ به قواعد السّلاطین گردید.

امید که از سرچشمهٔ این آب حیات، جرعه‌ای چند نوشَند و به پای‌مردی اتّعاظ[۳] و انتباه، جوهر چند ربایند.

و این نسخه، مشتمل به فاتحه و دوازده قاعده و خاتمه، سمت تحریر پذیرفته.

---

۱. س: شود. ۲. س: و.

۳. س: اتّعاذ.

## فاتحه

### در بیان تنزیه نفس و معرفت آن

چون خالق بیچون، سقف ایوان آسمان را بلند و رفیع گردانیده و به نقوش زینت ﴿إِنَّا زَيَّنَّا﴾[1] نگاشت، و بساط بسیط زمین را مبسوط و مضبوط گـردانـید، و انسـان کـه خلاصهٔ مکوّنات است، در سطح بسیط زمین ایجاد فرموده و به صـنع تـدبیر یـدِ قدرت، آسمان و زمین را به جهت ایشان مرتّب ساخت که به معرض موافقت در آمده، به خلوص طویّت و صفای عقیدت، قَدَح دل را از دُردِ وساوسِ شیطانی و هواجسِ نفسانی خالی ساخته، از شراب ناب خوشگوار[2] توحید و معرفت مملوّ و مالامال گردانند و دُرج سینه را صدف دُرر عرض و محبّت نموده، دیدهٔ دل را به کُحْل بصیرتْ مکحّل ساخته، به نظر عبرت در آینهٔ وجود نظر افکنند و حرفی از سطر تجلّی ربوبیّت، که به قلم حکمت بر لوح عـبودیّت نـوشته‌انـد بـرخـوانـده، حقیقت معانی ﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾[3] دانسته، سرّ نـهانی ﴿وَ فِي أَنْـفُسِكُمْ أَفَـلَا تُبْصِرُونَ﴾[4] دریابند، مقیمان عتبهٔ اجلال خلایق را از کُنج زاویهٔ حُجْرِ غنچهٔ عدم به

---

۱. صافّات/ ۶.
۲. س: خوشگوا.
۳. حدید/ ۴.
۴. الذاریات/ ۲۱.

تسنّم نسیم لطف و کرم، قدم در باغ اِرَم عالم وجود فرمان شتافتن دادند. پس در گلستان هستی و باغستان حق‌پرستی، چندین هزار گل خودروی عشق و محبّت، و شکوفهٔ خوشبوی معرفتْ شکفتن گرفتند، و چون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول، قدم قبول به عزم بزم وصول بیرون نهادند، صد هزار عرایس نفایس ابکار از ورای کمون استار اسرار جمال قدسی به محرم حرم اُنسی استقبال نمودند. معماران صُنعش طاق محراب فیروزه هفت روزهٔ دور فلك را در جامع مجامع ملک، قبله‌گاه دعا و سجده‌گاه اهل صفا ساختند،[1] و نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانهٔ ربوبیّت بر سر چارسوی عبودیّت به ترانهٔ بهانهٔ «أنین المُذنِبین أحَبُّ إلَيَّ مِن تَسبیحِ المُقرَّبین» نواختند، و صانع حقیقی به ملائکه، عقلِ بریّ از شهوت و غضب عطیّه فرمود و از دَنَس هیولی و عوارض جسم[2] و جسمانی مُقَدّس آمده‌اند، و در منشور منقبت ایشان ﴿لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا [۶] أَمَرَهُمْ﴾[3] موقع و بساطت آن مجرّدین فیض عنایت از فیّاضُ الصُّوَر به ذرّات مکوّنات علوی و سفلی ارسال می‌یابد، و شهوت و غضب را اساس بنیان حیوانی مقرّر نموده، معرّا از عقل ساخت؛ کوس دولت و احتشام بر طارم عالم وجود بشری نواخته و عَلَم عظمت و احترام در بارهٔ ایشان برافراخته، و از عقل و شهوت و غضب خلقت یافته، وسعت میدان نورافشان معرفت را از خس و خاشاک ظلمات جهالت به یُمن مقدم شریف منزلت علم بپرداخت که «إنّ اللّٰهَ خَلَقَ [الخَلقَ] فِي ظُلمةٍ ثُمّ رَشَّ عَلَيهِم مِن نُورِه[4]»[5] و ملائکهٔ کرام، که طغرای عصمت به نام نامی ایشان نافذ ساخته، و منشور عفّت بر عنوان دیوانشان مُثبت شده، سَمَند

---

۱. س: ساخت.
۲. س: عوارض و جسم.
۳. تحریم/ ۶.
۴. س: نور.
۵. این عبارت، سخنی است که در برخی نوشته‌های اهل عرفان و تصوّف عنوان حدیث نبوی یافته است. ر.ک: فرهنگ مأثورات متون عرفانی، صص ۱۰۸ ـ ۱۱۴.

دوندهٔ طاعت ﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾[۱] دوانیده، و فتح‌نامهٔ عندیّت ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ﴾[۲] بر منبر ﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ﴾[۳] برخوانده‌اند.

پس، چون انسان، شهوت و غضب را مطیع و مغلوب عقل سازد، و به میدان وسیع اخلاق حمیده شتابد، و از ذمایم اخلاق تبرّی جوید، مرتبهٔ علیّهٔ ایشان از ملایکهٔ کرام، اعظم آید؛ و اگر عقل را مغلوب غضب و شهوت نماید، رتبهٔ خود را از حیوانات بهیمیه پست‌تر[۴] اندازد و انسان از روح و بدنی خلقت یافته که آن روح به عقل و نفس تسمیه پذیرفته، چنانچه در قرآن مجید فرموده که ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى﴾[۵] و این آیه دلیل قاطع آمده که روح قدسی در خلال بدن اندراج نپذیرفته و سلطان مملکت بدن گشته و به روح حیوانی تعلّق یافته، و این روح به بدن به حکمت ربّانی اعتلاق و ارتباط نفوس انسانی با ابدان و قوای جسمانی مبیّن و مفهوم شد و تأثیر هر یک بر دیگری معیّن و معلوم، چنانچه انتظام امور بدن به حُسن ایالت و عدالت نفس منوط گشته، حرکت نفس در اکتساب کمال، به آلت بدنی مربوط تواند بود تا به غایت نصاب کمال مقدّر شتابند.

پس باید که انسان، خود را از رذایل اخلاق به اخلاق مرضیّه رساند، و افسر زیاده‌سری و عجب و تکبّر را از سر بیفکند و از خطّ فرمان ادب، پا بیرون نگذارد. کمند اطاعت بندگی و طوق سرافکندگی بر میان جان بسته، برگردن استوارگرداند و به بهانهٔ خدا ستایی، سودای خودستایی از سر اندازد تا که مرتبهٔ نیایش یگانه ایزد سخن‌آفرین و برازندهٔ[۶] هفت سقف چرخ برین، و ستایش بهترین اوّلین و آخرین و آل

۱. انبیاء/ ۲۰.
۲. انبیاء/ ۱۹.
۳. بقرة/ ۳۰.
۴. س: پستر.
۵. زمر/ ۴۲.
۶. کذا در س. شاید: برآرنده.

طیّبین و طاهرین بر سر چار بازار استعداد به هم رساند، و شیوهٔ فخریّهٔ سکاکی[۱] در لباس خویشتن‌فروشی بدین طرز از خود رفع نماید، و بـه کـار نـامه‌پردازی پـرگار اندیشه بر کار نقش بدیع و معنی رنگین در صورت حرف و صورت[۲] عیان نموده، باغ ریاض حیات را به امداد زلالی سرچشمهٔ مدام مَداد، و آبیاری خامهٔ استعداد، سرسبز و شاداب سازد و از مبادی مرتبهٔ عقل هیولایی به مـدد [۸] تـقویت مـبدأ فیّاض خرد در صدد این معنی در آید که تملّک ملکهٔ عقل مستفاد از درجهٔ قوّت به پایهٔ فعل آورد؛ لاجرم در درآمد عنفوان جوانی که بهار نیکویی سـالهای زنـدگانی است، عمری رأس‌المال عمرگرانمایه در سرکار ریاضت فنون حِکَمی و تتبّع اصول و فروع طبیعی تا فنّ الهی صرف کرده، به قدر نصاب خرد بالغ الانتصاب نـصیبی برداشته، گاه‌گاه از راه شکفتگی غنچهٔ خاطر دلگیر به بستان استعداد به سرکاری نسیم مهبّ فیوضات الهی به اوج کمال رسید؛ پس باید که انسان خـود را مـعطّل نگذاشته، از تیه بادیهٔ سراب ظلمات به سلسبیل آب حیات رسانیده، بـه شـاهباز مقدّسان ملأِ اَعلیٰ اتصّال یابد که ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[۳] و خود را از جرعهٔ شراب ناب معقول و منقول سرخوش سازد تا که داخل سالکان مسالک طریقت و مؤسّسان قواعد شریعت و حقیقت گردد، و مزاولت امور جسـمانی، و اسـتعمال اسباب معاش در دنیا به قدر ضرورت و کفایت حاجت بر فـضیلت و حکـمت و رخصت شریعت که «الدُّنیا مَزْرَعةُ الآخِرَة»[۴] و «نِعمَ المَال الصّالِح للـرّجُلِ الصّـالِح»[۵] استحسان یافته، بلکه واجب و فرض گشته به نصّ ﴿وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾[۶] و

---

۱. شاید: شکّاکی.

۲. کذا در س. شاید: صوت.

۳. بقرة / ۳۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۶۷، صص ۲۲۵ ـ ۳۵۲.

۵. بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۵۹، ج ۷۰، ص ۶۲؛ مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۱۵۸. در منابع یاد شده «للعبد الصالح» آمده است. این حدیث به لفظی که در متن آمده، در برخی از منابع آمده، ر.ک: فرهنگ مأثورات متون عرفانی، صص ۵۶۷ ـ ۵۶۸.

۶. قصص / ۷۷.

مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی‌آدم، بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمهٔ هدی ـعلیهم صلوات اللّه الملك الأعْلی ـ وجود فایض‌الجود این طایفهٔ کِرام و اَصفیای عظام ـکثّرهم اللّه بین الأنام ـ اند که به میامن توفیق از اَدنیٰ مراتب خاک به اعلیٰ مدارج افلاک ترقّی نموده کرده‌اند،[۱] و از حضیض خمول بشریّت به اوج قبول مَلَکیّت رسیده و از پرتو سراج وهّاج و عکس شعاع لمّاع ﴿یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ﴾[۲] با ساکنان ملإِ اعلی و مطمئنّان عالم بالا دمِ اتّحاد زده، به مرتبه‌ای رسیده‌اند که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده‌اند؛ خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده، دعایم دین و دولت به میامن ایشان قایم، و قوایم ملک و ملّت به روابط وجود ایشان منتظم؛ پاکبازان بساط مردی و صدرنشینان صُفّهٔ دردمندی، بحرآشامان تشنه جگر، دست افشانانِ بی‌پا و سر، گم‌گشتگان جادهٔ سلامت، و منزویان کنج ملامت، زَنده‌پیلانِ ژنده‌پوش و زنده‌دلانِ صاحب هوش، خرقه‌پوشان خانقاهِ قدس، و باده‌نوشان بزمگاهِ اُنس، شاهان بی‌کلاه و امیران بی‌سپاه؛

نظم

| | |
|---|---|
| قومی ملوک‌طبع که از روی سلطنت | گویی کز احترام، سلاطین کشورند |
| شاهان دلق‌پوش که گاه حمایتی | زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند |
| امروز از نعیم جهان چشم دوختند | فردا خود از کرشمه به فردوس ننگرند |
| منگر به چشم خوار درین پابرهنگان | نزد خرد عزیزتر از دیدهٔ سَرَند |
| آدم بهشت را به دو گندم اگر فروخت | حقّا که این گروه به یک جو نمی‌خرند |

پس باید که هر نفسی عزم عزیمت خود را به آن مراتب عُظما افکنده، به اوج آن درجات صعود نماید تا که از [۱۰] حضیض ذلّت و خواری به سرمنزل ﴿فَمَنْ آمَنَ

۱. چنین است در اصل.

۲. نور/ ۳۵.

وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1] شتابان شوند، چه لزوم یافته بر کافّهٔ اَنام که کمند متابعت آن قوم را بر دوش هوش و طوق انقیاد را درگردن افکنند و به کلام هدایتْ فرجام ایشان عمل نمایند و نخوت خودپرستی را از دهلیز دماغ بِدَر کنند، و به اقوال مرضیّهٔ آن تاجرانِ عُقْبا متوجّه شوند، و از دل و جان اِصغای کلام آن فرقه نمایند تا که اوامر الهیّه را اِتیان کرده، از غرقاب هلاکتِ سخطِ قهّار حقیقی رستگاری یابند، و در ظلِّ ظلیلِ اَبَد تظلیلِ باری ـعَزّ سلطانه ـ در آیند.

و ایزد متعال، سلاطین را به رؤوس برگزیده و مسلّط ساخته که کافّهٔ مکلّفین را به چارسوق مداین و بازار ایمان و اسلام سیر فرمایند که ایشان را مانع گردند که سر از اطاعت و انقیاد آن قوم عالی‌مقام گسسته ندارند تا که به تفضّلات الهی ممتاز گردند و نشو و نما یابند؛ از اَدنیٰ منزل حضیض و مذلّت، به اَعلیٰ مرتبهٔ رفعت و جلالت، طیران نمایند.

الحمد للّه و المنّه که سلطان سریر عزّت همایون اَعلی، در نوبت سلطنت میمون و عهد دولت روز افزون ـخلّد اللّه سلطنته ـ فضای عراصِ ممالکِ عالَم را به انوار مَعدلت شامل خود، مانند خلد برین آراسته و باغ دولت موروث را از خاشاک کفر و ضلالتْ معرّا گردانیده، کنایس مجوس و معابد اَصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخته، و اعلام دین هدیٰ را با عنان آسمان بر افراخته، طنطنهٔ دین محمّدی از دبدبهٔ کوس دولت سلیمانی مزید گشته، و در خبایای سینهٔ مشرکان، که منابتِ گیاهِ کفر و ضلال بود، غنچهٔ توحید و ایمان شکفته، و از خیابان قلوب مشرکین، گلهای رنگارنگ اسلام ظهور یافته؛ بنا برین بر ذمّت والا نَهْمتِ آن اعلٰی‌حضرت ـابتغاءَ لِمَرْضاتِ اللّه ـ رعایت مالکان حدایق علوم و فضایل، و حمایت سالکان طرایق دلایل، و اربابِ فضل و فتویٰ، و اصحابِ ورع و تقویٰ، سیّما طایفه‌ای که حیاض

---

۱. انعام/ ۴۸.

معانی عبادات غرّا را مالامالِ ماء معین داشته، ریاض مبانی شریعت اهل همّت را به نسرین استعارات زهرا اخضر و شاداب با زیب و جمال گردانیده‌اند، و از اظهار منشآت دلفریب ایشان انوار مبدعات با فرّ و زیب در عرصهٔ ظهور خرامیده، گوی سبقت از اقران ربوده‌اند، لازم و متحتّم است.

## قاعدهٔ اوّل

### در بیان عدالت است

بر نوربخشان بصایرِ مراقبانِ ملهمات غیبی، و فروغ‌افزایانِ ضمایرِ راصدانِ مراصدِ واردات لاریبی، مخفی نیست که آیات مفاخر شهریاران و آثار مآثر جهان‌داران بر اوراق افلاک و اطباق آفاق نگاشته می‌گردد، و افاعیل مرضیّهٔ ایشان در صفایح اعالی و اسافلْ انتقاش می‌یابد، و از آن جمله انبساط عدالت و تحصیل رضاجویی قلوب رعیّت و دردمندان، و تعدیل مراتب زیردستان که موجب ترقّی درجات صاحب‌دولتان بلند اقبال باشد، و از شاهراه کمون [۱۲] و بی‌نامی، به میدان وسیع ظهور و نیک‌نامی ایشان را جلوه می‌دهد و به این سبب گوی تفاخر و شهریاری از سر گردون می‌گذرانند؛ پس باید که مسالک رفیعهٔ عدالت را پیشنهاد ضمیر مبارک خود سازند که این اصلی است روح‌افزای و نوری است عالم‌آرای، و مفتاحی است کشورگشای، رافع علامات ابّهت و معدلت، و مظهر آیات فتوّت و نصرت است.

و عدالت به معنی سویّت و استوا و استقامت افعال آمده که هر طبقه را بر دیگری دست استیلا نداده، هر فردی را در مرتبهٔ خود باز دارند، و در میان ایشان حکم بالسویّه نموده، نفخات نسیم عنایت و رشحات زلال عاطفت را به گلزار

احوال اعالی و ادانی منتشر ساخته، در کشتزار وجود خرد، اشجار کرامت را غرس نماید و ثمرات مرضیّه از آن اخذ فرماید که فروغ ناصیهٔ کامکاری، شعشعهٔ صبح نامداری، قوّت بازوی مسلمانی، انوار دیدهٔ جهانبانی باشد.

و انتظام فروغ سلطنت و جهانداری به پنج فرقه عزّ صدور یافت، چون عناصر اربعه که ابدان انسانیّه مرتبط و ملتئم گردیده با روح که سلطان همهٔ آنها گشته، و بدون روح، مسلوب الانسانیّة شده:

**اوّل**: اهل شمشیر چون اُمرای دولت و لشکریان با جلالت که به مثابهٔ آتش آمده‌اند که سرمازدگان عساکر را از سرمازدگی مقهوری نگاه دارد. آهن با سیاست، صُلب را به دم گرم خود نرم گرداند. ظلمت‌آباد سراچهٔ دنیا را مشعلهٔ اکرام باشد. محنت‌آباد زندان دوزخ را شعلهٔ انتقام بود. مظهر ظهور ﴿إِنِّي أَنَا اللّهُ﴾[1] باشد. اقفال قنادیل مساجد را به مفتاح فلاح او گشایند.

**دوم**: ارباب قلم چون وزرا [و] کُتّاب که تشابه به هوا یافته، که سبب راحت ذات [و] مایهٔ استراحت اشباح نهاد او باشد. پیك نیك‌پی عاشقان، مفرّحِ جانهای مشتاقان بود. گاهی در سرمای زمستان، نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض می‌ریزد. گاهی در فصل بهار، سونشِ مشک تتار[2] بر طَبَق ریاض می‌بیزد. کمان قد نرگس را بزه می‌کند، جعد مسلسل بنفشه راگره می‌کند، و امل قلم صحایف حساب ایّام را رقم می‌زند.

**سیُم**: اهل معاملات چون تجّار و اصحابِ حرفه که به منزلهٔ آب گشته که آن دریای زلال، سقّای بی‌ملال، نقّاش بوستان، فرّاش دوستان، نازکان باغ و حلّه‌پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی پوشاند؛ نوعروسان غنچه را در تتق زبرجد، حُلّه‌های گلگون فرستد. دامادان سبزه را قبای فیروزگی دوزد. شمع منوّر لاله را به شعاع نور و

---

۱. قصص / ۳۰.

۲. زیر این محل نوشته شده: ریزهٔ مسک، «سونش» یعنی بُراده، از مصدر سونیدن (= ساییدن و سوهان زدن).

تاب ظهور می‌فروزد، و مسافر گرم رو باشد که چون از جزیرهٔ محیط، قدم بر مرکب بسیط ابر گذارد، به یک‌دم بیابان هوا را قطع کند و خود را به شهرستان افلاک رساند، و چون در فصل نیسان بادیهٔ هوا بپیماید، چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف درآید تا قطرهٔ هستی خود را ثمینی ساخته بر تارک سلاطین نشیند. پس اگر اهل معاملات نباشند و اصحاب حرفه نبوَند، سلاطین تاج [۱۴] افتخار به سر ننهند.

**چهارم**: زارعین که مانند خاک گردیده که آن افکندهٔ بارگاه صنعت و مایدهٔ بارگاه خلقت، ابر بهاری به روزگارش گریسته، لالهٔ نوروزی را دل بر احوالش سوخته باشد از وفور زحمات؛ و اگر ایشان یافت نگردد، زراعت به حصول نپیوندد.

پس چون هر یک از این ارکان چهارگانه بر دیگری غالب شود و دست تعدّی گشاید، موجب تباهی مزاج گردد و ویرانی مملکت بحصول پیوندد و از سلسلهٔ انتظام اسقاط یابد.

**پنجم**: علما و فضلا و اتقیا که ازیشان ارشاد خلق به منهاج مستقیم و اتّصال به حق و اعلام دین مبین و سنن خیر المرسلین ـصلّی اللّه علیه وآله أجمعین ـ عِزّ صدور می‌یابد، و ایشان به منزلهٔ ارواحند نسبت به اجساد، که ابدان سلطنت به آن چهار فرقه تحقّق پذیرفته، و چنانچه حیات بدن مرکّب از عناصر اربعه تعلّق به روح یافته نسبت به انسان، که اگر حیات وقوع نیابد، انسان صدور نپذیرد، همچنین هرگاه علما وجود نیابند که تنبیه غافلین و ارشاد ضالّین از ایشان به وقوع رسد، موجب هلاکت ابدی کافّهٔ مکلّفین گردد؛ چنانچه در مدح این فرقه، اخبار متکثّره صدور یافته که ذکر آن در این مختصر گنجایش ندارد و از سر مطلب باز می‌دارد.

پس پادشاهان که ظلّ اللّه‌اند، باید که علما را ترقّی فرمایند که موجب استقامت دین مبین و انتظام ملّت سیّد المرسلین گردد. و نیز بر سایر فرق که به منزلهٔ ارکان اربعه‌اند، به عدالت و دادگستری سلوک نمایند که موجب استقامت و تشیید امور مملکت بوده، همگی به دعای خیر به جهت ذات با برکات همایون اعلی اشتغال

داشته باشند، و جناب الهی بندگان را به اتّصاف به این امر کرده کـه ﴿إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِی الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنْ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[1] ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾[2].

و عدل آمده که داد مظلوم داده، و احسان آن کـه مـرهم راحـتی بـر جـراحت مجروحی گذارده. و عدل در لغت، طلب استقامت آمده و اصلش تعدیل به معنی تقویم و راست داشتن گشته که «أَعدَلتُه فعَدَل»، یعنی راست داشتم آن چیز را، پس آن راست ایستاد و ممانعت ننمود.

و قومی بر آنند که عدل، تسویه میان دو چیز باشد، که یکی به دیگری غـالب نگردد. و طبقه‌ای بر آنند که عدل، حرکت ندادن همهٔ اعضا آمـده مگـر از جـهت رضای الهی. و اقرب به صواب آن است که به معاصی اصرار نداشته و مرتکب گناه کبیره نشود.

و عدالت در عرف، به معنی انجاح مقاصد مـظلومان نـمودن و دست تـعدّی ظالمان را از ایشان باز داشتن و مساوی در معاملات سلوک کردن، و به هیچ کدام حیف و میل نداشتن مستعمل شده.

و بالجمله باید که سلاطین نیکوسیرت و صورت، ابواب گلستان عدل را مفتوح ساخته، میان کافّهٔ اَنام به عنوان عدالت سلوک می‌کرده، و بساط افراط و تفریط را درنوردیده که معموری ربع مسکون به معماری عدل صورت پذیرد. و حکما [۱۶] به کِلکِ تحریر آورده‌اند که: «العدل عمود الملك فما ...[3] یمیل العدل و ما ...[4] یمیل الظّلم».

بنا برین به تقریر آمده که پنج چیز، بی حصول پنج چیز دیگر، از مرتبهٔ نصاب کامل اسقاط یابد: ترازو بی‌زبانهٔ شاهین اعتدال و استقامت نیابد؛ شـمشیر بـرنده

۱. نحل/ ۹۰.
۲. نساء/ ۵۸.
۳. کلمه‌ای مانند «استفرز»
۴. کلمه‌ای مانند «استترز».

بی‌زنندهٔ کامل به حدّ نصاب بالغ نبرّد؛ و سخنِ بریّ از راستی آرایش نیابد؛ و عِلمِ مُعرّای از عمل منتج نباشد؛ و مُلک عاری از عدل بقا نیابد و استحکام به هم نرساند.

و نیز احسان نیکو خصلتی آمده، که انتشار آن باعث حسن اخلاص و میل عامّ و خاصّ به محسن صدور یابد.

مجملاً این دو خصلت نسبت به سلاطین، دیباچهٔ دفتر مفاخر و زیور پیکر نیکومآثر باشد؛ و جناب رسالت منقبت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به منطقهٔ گوهربار آورده که: یک ساعت جلوس به مسند عدالت، بهتر آمده از عبادت هفتاد سالهٔ[1] سالک بیابان‌نورد الهی و جاده‌پیمایِ صحاری‌گردِ عبادت یزدانی.[2]

و نیز به السنهٔ گوهرنثار تقریر یافته که: ساعتی عدلِ پادشاه، بهترگشته از شصت ساله بندگیِ سالکِ صحرانورد عبادتِ ربوبی.[3] زیرا که عبادت بنده به غیرِ عامل تعدّی ننماید و نفحات عطریّهٔ عدالت به خاصّ و عامّ و خُرد و بزرگ وزیدن گیرد، و استمرار سلطنت ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملّت به برکت عدل تحصّل یابد، و این وسیلهٔ مثوبات جزیله گردد که احصای آن از حدّ بیان خارج بوده، و بندگان الهی از جناب اقدسِ ایزدی به محض عدالت راضی نگردند و قانع به آن نشوند؛ چنانچه در خلال دعوات به عرصهٔ تقریریّه می‌آورند که: «**اللهمّ عامِلْنی بِفَضلِك و لا تُعامِلنی بِعَدلِك**».

پس چون ملوک به معرض صفحِ جمیل جرم مجرمان درآیند، عین تفضّل و احسان به وقوع رسانیده باشند؛ چنانچه به حیّز نقل آمده که: نزد سکندر، صاحب‌گناهی را احضار نمودند که دل از جان برگرفته و دست از آب و رنگ امید شسته، آن صاحب‌دولت مضمون آیهٔ ﴿**وَإِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ**

---

۱. در اصل، بالای این محل «که» افزوده شده که به نظر می‌رسد زاید باشد.

۲. «ساعة إمام عادل، أفضل من عبادة سبعين سنة». (وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۱۲)

۳. «عدلُ ساعةٍ خَیرٌ مِن عِبادةِ سِتّین سنة». (جامع الأخبار، ص ۱۱۹، ۱۵۴).

رَحِیمٌ﴾[1] را از صحایف سعادت مطالعه نموده، درگلزار همیشه‌بهار صفح سیرکرده، به معرض عفوش درآمد. یکی از مقرّبان عَتَبهٔ اسکندری، متعرّض تنکیر و جحود این معنی شد که: اگر من به مقامت استقرار یافتمی، این متهوّر را از نعمت زندگانی محروم ساختمی، و در زاویهٔ ظلمت‌آباد عدم انداختمی. سکندر در جوابش تلقّی نموده که: من در حضیض نقص چون تو نیستم که شاهباز همای همّت خود را به هوای خسایس نفسْ طیران دهم؛ بنا برین اقدام به قتلش ننمودم که عرصهٔ مملکت را از نسیم روایح داد و عدل چون روضهٔ حرم و صحن ارم معطّر توان گردانید، و تاج افتخار عزّت عفو بر فرق فرقد[2] سای توان گذارد.

نقل است از حضرت سیّد ابرار ـ صلّی اللّه علیه وآله الأخیار ـ که: در عرصه‌گاه قیامت هر رئیسی از رعیّت خود مسئول گردد که چون لوای عظمتش در عرصهٔ ممالک‌داری منبسط گردانیده باشد، متحملّ عدل و داد شود.[3] و نیز به منطقهٔ گوهرنثار خود آورده که سلاطین نسبت به رعیّت خود نیکویی نمایند، و رعایا در [۱۸] باغ دولت ایشان گل مراد چینند؛ زیرا که ایشان اسیران ملوک باشند. و نیز بیان فرمود که سلطان، سایهٔ الهی آمده در کرهٔ سطح زمین؛ چون سالک مسلک عدالت باشند، استیعاب مثوبات ایشان نمایند و به فیوضات الهی مستفیض گردند، و نسبت به رعیّت، شکرگزاریشان لزوم پذیرد، و اگر ناهج منهج ظلم و عدوان بوده باشند، معاصی متوجّهش گردیده، بر رعیّت، صبر و شکیبایی لازم گردد.[4]

---

۱. تغابن / ۱۴.
۲. س: فرقت.
۳. «کُلُّکُم راعٍ وَکُلُّکُم مَسؤُولٌ عَن رَعیّتِه»: عوالی اللآلی، ج ۱، صص ۱۲۹، ۲۵۵، ۳۶۴؛ مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۶؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۸۴.
۴. «السلطانُ ظلّ اللّه فی الأرض، یأوی إلیه کلّ مظلوم، فمن عدل کان له الأجر، و علی الرعیّة الشکر، و من جار کان علیه الوزر، و علی الرعیّة الصبر حتّی یأتیه الأمر». (امالی طوسی، ص ۶۳۴، إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۴).

باید که بدانچه داند و تواند، عدالتگستری را پیشنهاد ضمیر سازد، و مقصود هیچ طالب عدل را در نقاب تعویق حجاب روا ندارد، و چون گل اقبال در بوستان دولت شکفته بیند و شکوفهٔ مقصود در چمن مملکت بر شاخسار ابّهت مطالعه کند؛ انبساط فرش عدالت را فوز[۱] عظیم داند.

الحمد للّه در این عصر، شکر نعمات بی‌غایات الهی لزوم یافته که در زمان چنین پادشاهی معاصر گشته که ذکر مَعْدلتش آفاق را فروگرفته، دعای دولت بی‌زوالش به کافّة النّاس لزوم پذیرفته، خصوص به کاتب این اَحرُف. امید که جناب ایزدی، سایهٔ رایت عدل‌گستری پادشاه عادل النصاب را همیشه به رؤوس رعایا و عباد و کـافهٔ برایا مبسوط گردانیده، ذات با برکاتش را به نوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی داراد. اقبال چنانچه محیط پیرامن مرکز گردد، گِرد[۲] عتبهٔ سلطنت او دوان؛ و گردون مستدیر چون خطّ مستقیم که از سمت نـقطه رو نگرداند، اوامر او را متابع، و سکّان اقطار آفاق چون مدار ما بین القـطبین، مـنطقهٔ بندگی در میان بسته مطاوع، و بخت تالی‌صفت که بر عقب مقدّم بـاشد، بـر پـی ارادت او روان، و سعادت چون عَـرَض لازم کـه بـه جـوهر قـیام دارد، بـر آسـتان ملازمتش پاسبان، و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورتْ منفکّ ننماید، از سایهٔ چتر خورشیدپیکر، انفکاک نپذیرد. امانی دو جهان چون ایجاب ضروریّ الوجود و سلب ضروریّ العدم شامل، و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلّی چون شکل اوّل کامل، و منعش در استعجال دشمن‌گدازی بر آجال ایشان چون علّت مادّی بر فاعلی مقدّم، و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علّت صوری از غایی مکرّم، و موالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون فیض علّت اُولی بی‌پایان، و دشمن را قدرت و امکان چون تـحصیل مـمتنع، مـمتنع‌الحـصول، و دعـای دولت روزافـزونش در

---

۱. س: فوض.

۲. س: کرده.

اصناف قضایا چون اوّلیات، واجب القبول باد.

نظم:

هر دعاکان به جناب تو فرستد دل من    کرده باد از دل و جان روحِامین آمینش

که در مسالکِ عدالت‌ممتاز و در محبّتِ سادات و علما و سلسلهٔ قدیم بی‌انباز، و بر ملوک لزوم یافته که میدان‌نورد بادیهٔ عدالت و صحراگرد مسلک هدایت بوده، در هیچ وقت و زمانی از آن عاری نباشند، و همیشه نصب‌العین خود سازند و به حیّز روایت انسلاک یافته که: ملک کافر آراسته به عدالت باقی ماند و ظلم با ایمان، مرتبهٔ استحکامیّت و بقا نیابد.[1]

و در خبر، سمت وقوع یافته که حضرت موسی ـعلیه السّلام ـ [۲۰] به جناب ایزد ـعزّ سلطانه ـ به معرض مناجات در آمد که: الهی! چرا به فرعون، حکم به کلام لیّن و نرم فرمودی؟ از جناب متعالی قیّومی خطاب مستطاب عزّ صدور پذیرفت که: به جهت آن که هرگز مرتکب زنا نگشته، و همیشه شیوهٔ انصاف مظلوم به وقوع رسانیده، اگر چه نسبت به خود ظلم نموده؛ و راهها را از دزد ایمن ساخته. چون به این خصال مرضیّه آراستگی داشته، شرم مانع می‌شود که عذاب متوجّهش سازم.

نقل است که: هر که مظلومی را از لُجّهٔ امواج تظلّم به ساحل نجات رساند و از غرقاب هلاکت به بادیهٔ استخلاص شتاباند، جناب الهی نود و دو مغفرت متوجّهش سازد و درجات او را در بهشتِ عنبرسرشتْ رفیع و بلند گرداند. پس ملاحظه نموده، مراتب درجات قرب الهی را مطالعه کرده، همیشه سیّار این بوستان عنبر افشان بوده، ریاحین معطّرهٔ شامّهٔ[2] معدلت می‌بوییده، فروش وسیعهٔ ابتهاجیّهٔ عدالت گسترانیده، تا که به مثوبات علیهٔ عظیمه اتّصال یابد.

---

۱. «المُلكُ یَبْقیٰ مَع الکُفرِ و لا یَبقیٰ مَع الظُّلم» (جامع الأخبار، ص ۱۱۹؛ مجموعة ورّام، ج ۲، ص ۲۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۳۱).

۲. شاید: مُعطّر شمامه.

چنانچه به تحریر آمده که: سلطانی از سلاطین جلیل‌القدر، داعیهٔ توجّه به کعبهٔ معظّمه به هم رسانید که به قدر امکان تضرّع و زاری طواف حرم حریم عزّت و جلالت نماید، و دست تضرّع و ابتهال در آن عتبهٔ اجلال بردارد، و به مزید صفا و اجابت دعا از همهٔ اقران و اشباه، امتیاز یابد.

نظم

هست طواف حرم کردگار　　در دو جهان واسطهٔ اقتدار

چون این داعیه را به مسامع مقرّبان دولت رسانید، ایشان به موقف عرض درآمدند که شرط وجوب حجّ امنیّت راه است، و سلاطین معظّمه را خُصمای بسیار و مکاره بی‌شمار باشد؛ اگر با خیل و حشم متوجّه آن صوب گردیده، کمال تعذّر دارد؛ و اگر به اندک جمعی متوجّه آن صحرای مخوف شده، احتمال خطرات کلّی باشد. و دیگر آن که پادشاه در مملکت خود به منزلهٔ روح در جسد باشد و چون سایهٔ دولت و اقبال از مفارق عالمیان دور شود، هرج و مرج به ظهور پیوندد، و مهمّات خواصّ و عوامّ از سلسلهٔ انتظام بیفتد. پس آن سلطان بیان نمود که چون این سفر به حصولْ محصّل نگردد، چه به ظهور رسانم که تدارک مثوبات حجّ نماید، و از میمنت آن بهره‌مند شوم. به عرض رسانیدند که در این ولایت، درویشی هست که مدّتها عمر خود را صرف حرم کبریای عزّت نموده و شصت حجّ با شرایط به عمل آورده؛ حالا درگوشهٔ انزوا فرش استقامت گسترانیده و دَرِ آمد و شدِ خلق به روی خود بسته؛

بیت

گشته ز غوغای خلایق ستوه　　پای کشیده‌ست به دامن چو کوه

شاید که نزد او رفته ثواب حجّی ازو به جهت ملازمان خریده، که از مثوبات آن بهره‌مند گردند.

پس آن پادشاه از صدق عقیده‌ای که با اهل‌اللّه داشت، عازم خدمت درویش گردید، و چون نزد او حاضر آمد و در خلال مکالمه بیان فرمود که: مرا آرزوی حجّی در باطن استحکام یافته، ارکان ملک و ملّت صلاح در توقّف دیده‌اند، مسموع گردید که حجّ متعدّد از تو به وقوع رسیده، [۲۲] چه شود که ثواب حجّی به من مفوّض ساخته و شما به نفعی رسیده و من به ثواب حجّی متواصل گردم؟ آن درویش به عرض رسانید که: هر حجّی، که به منصهٔ صدور آورده‌ام، به ملازمان عالی تفویض می‌نمایم. سلطان سؤال فرموده که: به ازای هر حجّی چه مقرّر می‌فرمایی؟ گفت: موافق هر گامی که به جهت هر حجّی[1] برداشته‌ام، به تمامت دنیا و آنچه در آن است. پادشاه فرمود که: از دنیا و متاعش مقدار اندک در تصرّف دارم و آن مقاومت به یک قدمت نمی‌نماید؛ پس چگونه به ثواب حجّی فایض گردم و تخیّل خریدن حجّهایت نمایم؟ درویش به عرض رسانید که: ثمن حجّهایی که گذارده‌ام نزدت آسان و کمال سهولت داشته باشد. سلطان به معرض تفحّص آن درآمد. درویش بیان نمود که: چون در قضیّهٔ درویش مظلومی و فقیر محرومی که دست طمع انجاح مطالب از همه شسته باشد، بستر عدل راگسترانیده، ساعتی به مهمّ او اوقات صرف فرموده، ثوابش را به من عطیّه نموده، ثواب شصت حجّ را به ملازمان عالی رجوع نمایم؛ هنوز من صرفه برده، سود بسیار یافته باشم.

پس، چون این معنی به سلطان وضوح یافت، بعد از اقامت صلوات پنجگانه و اتیان به فرایض و سنن، متوجّه قضای حوایج خاصّ و عامّ گردیده. و هیچ طاعتی احسن از اشتغال به انجاح مصالح بندگان جناب کبریای ربوبی نیامده، و به صفتِ نصفت زیستن و به نظر عدالت و حمایت به حال رعایا نگریستن و همیشه پرتو اشراقات آفتاب معدلت را بر فصیل شهربند دین و دولت انداخته، روز به روز، نهال

---

۱. س: ـ که.

اقبال امانی و آمال را که از جویبار زینت حدایق اُنس و رونق بساتین قدس است، شامل جهان و جهانیان نماید که موجب اتّصال به سلسلهٔ مقرّبین الهی و استرواح به عالم مقدّسین گردد و جُرَعات استعدادیّه مستروحهٔ روحانیّه نوشد، و به اعلی معارج رحمت بی‌غایت جبروتیّه طیران نماید، و به همای شهباز شَفَقات رحمانیّه مستفیض گردد، و صید قلوب مخلوقین نموده باشد. و اگر به حمایت عدالت نبود، اقویا و اصحاب شوکت، دمار از روزگار ضعفا بر آورند، و چون ضعفا پایمال صدمات قهریّهٔ ظلمه گردند، و به معرض تلف درآیند، پس اقویا نیز پای ثبات قایم نگردانیده، طعمهٔ نهنگ بلا شوند، و قدم استقامت ایشان از استقلال منصب استقامتْ معزول گردیده، استحکام نتوانند داد، و لگدکوب حوادث زمانه خواهند شد؛ زیرا که معیشت خلایق به یکدیگر بازبسته و انتظام[1] احوال مردم، بی‌عدل[2] امکان نیابد؛

نظم

عدل نوری است کزان ملک منوّر گردد — وز شمیمش همه آفاق معطّر گردد

و نیز باید که پادشاه عادل، ارکان دولت خود را شناخته باشد که هر یك به چه اشتغال دارند، و دهن اژدها بَلع خود را گشوده که کدام مسکین را به دم درکشند و منتظر[3] معموری خزاین خود باشند، و چون باز به سر هر صیدی نشینند، و به ضرب منقار، احوال ایشان را متلاشی و فاسد و [۲۴] نامنتظم گردانند و تحصیل دعای بد به جهت ملوک حاصل نمایند. باید که ملوک از وجه مرحمت و مکرمت، سایهٔ خود را بر سر زیردستان افکنند و از صدمات دندان‌گرگان، ایشان را نجات دهند که صیت مناقب او در بسیط غَبرا بر باد، پایانِ جهان، نوردِ مسابقت جوید، و ظلم از مهابت او

---

۱. س: انتطام.
۲. س: بی‌عدم.
۳. س: منتطر.

چون دلها به کمند احسانش در بند آید، و کار ملک جهان چـون تـیر از شست او راست شود، و ارکان دولت و نوّاب سلطنت دیوان و سایر اعیان اگر شب یک لحظه بر بستر استراحت بغْنَوَند، هنگام وزیدن نسیم سحر، مانند برگ بید از باد صرصر، بر سر و جان خود ترسان و لرزان بُوَند، که: آیا امروز از چنبر قهر به چه تدبیر نجات توان یافت، و نارِ شرارت‌بارِ سلطانی به کدام خاکسار از اهالی این دیـار خـواهـد تافت؟ از بیم سیاست شیر ژیان، تن به روبه‌بازی دوران دهند، وگردن‌کشان از وهم خنجر ثُعبان‌نشان سر بر خط فرمان نهند، تا ظلم و ستم استعلا نیافته، از بهارستان عدل او گلزار خاطر رعایا شکفته گردد.

گاه باشد که از جهت انقیاد مدح در ظاهر مرتکب امر مـی‌گشته، در بـاطن بـه معرض تلاش اخذ مال از ایشان درآمده، اوضاع ایشان را مختلّ و در پردهٔ حجاب ضایع و باطل سازند، و آن جمع از وجه خوف و خشیه، نه زبان بیان و نه پای انتقال داشته، همیشه منتظر استخلاص باشند و به تضرّع و زاری درآیـند و دعـای بـد، متوجّه پادشاه سازند. پس ملوک باید که از این معنی اطّلاع یافته، مظلوم را پایمال سمند ایشان نگردانند و به اقوال مموّههٔ مکذّبهٔ ایشـان گـوش نـافکنده و اسـتماع ننمایند و مظلومان را از دست تعدّی آن قوم نجات دهند.

و باید که ملوک، چون چشمهٔ خورشید، افاضت انوار عدل نماید، همچون نور آفتاب که بر همهٔ کایناتْ تابان و لامع است، نور سلطنت عدالت‌آفتاب منهج‌فلک شوکت خورشید شرایع نبوی و شاخسار حدیقهٔ دین مرتضوی، ظاهر درکافّهٔ اکناف و اطراف مملکت لامع، و نور معدلت از افق عنایتْ طالع و واضح باشد تا تعدّی و اجحاف خدم و حشم نامُهذّب، ابرکردار، حجابِ افعالِ پادشاه نشود، و از عقاید خواصّ بندگان تتبّع فرموده، نقد کیسهٔ طبیعت ایشان را بر سنگ امتحان زده تا که اطّلاع یابد در ملابست خدمتی که به تمشیت آن مأمورند، بر وفق رای و مشـیت پادشاه زندگانی می‌کنند یا بر خلاف آن.

به حیطۀ نقل انضباط یافته که: دو پادشاه معاصر یکدیگر بودند. یکی به پیرایۀ عدلْ متحلّی و دیگری به ردیِّ ظلمْ متردّی؛ میان ایشان به حکم ضدّیّت که داعیۀ مباعدت است مُکاوَحَت[۱] و مُعانَدَت استحکام یافت؛ امّا پادشاه عادل را روز به روز، امارت خرابی بر ناصیۀ امور مملکتش مشاهده می‌شد، و آوازۀ خزاین موفور و نواحی معمور و لشکر و رعایای مسرور از دارالملک ستمکار، علی التواتر و التوالی، استماع می‌نمود. از این معنی، متحیّر و متعجّب شده، رسولی را از خواصّ [۲۶]که حافظ خزاین راز بود، نزد او ارسال نمود و این قضیّه را با او در میان گذارد. آن پادشاه ظالم به معرض جواب در آمده که: نور صدق از ناصیۀ آن متلامع بود و ﴿لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾[۲] به ثنای آن ناطق؛ خلاصۀ کلام آن که او به نَفْسِ خود عدالت می‌نماید، امّا نُوّاب و عاملان او ستمکارند. عدل او با تراکم ظلم ایشان برنمی‌آید؛ پس ویرانی مُلک به سبب آن صدور یابد و من به نَفْسِ خود ظلم می‌نمایم و خواصّ و مقرّبان من به انصاف و عدل با رعیّتْ سلوک می‌کنند.

و از فضیلت عدل، این نکته کافی است که: عادل، محبوب کافّۀ انام است؛ اگر چه از رَشْح فَیَضان عدل او مستفیض نگردند. و ظالم[۳]، مبغوض همۀ جهانیان است؛ اگر چه از ظلم او ضرری به ایشان الحاق نیابد.

مصداق این حال و مقیاس این مقال، قصّۀ ملکی است که در ناحیۀ روم بود. روزی به خاطرش عبور نمود که به چه سبب، ملوک هند عمرشان دراز است و ملوک روم کوتاه. رسولی به جهت استکشاف این معنی، نزد ملک هند ابلاغ داشت. چون آن پادشاه به این معنی اطّلاع یافت، به آن رسول تقریر نمود که: باید در تحت فلان درخت رفته، چون از طراوت و خُضْرتْ اسقاط یابد و علامت خشکی در ناصیۀ آن ظهور پذیرد، مرا اطّلاع از آن داده تا که جواب ارسال شود. آن رسول،

---

۱. مکاوحت: ستیزه، دشمنی.
۲. شعراء/ ۸۴.
۳. س: ظلم.

متوجّه آن درخت گردید. مطالعهٔ درختی نمود که به کمال علوّ و رفعت و طراوت و خُضرت آراستگی یافته و در تحت آن، چشمهٔ عظیم آب، جریان علی الدوام پذیرفته که همیشه از آن شرب می‌نموده. حیرت عظیم و تحیّر عمیم به او راه یافت که چگونه این درخت را عمر به سر آمده از مرتبهٔ تَرَعْرُع و خرّمی به درجهٔ یُبوست و بی‌برگی خواهد رسید. در تحت آن درخت درآمده سر مسکنت برهنه کرده و دست تضرّع و ابتهال به عَتَبهٔ مقرّبان درگاه ایزد متعال برداشت که آفتاب حیات آن درخت به غروب رسیده که موجب رستگاری او شود. هنوز چهل روز انقضا نیافته بود که آن چشمهٔ خوشگوار، خشک گردید و آن درخت از مرتبهٔ طراوت به یُبوست انتقال یافت. پس آن رسول از کمال شعف و سرور، متوجّه بارگاه آن پادشاه گردید و کیفیّت را معروض داشت و استدعای جواب نمود. آن پادشاه بیان کرد که: هرگاه درختی به این عظمت به وسیلهٔ دعای یک نفر خشک گردد، پس چون پادشاه به خلق اللّه عدالت نورزد و ابواب ترحّم و شفقات را مفتوح نسازد و خلایق، متوجّه دعا و تضرّع زوالش گردند، چگونه باعث قلّت عمر ایشان نشود؟ باید که همیشه شیوهٔ عدالت‌گستری را پیش گرفته، طرف ضعفا را از دست نداده، حقّ تعالی به آن سبب اعمار را به ید قدرت ﴿يَمْحُوا اللّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ﴾[1] طویل سازد.

و نیز از قضیّهٔ نوشیروان ظهور یافته که: کافری بود آتش‌پرست که صیت عدلش آفاق را فرو گرفته است؛ و حَجّاج[2] بر فراش اسلام تولّد یافته و صحابه و تابعین حضرت [۲۸] سیّد مختار ـ صلّی اللّه علیه و آله الأخیار ـ را مشاهده نموده، و ظلمش جهان را احاطه کرده. چون ذکر نوشیروان به السنه جاری گردد، آفرین از نهاد برانگیزانیده شود از وجه انتشار عدالت؛ و چون ذکر حَجّاج به وقوع رسد، نفرین از صفایح خاطر بلند گردد به سبب ظلم و تعدّی.

---

۱. رعد/ ۳۹.

۲. حجاج بن یوسف ثقفی.

نظم

| | |
|---|---|
| دادگــری شرطِ جهانداری است | دولت بـــاقی ز کَـرَم‌داری است |
| مــملکت از عــدل شــود پــایدار | کــارِ تــو از عدلِ تـو گیرد قـرار |
| هر که درین خانه بسی داد کرد | خــانهٔ فــردای خــود آبــاد کــرد |

و حضرت سیّد کاینات ـعلیه وآله ألف الصلاة ـ افتخار مـی‌فرمود کـه: در عـصر سلطان عادل به عرصهٔ عالم کَونی رسیده‌ام.[1]

احدی از علما، در نزد خلیفه حدیث انـوشیروان مـی‌نمود. تـقریر مـی‌کرد کـه اشخاص[2] سلاطین عادل در قبر، متفرّق نمی‌شوند و اجزای ایشان از هم پـاشیده نمی‌گردند. خلیفه به تقریر آورد که: مرا در صـدق حـدیث نـبوی شـایبه و شکّـی نیست، امّا داعیهٔ مشاهدهٔ نوشیروان دارم. متوجّه مداین گردید. چون بـه مـدایـن رسید، حکم نمود که دخمهٔ نوشیروان را بگشادند. مشاهده نمود که تازه در خاک خفته، چون کسی که در خواب رفته باشد و سه انگشترین در دستش که به هر یک پندی ثبت شده: اوّل آن که مدارا با دوست و دشمن نما؛ دوم آن که بی‌مشاورت عقلا در کاری شروع منمای؛ سیُم آن‌که رعایتِ رعیّت از دست مده.

و راویان اخبار به حیطهٔ نقل آورده‌اند که: لوحی از زر بر سرش آویخته و بر آن نقش شده که هر کس که خواهد حقّ تعالی مُلکش را بزرگ گرداند، باید که علمای زمان خود را بزرگ گرداند؛ و هر که اراده داشته باشد که مُلکش بسیار شود، صفت عدل خود را بسیار سازد. پس، خلیفه حکم به نوشتن آن پندها فرموده، آن خاک را معطّر گردانید.

---

۱. اشاره به «وُلِدتُ فی زَمَنِ الملك العادل» که به عنوان حدیث نبوی نـقل شـده است ر.ک: کشـف الغـمّة، ج ۱، ص ۱۴، بحار الأنوار، ج ۱۵، صص ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۷۵.

۲. اشخاص: اجساد.

مروی است که اعرابی به خدمت رسول اللّه ـصلّی اللّه علیه وآله ـ استدعا نمود که: تعلیم چیزی به من فرمای که سبب دخول بهشت باشد. فرمود: آن چه صورت مطلوب خود را در مرآت خاطر نقش بسته باشی که مردمان چهره‌نمای آن به جهتت شوند، تو متوجّه آن گشته از برای ایشان به صفحهٔ ظهور رسانی، و آنچه در لوح ضمیرت نقش اکراه و قبایح نگاشته که از برایت صدور نیابد، از جهت ایشان نپسندیده، از برای ایشان به عرصهٔ وقوع نرسانی.

و عدل از عسل شیرین‌تر آمده؛ چنانچه از حضرت امام به حقّ ناطق، جعفر صادق ـعلیه السّلام ـ سِمَت نقل یافته که: «عدل، اَشْهد از عسل[1]، و اَلْین و ملایم‌تر از موم، و اَعْطر از مُشْک باشد».

و پادشاه باید که به ده خصلت آراستگی داشته از خود مسلوب نسازد و عدول از فنون آن عشرهٔ کامله ننماید تا که چون غنچه در دو جهان شکفته، از نسایم فیض الهی خرّم و خندان بوده، از عمر تمتّع یابد:

اوّل، بر حصول مقاصد و مطالب جهانیان به عین عنایت او مضبوط و در انجاح حاجات محتاجین، ساعی و محظوظ بوده باشد. [۳۰]

دوم، از ذمایم و بدی مبرّا گردیده، از ظلمْ مُحْترز باشد.

سیُم، ابواب انواع احسان و عواطف بر خلقان گشاده دارد.

چهارم، رفع مضرّت اقویا از ضعفا و رعایا و زیردستان نماید.

پنجم، فرمانروا باشد و زمام مصالح اکابر و کهان، و نظام مناهج ایمان به یمن رای معدلت او منوط بوده، به غیر حواله ننماید.

ششم، از غفلت و بیهوشیِ سلطنت به هوش آمده، اِفاقهٔ تامّ را شعار خود سازد.

هفتم، حلیم و صاحب وَقْر بوده و روایح اخلاص از فحاوی او فایح، و آثار انوار

---

۱. «إنّ العَدلَ أحلی مِن العَسَل» (کافی، ج ۱، ص ۵۴۲).

صفا بر عقیده و مطاوی او لایح باشد.

هشتم، نَفَخات نسایم عنایت عفو و رشحات زلال مرحمت او از گلزارِ همیشه‌بهارِ وجودش نسبت به کافّهٔ انام وزیده، مشمول عواطف باشند.

نهم، با ارباب عقل در هر کاری مشاورت نماید و از اصحاب اغراضْ تبرّی جوید و گوش به حرف ایشان نَیَفکند.

دهم، به انواع اِشفاق و مؤانست آراستگی داشته باشد و با کافّهٔ خلایق به عنوان استیناس سلوک نماید. اگر متظلّمی، صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف، که خاصیّت گوگردِ اَحْمَر دارد، عرض کند، زکاتِ کامکاری را یک لحظه استیناس نموده، خود سخن او را اِصغا فرماید که مکالمت بزرگان با خُردان هم از خصال بزرگ شمرده‌اند تا بر اقتنای ذکر جمیل، و اجتنای اجر جزیل، در دنیا و عقبا، ظافر و فایز گردند.

بیت

| | |
|---|---|
| چون خاک باش بر همه احوال بردبار | تا چون هوات بر همه کس قادری رسد |
| چون آب نفع خویش به‌هرکس همی‌رسان | تا همچو آتشت زجهان برتری رسد |

و سلیمان ـ علیه السلام ـ که در موکب سلطنت با شرف نبوّت، استماع سخن مور ضعیف به طریق استفادت کرده، ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار ـ عزّ اسمه.

بیت

| | |
|---|---|
| ای مرتبهٔ تو چون سلیمان | بشنو سخن ار چه کم ز مورم |
| زرّین‌سخنم به دولتِ شاه | هر چند که نیست زرّ و زورم |

در صحایف اخبار، اندراج یافته که: حضرت موسی ـ علیه السلام ـ به جهت هلاکت فرعون دعا نمود. جناب قهّاری، انزال وحی به ظهور رسانید که: ای موسی! کفر فرعون ضرری به من نرساند و از عدلش بندگانم منتفع شوند؛ پس چون ظلم

مقرون کفرش گردید، قادر حقیقی او را به غرقاب هلاکت رساند.

صاحبان اخبار به حیطهٔ ضبط آورده‌اند که: روزی، عبداللّهِ طاهر به پسرش گفت که: آیا دولت در خاندان ما تاکی باقی مانَد؟ پسر به عرضهٔ بیان آورد که مادام بساط عدل و فراش انصاف در ایوان گسترده باشد.

شعر

تا پایِ پادشاه بود بر بساطِ عدل      بر فرقِ او نهاده بُوَد تاجِ خسروی

چون دست از آستینِ تغلّب برون کشید      باشد نصیبِ گردن او طوقِ مُدْبری

و باید که سلطان به نفسِ نفیسِ خود عدل‌گستری فرماید، و به دیگری باز نگذارد، و اصغای کلام صاحب‌حاجت نماید، و گوش به سخن اولیای دولت قاهره ننماید که تقریر مطالب [۳۲] ضعفا کنند که شاید به جهت غرض خود مطلب ایشان را تحریف داده، بیان مطالب و مقاصدشان به عنوان دلخواه ننمایند، یا آن که از مسلک استقامت به منهج اعوجاج انتقال دهند.

به حیّز خبر رسیده که: ترکی از سپاهیان سلطان محمود غزنوی در نصف شبی به خانهٔ درویشی شتافته، به عنف و تعدّی، آن بیچاره را از بستر استراحت بیرون کشیده، از خانه‌اش آواره نمود و اهل بیتش را به تحت تصرّف خود درآورد. آن درویش دلریش، سراسیمه بر سبیل دادخواهی به درگاه سلطان شتافته به اذان‌گفتن اشتغال نمود. سلطان به خود گفت که: این وقت اذان‌گفتن نیست، بلکه بیچاره داد خواهد. پس متوجّهِ او گردید و آن درویش سلطان را بر تختِ مُقْبِلان بیدار یافت و از توجّهِ او خرسند شد. شمّه‌ای از قصّهٔ پُر غصّهٔ خود تقریر نمود. سلطان از استماع آن حکایتِ پُر شکایت، به غایت محزون و متأثّر گردید و آن جفارسیده را به افاضهٔ عدالت و اشاعهٔ رأفت، مستظهر و امیدوار گردانیده، گفت: چون آن نابکار دیگر بار بر آن کار اقدام نماید، مرا اطّلاع داده تاکه به معالجهٔ آن کوشم. بعد از آن شب باز آن

تیره‌بختِ ضایعْ‌روزگار به خانهٔ او در آمد، و آن درویش، صاحبِ تـاج و تـخت را اطّلاع داد. آن سلطان با معدود چند از مخصوصان به دوای درد بیچاره شتافتند و آن ظالم ستمکار را دریافته، امر به خاموشی چراغ فرموده، شعلهٔ حیات آن سر حَلقهٔ اشرار را به دمِ تیغِ آبدار فرو نشانید.

بیت

گر نبود سَطوَتِ سلطان روان　　　خـانهٔ درویش بگـیرد عَـوان

پس چون چراغ طلب نموده، مشاهدهٔ روی مقتول کرد و سجدهٔ شکر به جا آورد و از درویش، طلب چیزی نمود از خوردنی. آن درویش، نان جو و سرکه داشت؛ نزد سلطان حاضر گردانید. سلطان به رغبت تمام میل نمود و بـعد از رفـع خـوان، از انگشت خود لَتِه‌ای[۱] باز کرده شست و درویش را عذرخواهی کـرد و ارادهٔ بـیرون نمود. درویش، زبان به دعا و ثنایش مفتوح ساخته، از وجه تضرّع و ابتهال از بارگاه اجلال سؤال نمود که باعث نشانیدن چراغ و سبب سجده کردن چه بود و مـنشأ تناول نمودن نان و سرکه چه؟ سلطان بیان کرد که: از وقتی که ایـن قـصّه را از تـو استماع نمودم، در دل خود نقش بسته بودم که سوای اولادم دیگری را جرأت این امر شنیع نخواهد بود. پس حکم به خاموشی چراغ نمودم که مبادا چون رویش را مشاهده نمایم، مهر پدری به حرکت آمده، مانع سیاستش گشته، خلاف عدالت به ظهور پیوندد؛ و چون به وضوح رسید که بیگانه بود، به شکرانهٔ آن سـجدهٔ شکـر نمودم؛ و چون از وقت استماع تا حال از غصّهٔ آن مقال چیزی نخورده بودم، بنا برین چیزی طلب نموده، بدان تسکین جوع نمودم. و در وقتی که به این معنی اطّـلاع یافتم، انگشت خود را مجروح نموده، نمک در آن ریخته، به لته بستم که مبادا تو وقتی بیایی که خواب بر سامعه‌ام استیلا یافته باشد.

---

۱. لته: تکّهٔ کهنه و پارهٔ پارچه.

بیت

اگر صحیفهٔ اقبال خود به چشم خودی کـنی مطالعه، خود را بزرگ پنداری
تواضع است بزرگی و سیرت محمود ز کبر و سلطنت [ار] سرکشی، جهانداری

و مقرّر است که هر که را از تابش آفتاب رنجی رسد، جهت استراحت، پناه به سایه برد تا رنجش به راحت بدل یابد. همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و جور شرارت ظلم به تنگ آید، به پناه سایهٔ الٰه که عبارت از پادشاه باشد، التجا نماید، تا از کلفت بیداد ظالمان به برکت آن ظلِّ ظلیلِ امن و امان، آسایش و آرامش یابد؛ که عدل بر مثال مرغی است که هر کجا سایه افکَنَد، آن جا نیز سَعد دولت شود، و آنجا که خانه سازد، قبلهٔ امیدِ اُمّت گردد، و جور و ظلم، مرغی است که هر کجا پرواز نماید، قحط‌سال شود و باران از آسمان باریدن نگیرد، و حیات و حیا از کشورِ جهان، مفقود گردد.

در خبر ورود یافته که: ابن سمّاک، داخل محفل یکی از خلفا گردید؛ در حالتی که در دستش [۳۴] کوزه‌ای پر آب بود، بیان نمود که: یابن سمّاك! مرا موعظه نمای. گفت: این شربت که در دست داری، اگر به تو ندهند مگر در وقتی که همگیِ مملکت و ملک و مالت را بدهی و تشنگی به تو غالب باشد، آیا می‌دهی که جرعهٔ آبی نوش نمایی؟ گفت: بلی. گفت: خرسند و شاد مباش به مملکتی که با شربتِ آب مقابل نباشد. خلیفه سؤال کرد که چاره چه باشد؟ تقریر نمود که: عدل و استعداد از آنچه ذخیرهٔ اخروی باشد.

به رشتهٔ نقل آمده که: روزی انوشیروان عادل بر مسندِ فرمانْ‌دهی استقرار داشته، به نشر شمیم معدلت در دادِ مظلومان و مَرهمِ جراحتِ محرومان اشتغال داشت. حکیمی به معرض سؤال درآمد که: ارادهٔ تشخیص آن دارم که چه چیز پادشاه را برین افعال و اقوال مرضیّه راهنمون شده؟ انوشیروان در جواب تلقّی نمود که: در

وقت تَرَعْرُعِ جوانی و عنفوانِ شبابِ زندگانی متوجّهِ شکاری گردیده، در اثنای صید و تردّد مشاهده نمودم که پیاده‌ای سنگی افْکَند و پای سگی شکسته شد، و چند قدم رفته سواری به او برخورد و اسبش لگدی بر آن پیاده زد و پایش بشکست، و آن سوار مقداری از راه طی نمود، پایِ اسبش به سوراخِ حیوانی رفته بشکست. دستِ عدل گریبانِ دلم گرفته، پنجهٔ انصاف چنگ در دامنِ جانم زده، به مسلکِ عدالت روی گذاردم، که هر ظلمی مکافاتی در عقب دارد، و به ازای رفعِ ظلم، مَعموریِ مملکت به حصول پیوندد.

و دیگر یکی از ارکان ظلم، آن آمده که کارهای بزرگ را به خُردان و نابخردان رجوع کردن و کارهای خرد را به بزرگان، و خُردان را بر بزرگان مسلّط گردانیدن؛ چنانچه از ابوذرجمهر پرسیدند که، مملکت ساسان به چه سبب به عرصهٔ نُهْزَهٔ[1] زوال و سفینهٔ انتقال درآمد؟ حال آن که چون تو حکیمی در میان ایشان یافت می‌شد. گفت: مناصب عالیه را به خُردان و نابخردان مفوّض گردانید و به بزرگان، کارِ خُردان، تا آن که به سرِ ایشان آمد، آنچه آمد.

و به حیّز نقل رسیده که: به چنگیزخان گفتند که: صیّادی، زنبوری را تعلیم داده که کلنگ[2] می‌گیرد. خان، فرمان به احضار صیّاد داد. چون حاضر گردید، حکم نمود که کلنگ را حاضر سازند. چون کلنگ حاضر گردید، عزم پرواز نمود. صیّاد، بندی از نی بیرون آورد، زنبوری را از سوراخ نی پرواز داد. زنبور از عقب او پرواز کرده، هر دو چشم آن کلنگ را نیش زد. کلنگ معلّق‌زنان به زمین افتاد. حاضران تعجّب نمودند و بر صیّاد آفرین کردند. چنگیزخان حکم به کشتن آن زنبور و به بریدن دست صیّاد نمود و بیان کرد که هر خُردی که به بزرگی دلیری کند، سزای او قتل است و هر که دست خود را قوی سازد، دستش بریدنی است.

---

۱. نهزه: مجال و موقع.
۲. کلنگ: درنا.

و اگر عدل نبودی، دبیر عطارد از نقطهٔ دریای قیر به نوک خامه بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم نزدی، و نه از قارورهٔ کافور به میل زرّین، نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر کردی، و نه ماه منوّر بر شکل سخن[1] سیمین پر زر، یا بر شکل طبق مرصّع به لآلی و جوهر، یا بر شکل مجنی مفضّض[2] کسریٰ [۳۶] و قیصر، یا بر شکل شمس مدوّر پیکر، یا بر شکل آینهٔ گیتی‌نمای عالم منظر یا بر شکل دایرهٔ خدّ معشوق سَرو قَدِّ دلبر، در هوای فضای این گنبد نیلگون اخضر، جمال انور نمودن گرفتی؛ نی آب را رقّت[3] بودی، و نی هوا را لطافت. نی آتش را حرارت و نی خاک را کثافت. جواهر زواهر در معادنْ متمکّن نگشتی. ظروف با مظروفْ مقارن نیامدی، ممکنات در اماکنْ متوطّن نبودی. مُلک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعیّن ننمودی. نه شکوفهٔ طری[4] بودی در مرغزار، نه بنفشهٔ نیلوفری در سبزه‌زار، نه نرگس ناتوان بیمار، نه سوسن ده‌زبان[5] طرّار، نه گل زرد نازپرور زرنگار، نه گل سرخِ فرّخْ رُخ گلعذار، نه صد برگ خرقه‌سبز و سفید دستار، نه نیلوفر با فرّ عالی‌مقدار، نه بید سفید با تایید خنجردار، نه سرو کوته‌دست خوش‌رفتار، نه طرافهٔ اطبار در اقطار گلزار، نه چکاوک نوا پرداز در جوّ هوا طیّار، نه کبکِ دَری خرامان در کوهسار، نه بلبل نالان درگلزار، نه قُمری چون مُقْری بر مَنارِ اَشجار، نه کبوتر دَم‌کش در اسحار، نه طاوس دُم‌کش بر کنار انهار. حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار، بلکه جمیع مکوّنات از مور و مار و ثور و نار و لیل و نهار، و مدار زمین و زمان، و قرار مکین و مکان، همه از سبب عدالتْ استمرار یافته که اگر گلشن همیشه‌بهارِ عدالت نبودی، همه از کارِ خود بازماندی و ویرانی و خرابی به ظهور رسیدی.

---

۱. شاید: صحن (= بشقاب، قدح).

۲. مفضّض: سیم‌اندود شده؛ شاد: مجنی مفضّض: میوه‌های چیده شده و آرایش‌شده با زر؛ و شاید: مجنا مفضّض: سپر سیم‌اندود.

۳. س: رفت.

۴. طری: شاداب و با طراوت.

۵. س: در زبان.

و عمده‌ترین ارکان عدل آن است که عادل، اِصغای کلام مظلومان نماید، و شکایتِ ایشان مکروهِ طبعش نباشد؛ زیراکه سلطان، حکم طبیب دارد و مظلوم به مثابهٔ بیمار، و مریض را خواهش آن است که تمامت احوال خود را به طبیب بیان نماید؛ و چون طبیب، همگی احوال او را استماع نماید، بر چگونگی و حقیقت حال اطّلاع یابد، و به معرض معالجهٔ او در آید.

نقل است که: در چین پادشاهی بود در نهایت عدالت و مروّت آراسته؛ همیشه ابواب سخاوت و عدالتش به روی ضعفا و فقرا مفتوح بود. ناگاه شخص سامعه‌اش از آفت حوادث سرگران گردیده و گرانی به قوّت سامعه‌اش راه یافته، در حضور ارکان دولت می‌گریست و می‌زارید و به ارکان دولت خود گفت که: چنین می‌پندارید و به خاطر می‌رسانید که من به جهت ثقل سامعه آزرده‌ام؛ نه چنین است. می دانم که در عاقبت کار، فتور و قصور به قوا و حواسّ راه خواهد یافت، بلکه گریه‌ام از برای آن است که ناگاه مظلومی یا دادخواهی در بارگاه فریاد نماید و صدای استغاثه‌اش به گوشم نرسد، و آن مرد بازگردد، و من عِند اللّه مؤاخَذ باشم. وزیر برخاست به عرض رسانید که: من طریقی نمایم که پادشاه از این غم و الم رستگاری یابد. بفرماید که مِن بعد هر که دادخواه باشد، لباسِ سرخ بپوشد تا سلطان رفع ظلم مظلومان نماید.

بیت

دادِ مظلومان بده، مقصود محرومان بر آر　　　دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار

سلاطینی که عادل بوده‌اند، رفع ظلم نموده، از [۳۸] ایشان اخبار بر صفحهٔ امکان ثبت گردیده.

پس تا ممکن باشد، شیوهٔ عدالت را نباید از دست داد و طریقهٔ مرضیّهٔ عدالت‌گستری را لازمهٔ طبع خود باید ساخت، و در همه اوقات و ازمان، گوش

هوش بر آن داشت که عدل ازو به حيّز ظهور رسد که جوهری است بی‌مقدار و مشک اذفری است عالی‌مقدار که به مشام هر که رسد، از آن متروّح گردد، و از آثارش طول عمر به حصول پیوندد، و انتشار صفات جمیله به وصول رسد، و از نشأتَیْن کیفیّت کامل و حظّ وافر ادراک نماید؛ بنا برین سطر دیباچهٔ تقریر و فاتحهٔ لوح تذکیر و اوّل صفیر بلبل دولت‌خواهی و مبدأ نطق طوطی ثناخوانی آن گشته که جناب الهی در عهد ازل «و السعیدُ سعیدٌ فی الأزل»[1] ذات میمون فطرتِ سلطان عالم را به کمال عنایت ﴿وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً﴾[2] مخصوص فرمود، و کافّهٔ همّتش را به اکلیل ﴿وَاللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾[3] مکلّل داشت، و خلعت مفاخرت ﴿وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً﴾[4] [و] «مَنْ رَفَعْناهُ ارْتَفَعَ و مَنْ وَضَعْناهُ اتّضع»[5] را بر دوش مبارکش افکند، و مطاوعتش را به شرافت اضافت «السّلطان ظلّ اللّه فی الأرض»[6] بر اَقاصی و اَدانی، فرض عینی گردانید تا خاک عتبهٔ کیوانْ‌آسایش بوسه‌گاه ملوک جهان آمد، و حاشیهٔ بساط فلک‌سایش سجده‌گاه پادشاهان ایّام گشت. گاه‌گاه به نوک قلم منشیان عطارد رقم، فقیر را به عزّ غِنیٰ، و عزیز را به ذُلّ فقر رساند و ساعتی به زبان تیغ جلاّدان، جهانگیری و جانْ‌ستانی می‌نماید، و این صفت از صفات الهی آمده، چنانچه عدالت صفت او گشته.

و عدالت، قدر[7] مشترک باشد میان واجب و ممکن، مگر آن که بقای مملکتِ امکان امکان نیافته؛ پس سبیکهٔ فکر در بوتهٔ ذکر باید افکند، و از آن چاشنی اختیار باید نمود که این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن مقرّر شد که سلطان بر استیفاء المآب لذّات و استجلاب محاسن انس وُلوع فرموده، و از بحر، جواهر بسیار به

---

۱. «السعیدّ من سعد فی بطن أمه»: بحار الأنوار، ج ۵، ص ۹، ۱۵۷.

۲. اسراء/ ۷۰.

۳. آل عمران/ ۱۳.

۴. مائدة/ ۲۰.

۵. درر السمط فی خبر السبط، ص ۸۱.

۶. ر.ک: پاورقی ۴، ص ۴۸.

۷. س: قدرت.

دست آوَرَد و گاهی به زر و گوهر چون تاج سرافراز گردیده، و زمانی در چمن مملکت، سر عدالت به فلک دوّار برافرازد که ذریعهٔ تمتّع و تلذّذ ازین به حصول می‌پیوندد که رفع تنازع به وقوع رسد، و این وسیله تناعم و تنعّم خود باشد؛ چون عَرَض که ملازم جوهر است، و لازمْ تابع ملزوم. مطلب اقصا ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل آن آمده که در اعصار ایالت به حسن سیاست خرد و رای و ترشیح عدل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش و علوّ همّت ملک بخش، مصالح جهانی ساخته و رایت دینِ حقْ افراخته گردد که چون مستحقّ دولت چند روزه گشته، سامان مملکت جاوید ﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾[1] به دست آورده و آن که غَبوقِ[2] سعادتِ مجازی به صَبوحِ[3] دولتِ حقیقی متّصل ساخته، درین عالم از عمر و سلطنت برخورداری بیند، و در آن [۴۰] جهان، تقرّب حضرت باری مشاهده نماید. و این مقدّمه به رعایت کلّیات فضایل و جزئیات مآثر، که به جزئیّات پادشاه تأیید یافته و به اصرار آن اهتزاز نموده، امّا از جملهٔ کلیّات فضایل باری تعالی، ذات همایون پادشاه آمده که همیشه کامروا و دولتْ‌یار باشد که منبع انواع شامله گردیده، از سیرت عدالت که حافظ سلسلهٔ موجودات، و رادع، یعنی زایل فساد جهانیان است، تمتّع جوید، و ذات همایونش محفوظ حراست ازلی [و] محظوظ سعادت لم‌یزلی باد و دست مدّت دولت روزافزونش به تقویت عطای کبری، دامنِ شمارِ زمانه گیراد!

---

۱. اعلی / ۱۷.

۲. س: غیوق. غبوق: شرابِ شامگاهی است، مقابلِ صبوح (= شرابِ بامدادی).

۳. س: صیوح.

## قاعدهٔ دوم

### در بیان سخا و دهش و کرم است

بدان که سخاوت و اِعطا سبب نیکنامی و احسان، و موجب دوستکامی و خجسته فرجامی است، و در عقبا باعث شادکامی و رستگاری و نجات از مهایل عظیم است، و هیچ صفت از آدمیان به سخاوت نرسیده، خصوص نسبت به سلاطین و اشراف که صیت سخاوتشان باید که عالم‌گیر گردد، و سَمَند توفیق بذل[1] را در فضای میدان عالم به جست و خیز آورند، و چون نور آفتاب در عالمیان تابان و نافع باشند، و در سراپردهٔ حشمت در جلوه‌گری، و با خورشید خاوری دعوی برابری، و در اوج خوبی، با ماه تمام، لاف همسری زنند، و اَذکار حمیده خصال خود را از فلک دوّار بگذرانند تا که استعداد سلطنت دنیا و عقبا به هم رسانند، و باری ـعَظُم سلطانُه ـ پادشاه خورشیدْ منظرِ برجیسْ نظرِ فلکْ غلامِ مَجَرّه[2] اعلام را سالهایِ بی‌شمار از سلطنت و جوانی دولت دو جهانی و خیرات تام و مبرّات عام و مملکت آباد و رعیّت دلشاد. تمتّع و برخورداری دهاد!

---

۱. س: بذر.

۲. مَجَرّه: کهکشان.

حقّ تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که: ﴿وَ یُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[1] ملخّص کلام الهی آن که: چون نفس را از بخل نگاه دارند، و ذلّت غبار بخل را بر دامن خود ننشانند، آن گروه رستگاران باشند.

نظم:

شرف مرد به جودست و کرامت، به سجود     هر که این هر دو ندارد، عَدَمش بِه ز وجود[2]

منقول است از حضرت سیّد ابرار ـ صلّی اللّه علیه و آله الأخیار ـ که: مَسکن اسخیا بهشت گردیده؛ در خبر آمده که: سخاوت، درختی است در بهشت، و به حقیقت، نهالی است بر کنار جویبار خوشنودی باری تعالی رُسْته، و شاخ او در سرافرازی به اَعلی علییّن پیوسته، و شکوفهٔ آن نیکنامی دنیا و میوهٔ آن کرامت و فضیلت عقبا آمده؛ هر کس به این وصف، متّصف بُوَد، در تخت بهشت عنبرْ سِرِشت تمکنّ یافته، تاج افتخار عزّت و مَکرمت بر سرش گذارده شود، و گوی دولت و رفعت از پیشگاه میدان وسعت آسمان گذرانیده باشد.[3]

نظم

این سخا شاخی است از شاخ بهشت     وایِ او کین شاخ را از کف بِهِشت[4]

به کلک بیان از حضرت سیّد آخر الزمان ـ علیه و آله صلوات الملك المنّان ـ رقم گردیده که: باری تعالی را فرشته‌ای باشد به دری از درهای آسمان؛ منادی نماید که هر که امروز قرض دهد، فردا جزای [۴۲] نیکو یابد.

---

۱. حشر/ ۹.     ۲. این بیت از سعدی است (کلیات سعدی، ص ۷۲۹).

۳. «السَّخاءُ شَجَرَةٌ فی الجَنّة، مَنْ تَعَلّقَ بِغُصنٍ مِن أغْصانِها دَخَلَ الجَنّة» الکافی، ج ۴، ص ۴۰؛ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۵۴۵؛ مستدرك وسائل الشیعة، ج ۷، صص ۱۴ ـ ۱۵.

۴. این بیت از مولوی است.(مثنوی، دفتر ۲، ص ۲۰۸).

و نیز فرمود که: جناب الهی می‌فرماید که: رفع شود عذاب قبر و شدّت قیامت از اَسخیا، و بر ایشان صبح و شام مرور نپذیرد مگر آن که آمرزیده شوند؛ و برانگیزانند ایشان را در بهشت با اوّل زمرهٔ انبیا ـعلیهم السّلام‌ـ و چون جناب باری تعالی کـافرِ سَخی را حکم به جهنّم فرماید، به قدر سخا و نیکویی که ازو در دنیا به ظهور رسیده، تخفیف در عذابش صدور یابد، و چیزی که به سبب آن[1] کافّهٔ هنرها[2] پوشیده شود، بخل باشد؛ و هنری که جمع معایب به سبب آن مستور گردد، سخا بود، و هـیچ ذمیمه‌ای مذموم‌تر از بخل نیامده، و بُخل آدمی را در عرصهٔ عالم به دزدی افکند؛ مذلّت و خواری و نگون‌ساری متوجّهش سازد، و در عقبا به آتش دوزخ گداخـته گردد. و از جمله معاصی کبیر به شمار آمده.

نقل است که حضرت مرکز فلک انبیا ـصلی اللّه علیه و آله الأتقیاءـ در جهادی، چند نفر از کَفَره را گرفته، حکم به قتلشان عِزِّ صدور یافت، بعد از دعوت به بیضهٔ علیّهٔ اسلامیّه و اِبا و امتناع ایشان از ایمان. حضرت جبرئیل ـعلیه السلامـ از جانب ربّ جلیلْ سِمَت نزول یافته، متلقّی گردید که: یا رسول اللّه! فلان کافر را به قتل مرسان که به صفت سخا اتّصاف دارد. چون حضرت حکم به رفع قتلش فرمود و گریبان او را از تیغ آبدار رهانید، آن کافر از سبب حکم به قتل و زوال آن سؤال نمود. حضرت به منطقهٔ گوهربار شرح احوال را بیان فرمود. چون آن کافر استماع این مقدّمه نمود، به عقیدهٔ صادقه به صوب اسلام متوجّه گردید.

ملاحظه نمای که کافری چون به وصف سخا متصّف بود، از وجه علوّ این مرتبه ترک کفر نمود، به غرفهٔ علیّه اسلامیّه طیران کرد، و به شرف غرف بـهشت جـای گرفت. پس هرگاه مسلمانی به این وصف اتّصاف داشته باشد به کدام اعلی درجهٔ رفیعهٔ بهشت استعداد شتافتن داشته خواهد بود؟!

---

۱. س: ـ به سبب آن.

۲. هنر در اینجا به معنای فضیلت و مخالف عیب است.

بیت

هنر سخاست، دگر جمله دست‌آویزست　　اگر تو را به هر انگشت خویش صد هنر است

و یقین دان که تا مال از قید امساکْ مطلق نگردانند، توسنِ مَفاخر و مَعالی به قید در نیاورند.

شعر

تجربه کردم ز هر اندیشه‌ای　　نیست نکوتر ز سخا پیشه‌ای

خاصه ز بَهرِ کَرَم آمد درم　　بر گذر قافیه اینک کرم

و هر که لقمه‌ای از طعام با عیالش مضایقه نماید، یا ثمره‌ای بی‌رضایش بخورد، او نیز داخل سلسلهٔ بُخلا باشد. به حیّز نقل در آمده که: اسکندر از ارسطو پرسید که: سعادت در دنیا چیست؟ گفت: جود و کرم، و امّا سعادت دین به قولِ الهی ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[1] یعنی هر که یک حسنه به ظهور رساند، ثواب ده حسنه به او کرامت شود.

بیت

آن که تو را توشهٔ ره می‌دهد　　از تو یکی خواهد و ده می‌دهد

بهتر ازین مایه نشانیت[2] نیست　　سودکن آخر که زیانیت نیست[3]

امّا سعادت دنیا آن است که مرغ دل خلق را به حکم «الإنسانُ عبیدُ الإحسان»[4] به کرم و احسان صید نمایی که چون دل، که سلطان مملکت بدن است در قید کسی افتد، قالب به تبعیّت قلب در دام می‌افتد، چون کریم، مفتاح ابواب مملکت‌پذیر را به حرکت آورد، عیون سعادت [۴۴] به رویش گشاده، اسباب مراداتش آماده شود؛

---

۱. انعام/ ۱۶۰.　　۲. مخزن الاسرار: مایه ستانیت.

۳. این ابیات از نظامی گنجوی است (مخزن الاسرار، ص ۷۸).

۴. بنگرید به: بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۱۷.

اگر کسی سایل را خوشحال نموده به زبان خوش بنوازدش، اگر چه ابواب عطایا را مفتوح نسازد که قادر بر آن نباشد، تسمیهٔ سخی یابد. باید که نظر به خود افکنده آنچه قدرت برآن داشته در جادّه الهیّه، عطیّه نماید به مرتبه‌ای که به حالش ضرری نرسد، و نیز به اهل و عیالش؛ و چون از اهل و عیال خود چیزی بازگیرد و به غیر صرف نماید، از سلسلهٔ بخلا بدتر بود، و به مرتبهٔ اسرافْ اتّصال یابد که از مصرف خود امساک نموده و بی‌مصرف صرف کرده و اصحاب خود را به بلیّهٔ بی‌معیشتی مبتلا ساخته، باید که مسلک رفیع سخا را پیشنهاد خود گردانیده، در اوقات متضادّهٔ ظلمانی و نورانی به بذل و احسان اشتغال داشته باشد.

در خبر آمده که: جناب اقدس ایزدی به حضرت رسالتْ‌پناهی ـ علیه و آله صلوات اللّه الملك الجلیّ ـ وحی فرمود که: به درستی که جواد کریم در جوار من در بهشت استقرار یابد، و لئیم از ترقّی این مراتب محروم ماند که لئیم اتّصال کَفَره یابد، و کفّار به سر منزل جهنّم شتابد. و سخی از ایمان وجود یافته و اهل جود در بهشت، متنعّم خواهند بود.

چنانچه جناب الهی در قرآن مجید فرموده که: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾[1] و فرمود که: ساداتِ مخلوقین در دار دنیا، اسخیا آمده، و در عقبا اتقیا، که ایشان تاج عزّت از سر فلک الافلاک ربوده، به شَرَفِ غُرَفِ عظمت و اجلال رسیده، از رفعت همّت، به بستر کرامت تکیه زده، محبوب هر دو نشأة گردیده، عَلَم فوقیّت به رؤوس آفاق بر افراشته‌اند.

آورده‌اند که: خسرو پرویز را سپهسالاری بود به لشکرکشی و دشمن‌کشی اشتهار تمام داشت، و اوصافش معروف و مذکور، و به صوابیّت رای و قوّت عزم در اطراف مملکت موصوف و مشهور؛ مقرّب سلطان و عمدهٔ ممالک بودی و خسرو از تدبیر

---

۱. انفطار/ ۱۳ ـ ۱۴.

صوابش عدول ننمودی.

شعر

ازو تـازه بُـد گـلشنِ خسـروی  به بازویِ او پشتِ لشکر قـوی

وقتی صاحب‌خبران به دهلیز سامعهٔ سلطان رسانیدندکه سپهسالار شما از جادهٔ فرمانروایی انحراف خواهد نمود، به سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت، و از غایت غرور به سر منزل نکول خواهد شتافت، و اوج اعتلای مراتب بندگی را به حضیض خصومت و نزاع خواهد رسانید، پیش از آن که صورت عصیان از قوّه به فعل رسد، به تدارک و تلافی او اشتغال باید نمود.

بیت

علاجِ واقعه پیش از وقوع بـاید کـرد  دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو ازین سخن اندیشه‌مندگردیده گفت: اگر او عنان عزیمت از وجه مخالفت به طرفی از اطراف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند، و یُمکن که از آوازهٔ یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید، و از یاغی و طاغی گشتن او فتوری به قواعد سلطنت راه یابد.

بیت

مبادا بر آرد [۴۶] به بیداد سـر  که در ملک پیدا شود شور و شر

به بعضی از خواصّ دولت و مُشیران مملکت در این باب مشاورت نموده، رأی همگنان بر آن اتّفاق یافت که او را به حبس و قید مبتلا باید ساخت. خسرو بر حُسنِ تدبیر ایشان آفرین فرمود و روز دیگر آن امیر را طلب نموده، مرتبه‌ای برتر از معهود نشانید، و محامد و مفاخر و سِیَر ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او را ذکر نمود، و از

نفایس خزاین و نقود و دفاین خود متزاید[1] از استحقاقش به او عطیّه فرمود. مشاوران نیک رای که صلاح در بندِ گرانش دیده بودند، در محلّ فرصت عرضه داشتند که سبب تخلّف از مقرّر عزیمت همایون خود چه بود؟ خسرو تبسّم نموده بیان کرد: من رأی شما را خلاف نکردم، از عزم خود انحراف نورزیده. شما گفته بودید که او را به محکم‌ترین بندی مقیّد سازم. هیچ قیدی قویتر از احسان ندیدم. تأمّل کردم که محلّ هر قیدی، عضوی معیّن است و بندی که بر هر یک از عضوی افتد، ظاهر است که چه نوع بندی باشد. خواستم که بند بر دلش گذارم که آن سلطان جوارح و اعضا باشد؛ چون اصل به قید درآید، پس همهٔ اعضا و جوارح و خَدَم و حَشَم تابع آن، بر بندْ مقیّد گردند. و دیگر بند آهنین بر عضوی که گذارده شود، به سوهان سوده گردد، و بند کرم و احسان که بر دل گذارند، به هیچ چیز فرسوده نشود؛ پس او را مقیّد ساختم که عصیان نورزد.

و در مثال صدور یافته که مرغ وحشی را به دام، صید توان کرد و آدمی را با انعام و احسان.

شعر

| | |
|---|---|
| کرم پیشه کُن کآدمی‌زاده صید | به احسان توان کرد، وحشی به قید |
| عدو را به الطاف کردن به بند | که نتوان بریدن به تیغ آن کمند |
| چو دشمن کَرَم بیند و لطف و جود | نیاید ازو هیچ بد در وجود[2] |

چنانچه به خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش به آبی که از سرچشمهٔ پادشاهی مترشّح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از سهیم سینهٔ او به قوّت سر پنجهٔ کرم سلطان منقلع و منقطع گشت، و بعد از آن چون بندگان صافی‌نیّت، کمر جان‌سپاری بر میان خدمتکاری بسته، بقیهٔ عمر از منهج فرمان‌بُرداری روی برنتافت.

---

۱. س: متضاید.

۲. این ابیات از سعدی است (بوستان، ص ۸۷).

بیت

زان نوازشگری که یافت ازو  بعد از آن روی برنتافت ازو

نظم

با هر که کرم کنی، از آنِ تو شود  وَندر همه وقت مدح‌خوانِ تو شود
با دشمنِ خویش اگر سخاوت ورزی  شک نیست که یارِ مهربانِ تو شود

پس کرم و احسان، شجره و نهالی آمده که به هیچ وجه او را نتوان کَند. تخم بذل و احسان چون افشانده گردد، دانه‌ای از آن به هفتصد رسد و به خزانهٔ ذخیره‌اش داخل شود، و باعث کرامت و ترقّی نشأتین گردد. سمند دَوَند انعامش عالم‌گیر آفاق و انفس شود. قلوب کافّهٔ انام، متوجّه صیانت و حفظش گردند، و به هیچ وجه زوال‌پذیر نشود.

و مروی است که: جناب جلیل ایزدی، وحی به جبرئیل ـ علیه السّلام ـ ارسال داشت که: اگر تو را به دنیا فرستم و از اهل آن گردانم، از تو چه تمشیت خواهد یافت؟ [۴۸]

گفت: یا ربّ! تو عالمی، لیکن مرتکب سه چیز شوم: صاحب عیال را اعانت نمایم به نفقهٔ عیال، و عیوب خلایق را مستور سازم تا که از بندگانت کسی شرمسار نگردد، و تشنه را سیراب سازم.

و سخا چیزی آمده که کمند اندیشهٔ احدی به کنگرهٔ عزّتش راه نیافته، و فکر بلندپرواز به سرمنزلِ وصفش نرسیده.

منقول است از صدر بُرج اصطفا ـ صلّی اللّه علیه و آله النجباء[۱] ـ که: بهشت، منزّه آمده از دخول بخیل و بد خلق و جایر و منّت‌گذارنده؛ زیرا که بهشت، مأوای مقدّسین درگاه و پیروان آگاه باشد که به صیقل جود، زنگ از سراپای خاطر زداید، و

۱. س: الانجباء.

نفس خود را منزّه از کدورات و خسایس دنیوی سازد، و پای رفعت بـه سـرمنزل بهشت گذارد، و از چشمهٔ سلسبیل، جرعهٔ دلپذیر نوشد.

و جناب رسالت‌پناهی استغاثه از جانب الهی فرمود که: «اللّهمّ إنّی أعُوذُ بِكَ مِنَ البُخل»[1] یعنی: بارخدایا! پناه می‌جویم به تو از بخل.

و هر عاقل هوشیار به سبب سخا و احسان، زنگ غفلت بخل از صحیفهٔ ضمیر خود محو سازد، و عالم گردد که همیشه مرتبهٔ رفیعهٔ بذل و انعام میسّر نباشد که به جهت آن به اعلی درجهٔ کمال و اجلی مرتبهٔ جمالْ فایز شود که جاه دنیا و مال و اَمْتعه‌اش در صدد زوال و انتقال است؛ هرآینه این معنی را ادراک بـاید نـمود کـه حاصل از آیندگان و زندگان این سرای فانی، جز یادگار بذل و احسان باقی نخواهد ماند، و هر عمارات عالیه و مواضع شریفه که از طبقات ملوک و امرا وقوع یافته، به کعبهٔ دل، به دست آوردن نرسیده که دل محلّ انظار الهی و عـرش تـوجّه ایـزدی گردیده که همهٔ اجزای وجود انسانی به بـرکت دل، قـرب جـناب ربـوبی بـه هـم رسانیده، اعمال جوارح، مقبول بارگاه ایزدی می‌گردد؛ چه هـرگـاه، اشـعّهٔ لوامـع نظراتِ تجلّیات ربّانی بر دل افتد، آثار انفساح و سِعَت بر وجه حالْ واضح، و انوار انشراح از صفحهٔ وجه لایح گردد، و به صفت سِـعَت «ولکن یسعُنی قَلبُ عبدی»[2] متّصف گشته، مظهر اسرار «بِی یسمع و بی یبصر»[3] شود؛ و هر امری کـه بـه طـریق مخاطرهٔ قلبی، معاین و مشاهد گردد، ازو استعانت می‌جوید که آن سبب ملاحظات الهی گردیده، و به تسکین او رحمت بی‌غایت ربوبی متوجّهش می‌شود که معمار عنایت ربّانی، دل بندهٔ خود را خانه‌ای ساخت بزرگوار، و خرّمی گردانید نامدار و با اعتبار؛ و او را سِعَت و گنجایش داد[4] که آسمان به آن عظمت، و زمین به این بَسْطت

---

۱. مصباح المتهجّد، ص ۳۳۴؛ امالی طوسی، ص ۱۷.

۲. عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۷۸.

۴. س: دارد.

از مطالعهٔ آن محرومند؛ پس دل مؤمن از خانهٔ کعبه، شریفتر و عزیزتر است.

بیت

دل به دست آور که حجّ ِاکبر است　　وز هزاران کعبه یک دل برتر است

که دل، محلّ معرفت است و پیوسته نظر حقّ ـسبحانه و تعالی ـ با اوست؛ پس او بزرگوارتر باشد از کعبه که قبلهٔ خدمت است و پیوسته نظر بندگان بدو؛ هرگاه زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد، فریضه است، دلی که روزی بدو سیصد و شصت نظر باشد، به زیارت سزاوارتر بود؛ پس چون از ملوک دل [به] دست آوردن به کشور ظهور پیوندد، اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار، مثبت و مسطور گردد و اسامی ایشان [۵۰] نزد همهٔ عقلا، بلکه پیش اکثر اکابر[۱] و اصاغر عالم، معروف و مشهور شود.

بیت

چون نمی‌ماند جهانِ بیقرار　　نام نیکو بِه که مانَد یادگار

خصوصاً رقم مبانی خیر به هیچ وجهی، از الواح به مرور[۲] لیالی و ایّام محو نمی‌شود، و ظهور آن بر بام رفیع‌مقام این قصر لاجوردی‌فام، شایع و فاش گردد. بزرگان گفته‌اند که: چون همای توفیق و تأیید از نشان ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[۳] سایهٔ دولت بر فرق کامکاری فکَنَد، و باز بلندپرواز مواهب ربّانی از فضای فیض جاودانی جلوهٔ مساعدت فرموده، بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد، لایق به حال او، آن است که صحایف احوال خود را به ارقام ﴿إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ﴾[۴] بیاراید، و از زاد سفر آخرت، از تقدیم خیرات و مبرّات و ترتیب باقیات صالحات، که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است، مهیّا کند تا ذکر نعم و شکر کرمش به اطراف و اکناف عالم

---

۱. س: اکبر.
۲. س: + و.
۳. ق/ ۳۵.
۴. اسراء/ ۷.

رسیده، در هر زمانی، بر هر زبانی، ثنا و آفرین او جاری باشد.

شعر

برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر　　　که جز نکوییِ اهلِ کَرَم نخواهد مانْد

دولت دنیا چون شعلهٔ برقْ ناپایدار است، و اسباب حصول مال و جاهش چون لمعهٔ سرابْ فریبنده و بی‌اعتبار، نگارستان [ دنیا ] خارزار غم و محنت است، نه گلشن فرح و راحت، و رباط گیتیْ سرایِ وحشت و نفرت است، نه طربخانهٔ امن و سَلْوَت، کهنه‌سرایی است به صد جاگِرو، و کهنه دیری است اندرگِرو نو به نو.

در حدیث ورود یافته که: چون آدمی به منزلِ باقی رسد، همهٔ اعمال ازو انقطاع یابد إلاّ سه چیز: یکی: صدقهٔ جاریه؛ دوم: عملی که بدان نفع گیرند؛ سیُم: فرزند صالح که او را دعا کند.[۱]

خیر و صدقهٔ جاریه، عبارت از بقاع الخیر یا وظیفهٔ مستمرّه باشد که خلایق به سبب آن انتفاع یابند، و مسجد و مدرسه و خانقاه و حوض و رباط، داخل خیر جاریه گردیده، و از والیان خطّهٔ سلطنت و تخت‌نشینان بارگاه جلالت چنان زیبد که معمار همّت ایشان به امور مرقومه مصروف باشد و بذل و انعام به عباد اللّه فرمایند، و سخای لازم طبیعت را به کار برند.

در سلک روایت، انضباط یافته از حضرت قطب سپهر نبوّت و مهر جهان رسالت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: سخیِ جاهل نزد جناب الهی، دوستتر باشد از بخیل عابد.[۲]

و نیز فرمود که: دل مؤمن، وِعایِ دو چیز نشود که آن بخل و بدخلقی باشد.[۳]

---

۱. مستدرك وسائل الشيعة، ج ۱۲، ص ۲۳۰.

۲. «الشابّ الجواد الزاهد هو أحبّ إلى اللّه من الشيخ البخيل العابد» تاريخ اليعقوبی، ج ۲، ص ۹۷.

۳. وسائل الشيعة، ج ۹، ص ۳۹؛ مستدرك الوسائل، ج ۷، ص ۲۶: خلّتان لاتجتمعان فی مؤمن: البخل و سوء الخلق، تاريخ اليعقوبی، ج ۲، ص ۹۷.

و فرمود: نزد جناب ایزدی، بخیل از ظالم بدتر بود، و هیچ ظلمی نزد جناب الهی از بخل بدتر نیامده.

و حقّ تعالی قسم یاد فرموده که: هیچ بخیلی را داخل بهشت نسازم؛[1] زیرا که بخیل[2] تعدّی به غیر نماید و ظلم به نفس خود؛ پس بخل از ظلم، اَقبَح باشد.

مروی است که: روزی مقتدای انبیا ـ علیه و آله صلوات اللّه الملك الأعلیٰ ـ به طواف خانهٔ کعبه اشتغال داشت و در اثنا مشاهدهٔ شخصی فرمود که خود را به خانهٔ کعبه باز بسته و زبان تضرّع و زاری گشوده که: بار خدایا! به حرمت این خانه مرا بیامرز و قلم عفو در جراید اعمالم درکش. [۵۲] آن حضرت بـه مـعرض تـفحّص گـناهش در آمد. آن شخص گفت که: گناهم اعظم از آن است که به وصف درآید. حضرت فرمود که: وای بر تو، گناهت عظیم‌تر باشد یا زمینها؟ تلقّی نمود که: معصیتم. پس فرمود که: گناهت اعظم باشد یا عرش باری عزّ سلطانه؟ گفت: گناهم. فرمود کـه: گناهت بزرگتر بود یا کرم عزّ مجده؟ گفت: کرم باری تعالی بزرگتر و رفیع‌تر باشد. پس فرمود که: وای بر تو، گناهت را وصف کن. بیان نمود که: من مرد صاحب مـال و ثروتم[3]؛ چون سایلی بـه مـعرض سـؤال از مـن درمـی‌آید و طـلب حـاجت خـود می‌نماید، گویا مشاعل آتش درکانون ضمیرم اشتعال می‌یابد. آن حضرت فرمود که: از من دور شو که مبادا به آتشت محترق گردم؛ به حقّ آن که مرا به هدایت و کرامت برانگیخت که اگر دوهزارسال میان رکن و مقام، اشتغال به نماز داشته، تضرّع نمایی که از دیده‌ات انهار آب جاری گردد و درختان از آن آب سیراب شود، چون در بخل وفات یابی، جناب الهـی تـرا بـه یـد قـدرت قـهّاری در آتش افکَنَد. وای بـر تـو! ندانسته‌ای که بخیل، کافر باشد و کافر در آتش دوزخ توطّن نماید؛ و ندانسته‌ای که

---

۱. کافی، ج ۴، ص ۴۴.
۲. س: بخل.
۳. س: ثرمام.

حقّ تعالی می‌فرماید که: ﴿وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ﴾[1] یعنی: هر که بخل ورزد، پس به درستی که بخل نمی‌ورزد مگر از برای نفس خود.

پس، باید که شاخ نیشکر سخاوت، در قنّادخانهٔ فتوّت، بر وفاق مذاق اهل مروّت، بر طَبَق بذل و ریزش گذارده تا اَزهار اَظفار بر اَغصان اَناملش شکفته، نهال عزّت بوستان‌نهاد به تصرّف باد شمال حضرت ذوالجلال از برایش گشاده، به سریر مکرمت رفعت در بهشت تمکّن یابد.

در خبر است که: شخصی به خدمت حضرت ثانی اوصیا، حسن مجتبی ـ علیه السلام ـ رقعه‌ای نوشت. آن حضرت، اخذ آن رقعه ننموده بیان فرمود که: حاجتت رواست. آن شخص به عرض رسانید که: ملاحظهٔ رقعه نمی‌فرمایید؟ فرمود: چون آن خوانده شود، موجب مذلّت گردد و جناب الهی مرا ازین سؤال فرماید.

پس ملاحظه نمایید که چون جناب حضرت امام مطالعهٔ آن می‌فرمود، آثار ذلّت و خواری در ناصیهٔ او ظهور می‌یافت، از خوف عتبهٔ ایزدی بدون ایصال استخفاف متعرّض انجاح مطالبش گردید؛ پس جمعی که به معرض ایذا مؤمنان در آمده، ارادهٔ عدم وصول عطای دیگری به احدی داشته باشد که اَدوَن از بخل است، پس چه در عرصات قیامت متوجّهش گردد.

منقول است از مشعله‌افروز خیل انبیا، محمّد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه وآله النجباء[2] ـ که: خلایق به چهار صنف، انقسام یافته‌اند: سخی و کریم و بخیل و لئیم؛ اما سخی آن گشته که خود اکل کند و عطیّه نماید؛ و کریم آن آمده که خود نخورد و اعطا نماید، و بخیل آن گردیده که خود بخورد و عطیّه نکند، و لئیم آن بود که خود نخورد و به کسی عطیّه ننماید.

و نیز منقول است که: شحیح، کسی است که از مال غیر بخل ورزد، و این نوع،

---

۱. محمّد/ ۳۸.

۲. س: الأنجباء.

اَقبَح از آن چهار نوع است.

در خبر است که: چون حضرت خالقِ بی‌همال، بهشت عدن را از فضای عدم به عرصهٔ وجود رسانید، حکم عزّ صدور یافت به آراستگی و تزیین آن، [۵۴] چون آراستگی به کمال و پیراستگی به جمال رسید، فرمان لازم الإذعان وقوع یافت به ظهور اَنهار. پس چشمهٔ سلسبیل و کافور و تسنیم به وضوح پیوست؛ پس فرمان شد به ظهور آب خوشگوار و خمر و عسل و شیر؛ بعد از آن حکم شد به سُطوع[۱] پرده‌های گوناگون و حجرات وسیع‌بنیان[۲] و کرسیهای با زیب و آیین و حُلَلهای نورافشان و زیورهای درخشان و حور عین نزهت‌انگیزان؛ چون اینها به منصّهٔ وقوع جلوه‌گر گردید و به نظر بی‌غایت الهی تزیین یافت، به بهشت خطابِ عزّت‌انتساب رسید که: تلقّی به کلام نمای. پس بهشت، متلقّی به کلمهٔ «طُوبی لِمَنْ دَخَلنی»[۳] گردید؛ یعنی: خوش‌حال کسی که به من داخل شود. پس، جناب کبریایی فرمود که: به عزّت و جلالم که بخیل را به تو راه ندهم. باید که بندگان الهی به سمند دَوَند تیزگامِ جود، در ریاض ظاهرهٔ ناظره[۴] در تحت این سبزه‌زار فلک، به جود و احسان مبادرت جسته تا به سرای جنّت نعیم درآمده، توقیع انتقاش بر منشور افتراش کشد و تاج مکلّل بر فرق، و دواج[۵] مدوّر در بر کُنَد.

نقل است که: حضرت عیسی ـ علیه السلام ـ شیطان را به صورت اصلیش ملاحظه فرمود. خطاب نمود که: ای ابلیس! مرا اطّلاع ده که کدام صنف از خلقان را محبّت داری و به کدام صنف، عداوت ورزی؟ گفت: دوسترین خلایق نزد من، مؤمنِ بخیل باشد و دشمن‌ترین، فاسقِ سخی. خطاب فرمود که: این چیست که می‌گویی؟ بیان نمود که: زیرا که بخیل بخلش کافی آمده، مانع می‌شود از تأثیر سایر افعال حسنه، و

---

۱. سطوع: ساطع شدن.

۲. س: و سیع بنیان.

۳. بنگرید به: دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۹۵.

۴. شاید: زاهرهٔ ناضره.

۵. دواج: بالاپوش.

جناب ایزدی به سخاوت سخی نظر افکنده، او را به ظلّ مغفرت خود درآورَد و به فسوق، او را مؤاخذه نفرماید.

در خبر است که: چون شخصی به معرض بذل و احسان درآید، ده شیطان به صدد منع و ندامتش درآمده، مانع گردند و یک فرشته به معرض اعانت و یاریش درآمده، هدایت می‌نماید. پس چون عطیّه به ظهور رسد، جوابِ ده شیطان داده و کلامِ فرشته را به سمع اطاعت، استماع نموده باشد.

بدان که جود را فضایل بسیار بود. از آن جمله، یکی آن که دلهای خلق، بالطّبع، محبِّ جوانمردان گشته میل به او به هم رسانند، هرچند از احسانش بهره‌مند نباشند. چون در مشرقْ استماع افتد که در مغربْ جوانمردی است به وصف کرم آراسته، از ممرّ ناطقه ثناگویش باشند، و قلوب خلایق، مصروف به محبّتش سازند، و به معرض ثنا و مدحش درآیند. چون حدایق ذکر حاتم طائی، که در سنوات سابقه و قرون ماضیه بود و به صدمات دنیای دنی پژمرده شد، نسیم صبا هر لحظه صیت منقبت او را تازه ساخته، و درخت عمرش اگر به سطوات اجل افتاده گشت، ریاض ذکر او هر روز پُربوتر و ذکرِ انعامش چون نسیمِ شمال در اطرافْ سایر است؛ اگر چه به شیوهٔ کُفریّه اتّصاف داشت، تا حال، ذکرش به ریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایهٔ تحسین پیراسته.

بیت

نماند حاتم طائی ولیک تا بـه ابَـد  بماند نامِ بلندش به نیکویی مشهور

به عرصهٔ بیان [1] کشیده‌اند که: چون جوانمردی و سخای حاتم طائی، جزیرهٔ عرب تا دارالملک [۵۶] یمن فروگرفت و طنطنهٔ انعامش مشهور آفاق شد و بر همهٔ ... [2] گوشها رسید، و صیت سخاوتش به ولایت شام و مملکت روم انتشار تمام یافت،

---

۱. س: بیانه.

۲. یک کلمه سیاه شده و ناخواناست.

والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم از وجه حسد به عداوتش کمر کین بسته، از برای آن‌که هر یک دعوی سخاوت می‌نمودند و لاف جوانمردی و ریزش می‌زدند، ذکر محامد حاتم بر زبان اهل زمان، بیشتر جاری و فاشی، و آوازهٔ جود و کرمش در همهٔ اطراف و اکناف عالم، ساری و جاری بود.

نظم

ابرِ دریادل ز دستِ جودِ او در انفعال نامِ[1] عالم زیرِ پایِ همّتِ او پایمال

پس هر یک از ایشان به عنوانی با او سلوک می‌نمودند و والی شام، ارادهٔ آزمایش و امتحان او کرد. کس ارسال نموده ازو صد شترِ سرخ‌مویِ سیاه‌چشمِ بلندکوهانْ طلب کرد که امثالِ آن شتران در وادیِ عرب، نادر و کم بود. چون یافت می‌شد، بی‌نهایت قیمت داشت. چون رسول به حاتم رسید و ابلاغِ رسالت نمود، حاتم، دست بر سینه گذاشته در جواب، سمعاً و طاعةً تلقّی نمود،

بیت

به هر چه امر بُوَد چاکریم و دولتخواه به هر چه حکم بُوَد بنده‌ایم و خدمتکار

پس، رسول را به منزلِ خوب نزولش فرمود و اسباب عشرت و ضیافت که فرا خور حالش بود مهیّا گردانید، و حکم نمود که در قبایل عربْ منادی کردند که: هر که مثل این چنین شتری آورد، به قیمت تمام خریداری می‌نمایم و در ماهِ دیگر قیمتش را می‌رسانم. به این نوع، صد شتر قرض نموده، برای والی شام، ارسال کرد.

چون آن ملک به این معنی اطّلاع یافت، انگشت تعجّب به دندان تحیّر گزید و گفت: این اعرابی را آزمایش نمودیم؛ از برای ما خود را در دام بلیّهٔ قرض افکَنْد. همان شتران را امتعه مصر و شام بارکرده، به دست همان رسول داده فرستاد. چون

---

۱. در اصل لفظِ دیگری بوده که محو کرده و «نام» نوشته‌اند. به هر روی، لفظی چون «جمله» در اینجا مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

ایشان نزد حاتم رسیدند، فرمود که منادی نمودند که: هر کس شتری به من داده، آمده همان شتر را با بار بگیرد؛ پس آن صد شتر را با بار به ایشان تسلیم کرد و هیچ از جهت خود نگذاشت.

چون این خبر به پادشاه شام رسید، گفت: این همه مروّت، حدّ آدمیزاد نیست و سخاوت، حاتم را مسلّم است. از رشحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال در چمن اقبال بشکفت و از زلال غمام افضالش نهال اَمانی درگلزار نشو و نما پذیرفت.

بیت

آوازهٔ سخاوت و[1] احسانِ حاتمی     آخر درین جهان به عبث برنیامده‌ست

دیگر، پادشاه روم که مسمّی به هرقل بود، چون دبدبهٔ جود حاتم به سمعش رسید، متفحّص اخبار و متجسّس احوال او گردیده، به گوشش رسانیدند که حاتم، مرکبی دارد از بادپایی و نازکی، جهان‌پیمایی چون تیرِ خدنگْ دونده و چون عمر گرامی زود رَوَنده، و به آتشْ دمِ مشابهت زده، و از تیزگامی با بادْ طریق همراهی سپرده.

بیت

چو اشکِ عاشقان گلگون و خوشرو     جهان پیماتر از شبدیز خسرو
به وقت حمله برق‌آسا جهنده     به گاهِ پویه چون صرصر رونده

قیصر به وزیرش گفت: که خبر سخاوت و عطیّهٔ حاتم در عرب و عجم شیوع یافته، و صیت [۵۸] جوانمردی و مروّتش از قاف تا قاف گرفته، باید که نقد او را به محک اعتبار آزمایش زنم و صورت دعویش را در محکمهٔ معنی امتحان درآورم، و کسی در طلب آن اسب به قبیلهٔ بنی‌طیّ فرستم.

بیت

من از حاتم آن اسب تازی‌نژاد     بخواهم، گر او مکرمت کرد و داد

---

۱. س: ـ و.

بــدانــم کــه در وی شکــوهِ شــهی‌ست       و گر رد کـند، بـانگِ طـبلِ تـهی‌ست[۱]

پس، رسولی از برای تحصیل اسب با تحف و هدایای لایق ارسال داشت. آن رسول به اندک زمانی رسید و جوار منازل حاتمی نزول اجلال نمود. قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابری ظهور یافت؛ باران و برف آمدن آغـاز کـرد. حـاتم، مـهمان را دلداری تمام نموده، فی الحال حکم به کشتن آن اسب کرد به تهیهٔ طعام که تا گلّه مسافتی بود و از جهت بارش، تحصیل گوسفندْ متعذّر بود، و چون طعام مهیّا کردند، به نزد مهمان حاضر ساختند و بعد از احضارِ اسباب اسـتراحت از خـیمه بـیرون رفتند. در آن شب، هیچ نوع سخنْ مذکور نشد. صباح به عذرخواهی، حاتم رجوع نمود. ایلچی، منشور قیصری با هدایا به حاتم عرض کرد. چون حاتم به مضمون مکتوب اطّلاع یافت، متحیّر و متفکّر شد. رسول از تفکّر او تصوّر کرد که حاتم در دادن اسبْ امتناع دارد و از خود دور نمی‌سازد و مترنّم شد که: اگر در دادن اسبْ مضایقه بود، از جانب ما چندان مبالغه نیست. حاتم در جواب تلقّی نمود که: مرا ازین جنس اسب اگر هزار باشد و کمترین کسی طلبد، به هیچ وجه مضایقه صدور نیابد، خصوص پادشاه عظیم الشأنی یک سر اسب از من طلبیده، از برای جزوی، رسول بزرگواری پیش من ارسال فرموده، اندیشهٔ من از تحیّر غایت تحیّر است که چرا زودتر این معنی را ادراک ننمودم تا که به معرض اتلافش درنیامدمی.

نظم

مــن آن بــادرفــتارِ دُلدُلْ شــتاب       ز بــهرِ شــما دوش کــردم کــباب

که بـد ظـلمتِ ابـر از پـیش و پس       بـه سـویِ رمـه ره نـمی‌یافت کس

بـه نـوعی دگـر روی و راهـم نـبود       جُـــز آن بـــر درِ بــارگاهم نــبود

مــروّت نــدیدم در آیــینِ خـویش       که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش

---

۱. این ابیات از سعدی است (بوستان، ص ۹۰).

مـــرا نــام بــاید در اقــلیم فــاش　　　دگــر مــرکب نــامور گــو مــباش![1]

پس، اسبان تازی و تبرّکات به جهت پادشاه روم ارسال داشت؛ وجهی او را روانه ساخت. چون قیصر از این معنی اطّلاع یافت، انصاف را پیش آورده، گویا گردید که: مروّت و قاعدهٔ فتوّت، حاتم را مسلّم است.

دیگر، حاکم یمن، پادشاهی بود که شیوهٔ کرم و سخا بر ذاتش غالب و خصلت احسان و مروّت بر طبعش استیلا یافته، همیشه موارد انعامش به خواصّ و عوامّ منتشر و فواید اِکرامش بر جمیع خلایقْ فاشی و واضح؛ محتاجان را از خاک مذلّت و پستی بر اوج علوّ و کامرانی رسانیدی، و فقرا را از حضیض تنگدستی به معایش اقصا شتابانیدی و به مرتبهٔ غنا رسانیدی.

نظم

چو دستِ جود و بخشش برگشادی　　　ز عـالم رسـمِ خـواهش بـرفـتادی

و مقصد اقصایش چنان بود که همای اسم و کرم و احسانش بر سر همهٔ خلقان پرواز نماید و در اطراف و اکناف عالم، سایر باشد. [۶۰]و چون کسی نزد او توصیف حاتم نمودی، آتش غضبش شعله‌ور گردیدی و به ایذا و اهانتش همّت مصروف داشتی، و مترنّم گردیدی که: حاتم، مرد صحرا نشینی از رعایای ولایتم باشد، نه او را مرتبهٔ مملکت‌داری و نه فرمانروایی؛ نه منصبی دارد و نـه قـوّت جـهانگیری و بازویِ کشورگشایی، که کسی زبان به مدحش گشاید و عساکر احسـان او را بـیان نماید.

نظم

نه او را خزینه است و نه تخت و تاج　　　نه باجش کسی می‌دهد، نـه خـراج

ظاهر است که در قبضهٔ قدرتش چه کرم و سخا باشد و اسب و گوسفند و شتر

---

۱. گلستان، ص ۹۰.

چندی که دارد، چه مقدار کرم از قوّه به فعل تواند رسانید. آنچه در سالی حاصل حاتم باشد، من روزی به سایل برسانم؛ دو هزار مقابلِ[1] خوانش در یک چاشت نزد مهمان می‌گذارم.

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا[2]

القصّه، روزی آن پادشاه، جشن ملوکانه ساخته و طرح دعوی پادشاهانه انداخته، چون عَلَمِ زرافشان خسرو سیّارگان را بر بام هفت آشیان اَجرام برافراختند و شادروان زرّین آفتاب را به زیر خرگاه نور در فضای عالمِ ظهور بر اوتاد جبال استوار کردند، تا غروب نیّر اعظم، همه روز، به انعام‌بخشی اشتغال داشت و چون ابر به گوهر افشانی مشغول گردید، غافل در اثنای این شغل؛

بیت

دَرِ ذکرِ حاتم کسی باز کرد		دگر کس ثناگفتن آغاز کرد[3]

ملک به معرض رنجش او درآمده، عِرقِ حسدش به حرکت در آمد. با خودگفت که: به هیچ وجه، السنهٔ اهلِ زمان را از ذکر حاتم خاموش نتوان کرد که همیشه به وصفش اشتغال دارند و از خاطر محو نمی‌سازند. همان بهتر که به دستیاری ملاّح فکرت او[4] را در غرقاب فنا افکنده و به مددکاری استاد اندیشه، رقم هستی نامش را از لوح زندگانی محو گردانم؛

نظم

که تا هست حاتم در ایّام من		به نیکی نخواهد شدن نام من[5]

در پای تخت او عیّارپیشه‌ای بود که از برای دِرَمی صد خون نمودی، و میان

---

۱. دو هزار مقابل: دو هزار برابر.

۲. مصراعی است از بیتِ معروفِ حافظ.

۳. بوستان، ص ۹۰.

۴. در س، ظاهراً «فکرت» بوده و بعد «فکرش» کرده‌اند.

۵. بوستان، ص ۹۱.

دربسته، به امید اندک فایده، شیشهٔ عمر بسیار کس را به سنگ جفا شکسته.

شعر

چو چشمِ نازنینان بود خونریز　　چو زلفِ خوبرویان فتنه‌انگیز

شاه یمن، او را طلبید و به مواعید سلطانیّه و مواهب خسروانه مستظهر و امیدوار گردانید، به شرط آن‌که خود را به قبیلهٔ بنی‌طیّ رسانیده، به هر حیله و تزویری که باشد طلوع هستی عمر حاتم را به غرقاب نیستی رسانَد و مراجعت نمایَد. پس، آن عیّارپیشه، متعهّد این امر گردیده، متوجّهِ آن قبیله شد. چون به آن موضع رسید، با جوان خوشخوی نیکورویی[1] که سیمای بزرگی از جبینش ظاهر و طنطنهٔ فرخندگی از ناصیه‌اش درخشان بود، برخورد. آن جوان از غایت مهربانی و شیرین‌زبانی او را پرستش[2] نموده، به خود گرم گردانید. سؤال نمود که: از کجا می‌رسی و ارادهٔ کجا داری؟ او گفت: از یمن آمده و عزیمت شام دارم. حاتم، التماس نمود که: یک امشب به قدم‌کرم، وثاق منزل مرا مشرّف ساخته تا فردا آنچه داشته به نظر شریف رسانیده، به تلطّفی که کلبه‌ام را به نور حضور آراسته گردانیده.

مصراع

ز در درآ [۶۲] و شبستانِ ما منوّر کن[3]

آن عیّار به خوشخویی و دلجویی به خانهٔ آن جوان منزل ساخت و آن جوان، رسم ضیافت و شرط مهمانداری به وجهی تقدیم رسانید که هرگز آن عیّارپیشه، مشاهدهٔ مثل آن ننموده و به قوّت مخیّله‌اش عبور نکرده. میزبان، لحظه به لحظه، تکلّفات الوان و مطعومات گوناگون و مشروبات فرح‌افزا از برایش ترتیب می‌داد؛

---

۱. س: نیکوروی.
۲. پرستش: خدمتکاری و اداىِ احترام.
۳. مصراعی است از حافظ.

نظم

هر نَفَسی بر سرِ خوانش نگـر　　　خـــوردنی خـوبتر از یکــدگر

و مهمان، ساعت به ساعت به معرض تحسین آن جوان در می‌آمد؛

بیت

تبارَکَ اللّه ازین مردمی و نیکویی　　　گذشته‌ای ز همه نیکوان ز نیکویی

بدین منوال تا شب به پایان رسید و صبح روشن از افق مشرق طـلوع نـمود و مهمان با دیدهٔ گریان، کمر وداع میزبان را در میان بست، و به زبان حال، مضمون این بیت را ادا نمود،

نظم

دلم مـــی‌سوزد از داغِ جـدایـی　　　چه بودی، گر نبودی آشنایی؟!

و ارادهٔ رفتن نمود. میزبان، مبالغهٔ بسیار در ماندن کرد که دو سـه روزی، بسـتر توقّف در این سرمنزل بگستران و فرش مؤانست را مبسوط گردان. مرد عیّارپیشه به انواع عذرْ ممثّل گردیده، مضمون این بیت ادا می‌نمود.

شعر

نیارم[۱] شـد البـتّه ایـنجا مـقیم　　　که در پیش دارم مهمّی عظیم[۲]

آن جوان مترنّم گردید که مرا تشریف محرمیّت ارزانی دار و مهمّی که داری با من در میان آر، شاید که به اتمام توانم رسانید.

چون جوانمردی و دلنوازیش را مطالعه نمود، با خود طرح مشورت افکند که: این مهمّ کلّی که در پیش گرفته‌ای، بی همراهی اینچنین شخصی سرانجام نیابد، که مرد با مروّت و کارساز و دلجو و غریب‌نواز می‌نماید. هیچ بهتر ازین نیست که پرده

---

۱. نیارم: از یارستن (= توانستن).　　۲. بوستان، ص ۹۱.

از روی کار برداشته، عروس سخن را در پیش او انکشاف داده، او را یار و محرم راز خود سازم و به انجاح آن مهمّ پردازم.

بیت

یک گل مقصود درین بوستان　　چیده نشد بی‌مدد دوستان
دامن یاری اگر افتد به دست　　فارغ و آزاد توانی نشست
کار تو از یارْ مُکَمَّل شود　　مشکلت از هَمنَفَسان حل شود

پس، اوّل از برای اخفای آن مهمّ او را سوگند داد و بعد از آن مبالغهٔ بسیار و تأکید بی‌شمار در اخفای آن نمود. بعد از آن کلید لسان را مفتوح نموده، متحرّک ساخت و سرّ خود را با او در میان گذارد که استماع نموده که درین نواحی، حاتمْ نام کسی هست که لاف جوانمردی می‌زند و دعوی احسان و دلنوازی می‌کند. شاه یمن را ازو دغدغه در دل و خدشه در خاطر است، و من مرد پریشانْ‌روزگارم و معاشم از دزدی و عیّاری درگذر است. درین ولا سلطان یمن مرا طلب کرده و وعدهٔ مال و متاع به من فرموده، به شرط آن که حاتم را به قتل آورم و سرش را هدیّه نزد او بَرَم؛ و به ضرورت وجه معشیت، این صورت را به آیینهٔ خاطر نقش بسته‌ام؛ به این قبیله آمده؛ نه حاتم‌شناسم و نه به منزلش راه‌بردارم. از درویش‌نوازی و فقیرپروری عجب نباشد که حاتم را به من نموده، در قتلش شرط مدد به عمل رسانیده تا که از عهدهٔ عهد خود به درآیم و از مواعید شاهانه بهره‌ورگردم. [۶۴]

چون حاتم، این سخن را استماع نمود، خندان شد و گفت: حاتم منم. برخاسته به سرعت تمام این امر را متمشّی ساز، قبل از آن که متعلّقانم اطّلاع یابند، سرم را از تن ربوده، روانهٔ مقصود شو و سر خویش گیر تا مرادت ازو به حصول بپیوندد.

شعر

چو حاتم به آزادگی سَر نهاد　　جوان را برآمد خروش از نهاد[۱]

---

۱. بوستان، ص ۹۱.

فی‌الحال، نزدِ حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پایش می‌داد و مضمون این بیت را می‌خواند،

بیت

اگـر مـن گُـلی بـر وجـودت زنـم　　نه مَردَم، که در کیشِ‌مَردان، زَنَم!
دو چشمش ببوسید و در برگرفت　　وزان‌جـا طـریق یـمن بـرگرفت[1]

حاتم، اسباب راهش را از زاد و راحله مهیّا نموده، او را غنی و صاحب ثروت ساخت. عیّارپیشه نزد پادشاه حاضر گشته، صورت واقعه را به عرض رسانید. مَلک یمن از روی مکرمتِ طبعْ انصاف داده، از وجه جوانمردی معترف گردید که کَرَمی در این مرتبه هیچ‌کس را میسّر نباشد.

پس ملاحظه باید نمود که به سبب سخا، ممدوح همهٔ کاینات و مرغوب جمیع موجودات گردیده.

به ضبط روایت آمده که: حاتم چون وفات یافت، دفنش کردند. قبرش در محلّ سیل وقوع پذیرفته بود. وقتی باران عظیم نزول یافت و سیل هایل آمده، قبرش مشرف به انهدام گردید، پسرش خواست که نقل قالب حاتم نماید. چون سَرِ تربتش گشودند، همگی اعضا و جوارحش از هم پراکنده گشته و اندراس یافته بود مگر دست راستش که تغییر نیافته. خلایق از این معنی، تعجّب نمودند. پیری صاحبدلی در میان ایشان نظاره می‌کرد، گفت: ای مردمان! از این معنی متعجّب نباشید که او ازین دست عطیهٔ بسیار به ظهور می‌رسانید. لاجرم در حمایت خیر و کرم به سلامت مانده.

هرگاه دست کافر بت‌پرست به وسیلهٔ سخا و احسان با خلق خدا از خلل ریختن

---

۱. بوستان، ص ۹۱.

محفوظ ماند، چه عجب که تن مؤمن یزدان‌پرست به وسیلهٔ ریزش و عطا از آفت سوختن ایمن گردد! و چون حافظان ملأ اعلیٰ به واسطهٔ احسان عُظمی، جوارح مُنْعِم را از انتقال و اندراس حفظ نمایند و مشّاطهٔ نامیه، زلف ریاحین بذل را شانه می‌زند، سبحان اللّه ما أعظم شأنه، و نوعروس گل احسان را بر منصّهٔ شاخسار جلوه می‌دهد، هزاردستان به صد دستان، داستان انعام فرومی‌خواند، و بلبل در زمزمه و خروش، نکتهٔ احسان می‌راند، انفاس صبا در صبوح غالیه[1] می‌ساید و دل صاحب‌نظران از شمیم شمایل آن خوش می‌آساید و درختان، کسوهٔ ﴿رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ﴾[2] پوشیده و اغصان جام ملآن نشو از فیض احسان نوشند.

در خبر است که: بازرگان منعم بخیل، غلامی داشت کریم‌الطبع. به حکم قضا سفر دریا اختیار نمود و غلام را در کشتی نشانید و متوجّه راه گردید. به واسطهٔ نبودن باد مراد، مدّتی در آن دریا سرگردان ماند و اطعمه و اشربه روی به نقصان گذارد، و در آن کشتی، دختر صاحب‌جمالی بود که طبیعتِ حسن از رخسارش مایه خواستی و خوبیِ روز بازار، خود را از نگارِ شمایلش آراستی؛

بیت [۶۶]

جهان‌افروز دلبندی، چه دلبند　　به خرمنها گل و خروارها قند
بهارِ تازه چون برگِ درختان　　سزاوارِ کنارِ نیکبختان
رخی چون تازه‌گلهایِ دلاویز　　گلاب از شرمِ آن گلها عرق‌ریز

تمامی قوّتش از جهت فقدان حصولِ بادِ مراد و طول ایّام صرف شده بود و از نبودن زاد به فاقه رسیده. آن غلام، عجز و حیرت دختر را مشاهده کرد، مروّت طبعش به مراعات او باعث گردید، وظیفهٔ مقرّری خود را بر او ایثار می‌نمود و اکثر

---

۱. س: غالب.　　۲. الرحمن/ ۷۶.

اوقات گرسنگی را بر خود می‌پسندید. خواجه به این معنی مطّلع شد و از سر غضب، غلام نیکوکردار را بر آب افکند. چون لطف بی‌غایت الهی شامل حال و کافل مآلش بود، چون در آب افتاد، پاره‌ای شناگری کرده، خود را بر تخته‌ای رسانیده در آن قرارگرفت و به هر نوعی که بود، خود را به ساحل مراد رسانید؛ از بی‌طعامی مشغول به خوردن علف و گیاه صحرایی گردید، به دستش شمامهٔ عنبر اشهب، که به وزن هزار مثقال بود، افتاد. متوجّه آبادانی شد.

چون کشتی به ساحل رسید، پادشاه آن حدود به رسم تفرّج به صورت تجّار، نظاره می‌کرد. چشمش به جمالِ آن دختر ماه‌طلعت افتاد. ناوک غمزهٔ جگر دوزش بر هدفِ دلِ مَلِک نشست؛

نظم

پیکانِ غمزه را چو بتان آب می‌دهند اوّل نشان به سینهٔ احباب می‌دهند

پس آن پادشاه، حکم به حضور قضات اسلام فرموده، به عقد صحیح، آن دختر را به حبالهٔ خود درآورده به خانهٔ خود برد، و به اعزاز و اکرام تمام به دولتخانهٔ وصال رسانید، و به حشمت و رفعتش بیفزود، و در آن زودی، قافلهٔ عمر ملک به دیار عدم اتّصال یافت، و متاع هستی در سر بازار نیستی شتافت و وارثی نداشت که عنان سلطنت و زمام مملکت بدو سپرد. ناچار، اسباب مملکت‌رانی به آن دختر قرار یافت و ارکان دولت و اعیان مملکت، طوعاً و رغبةً، مطیع و مُنقادش شدند و آثار مروّت و معدلت و مرحمت و احسانش با لشکری، روز به روز در تزاید بود.

آن غلام بختیار را بختْ یار گردید و به این دیار رسید. در وقتی که تجّار اطراف عالم جمع آمده بودند، آن غلام حاضر شد و اراده کرد که آن شمامهٔ عنبر را به معرض مبایعه درآورد و از بهایش ثمره‌ای برگیرد. خواجهٔ بخیل، او را دیده بشناخت و از آن صورت اطّلاع یافت. تعجّب نموده به آرزوی شمامهٔ عنبر، طمع

خام به خاطر رسانید. برخاسته در او آویخت و بیان کرد که: این غدّار نابکار، غلام من است و بسیاری از امتعه واقمشهٔ مرا دزدیده و در عالم سرگردانم ساخته، این عنبر از من است. غلام به معرض انکار درآمد. آتش خصومت از طرفین اشتعال یافت، به مرتبه‌ای که کسی را قدرت تسکین آن نبود. به ضرورت، مهمّ ایشان از مجادله به محاکمه کشید و از منازعه به مرافعه انجامید. به درگاه ملکه رفتند و در مجلس محاکمه مقیم شدند. آن ملکه از عقب پرده نظر افکنده، غلام را بشناخت ولیکن اندک زمانی تردّد داشت که غلام غرق شده بود، چگونه نجات یافت، مگر آن که این غلام به او متشابه [۶۸] و متماثل باشد. چون خواجه آغاز دعوی نمود، ملکه به غلام خطاب کرد که: این عنبر را از کجا آورده[ای] و این خواجه به چه وسیله تو را مؤاخذات می‌کند؟ غلام زبان برگشاد و ماجرای خود و خواجه را تقریر نمود. بازرگان تقریر کرد که به این مقالهٔ دروغ می‌خواهد که کارش فروغ گیرد و صدق دعوی را باید که اجرای شاهد عادل نماید. ملکه به صدا آمد که: شاهد عادلش منم؛ دختری که در کشتی به شما رفیق بود منم، که از غلام، احسان و مروّت مشاهده کردم و از تو بخل و خسّت. بفرمود تا که آن بخیل خسیس را در دریا انداختند و حکم به حضور قُضات فرموده و قُضات آن ملکه را با غلامْ عقد بستند و تاج سلطنت و بخت مملکت و پادشاهی به یمن مروّت و سخاوت به آن غلام قرار یافت، و به شآمت بخل و خسّت، خواجهٔ بازرگان به غرق هلاک شد.

پس ملاحظه باید نمود که سلوک سبیل سخاوت از مرتبهٔ بندگی به علوّ درجهٔ پادشاهی برساند و به نظر کافّهٔ انامْ معزّز و سرافراز گردانیده، تاج کرامت زراندود مکلّل به جواهر و لآلی به سر می‌گذارد.

صرّافان نقود اخبار به الفاظ دُرَربارگوهر نثار آورده‌اند که: دارا از حکیمی به مسند سؤال بر آمد که: پیرایهٔ سلطنت چه باشد؟ در جواب تقریر کرد: در عزّت زیستن. گفت: عزّت چگونه تحصیل یابد؟ گفت: از خوار داشتن زر، که به نظرش اعتباری

نداشته باشد تا همه کس او را عزیز و محترم دانند، و هرکس زر نزدش عزیز باشد، او را خوار و بی‌اعتبار شمارند.

شعر

مـال از بـهر آن بـه کـار آیـد　　تـا ز بـهر تـنت سپر گـردد
هر که تـن را فـدای مـال کـند　　مال و تن عـرصهٔ خـطر گـردد
هـر کـریمی کـه خـوار دارد زر　　هـر زمـانی عـزیزتر گـردد

که موجب ذکر مفاخر، و نشو مآثر گردیده، طناب دولت و اقبالشان به اوتاد خلودْ مؤیَّد[1] و مبانی رفیعهٔ سلطنت و کامکاری و شوکت و جهانداری تا قیامت، مخلَّد و مؤبَّد شود.

به رشتهٔ خبر، انسلاک یافته که، پادشاهی به کمال جوانمردی و بخشندگی بود. روزی با یکی از همدمان و مقرّبان خود تقریر کرد که، مرا ارادهٔ آن است که هزار هزار درهم به یکی عنایت نمایم. او گفت که: این مقدار بسیار است و به کسی این مبلغ توان داد؟ تقریر کرد که: اگر نصف آن دهم، چون باشد؟ گفت: این مقدار نیز بسیار است؛ امّا کرم پادشاه زیاده از آن است. پادشاه گفت که: ای بدبختِ دون همّت! اراده‌ام چنان بود که در مادّهٔ تو این به فعل آید؛ خود را از اخذ این مبلغ محروم نمودی و مرا از سخاوت باز داشتی. گفت: ای سلطان! از من خطا صدور یافته، شما از کرم بگذرانید. ملک گفت: باید که در مجلس من، لئیم‌طبعی نکنی.

بیت

مـرد هـرچـند در هـنر کـوشد　　بـخلِ او جـمله را فـروپـوشد
از لئـیمانِ تـیره‌دل بگـریز　　در کـریمانِ پـاکْدیـن آویـز

بدان که سخاوت به معنی سهولت انفاق اموال خود آمده به مقتضای مصلحت،

---

۱. س: مؤبَّد. به قرینهٔ «مؤبّد» بعدی، در اینجا «مؤیَّد» مناسب‌تر می‌نمود.

به مصارف استحقاق، بی‌اذیّت و منّت و توقّع عوض و غرض و ثنا و مدحت.

و بهترین گلی که در بوستان اخلاق بشکفد و نسیم آن مشام [۷۰] دل خاصّ و عامّ را معطّر سازد، آن است که کسی به حلیهٔ سخاوت و سماحتْ متحلّی باشد و به سعادت دین و دنیا سرافراز شود و مقبول دلهاگردد.

چنانچه محققّان دقایق کتاب و خبر، و مدقّقان حقایق تواریخ و سِیَر، به کلک بیان آورده و آنچه از اقوام نیکوکردار به منصّهٔ ظهور جلوه‌گر شده و در عرصهٔ عالم انتشار یافته، آن که: مردی از صحابه هرگز به صحبت مهمان نرسیده و به خانه نبرده، روزی حضرت خواجهٔ کونین ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فخر العالمین، به او عتابِ شفقتْ‌انتساب فرمودی که چرا مهمان طلب نداری و به چهرهٔ احوال آمال خود مکرمت فیضان ازلی متوجّه نمی‌سازی؟

به عرض رسانید که: یا رسول اللّه! زنی دارم که هر گاه مهمانی به خانه برم تا مدّت یک سال عساکر خشونت و خصومت را به کار داشته، با من سبیل مجادله می‌نماید. حضرت فرمود که: برو و طعامی مهیّاکن که امشب به خانه‌ات می‌آیم تا که مهمان شما باشم. آن مرد به خانه رفته، این معنی را به زن اعلام نمود که امشب مقدم شریف حضرت به این خانه خواهد رسید که آن حضرت خود فرمود که رفته تهیّهٔ ضیافت گیر. آن زن مترنّم گردید که: رسول خدا را مهمانی می‌نمایی که لایق سدّه همایونش باشد، اسباب[1] حضور ندارد، این مقدّمه را به وقت دیگر انداز که چون اسباب حاضر شود ضیافت را از قوّه به فعل رسان. آن مرد تقریر کرد که: عذر نتوان گفت که به نَفْسِ نفیس خود مرا به این امر مأمور ساخت. پس میان ایشان مشاجرهٔ بسیار به وقوع پیوست. آن زن سوگند یاد نمود که: متوجّه تهیّهٔ طعامی نخواهم گشت. پس آن مرد به دست خود اقدام به تهیّهٔ طعام نمود. چون شب

---

۱. س: ـ اسباب.

در آمد، حضرت سیّد کونین ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فخر العالمین، تشریف ارزانی داشتند و از طعام ایشان میل فرموده، از خانه بیرون رفت. زن مترنّم گردید که: ای مرد! به خدمت حضرت رسول از دست من شکایت نموده‌ای. آن مرد اباکرد. آن زن مکرّر نمود. مرد گفت: از کجا این را تقریر می‌نمایی؟ گفت: زیراکه حضرت چیزی از طعام ما میل نفرمود. آن مرد گفت که: چیزی تناول نمود. زن گفت: چیزی عجب مشاهده کردم که چون حضرت به خانه تشریف آورد، گِرده‌های نان در دامن مبارکش آویخته. چون تشریف برد، ماران و کژدمان از دامنش آویخته؛ آن مرد تقریر کرد که ازین معانی اطّلاع ندارم و چیزی مشاهده ننمودم. زن و مرد به اتّفاق یکدیگر به خدمت والا نهمت حضرت شتافتند و احوال مرقوم را به عرض سدّه سنیّهٔ رسالت‌منقبت رسانیدند. حضرت به ناطقهٔ گوهر افشان خود بیان فرمود که: راست می‌گوید. گِرده‌های نان، روزی من بود که به موافقت من آمد و آن ماران و کژدمان بلیّه‌ای بود با معاصی شما که از منزل شما بیرون بردم. پس چون کسی مهمانی به خانه در آورد، هرگاه بیرون رود بلیّات، و گناهان صاحب منزل را بیرون برد.

مصدّران صدور اخبار، و متصدّیان ظهور آثار، در دفاتر مشکین‌مَحابِر [۷۲] چنین ثبت ساخته‌اند که: روزی، حکیم هندی و رومی نزد انوشیروان عادل حاضر بودند. انوشیروان متوجّه حکیم هندی شده تقریر نمود که: کلام چند حکیمانه بیان نمای! آن حکیم مترنّم گردید که نیکوترین خلایق کسی باشد که با سخی ملاقات نماید، و در حالت غضب احسان کند، و در وقت سخن‌گفتن سخن را آهسته و به تأنّی گوید، و در هنگام تموّل و رفعت و بلندی متواضع باشد، و بر اقوام و اقربا و مساکینْ مشفق و مهربان بود. پس حکیم رومی تقریر کرد که: کسی که به بخل آراستگی داشته باشد، خُصَما اموال او را به میراثْ تناول نمایند، و هر که به قلّت شکرِ نعمتْ پیراسته باشد، از آن بهره‌ور نشود، و کذّاب و نمّام خواهد وفات یافت؛ یعنی در حالت مردن، سخن‌چین و فقیر وفات یابد. در آخرت او را توشه و ذخیره نباشد و هرگاه

رحم به کسی ننماید، ظالمی بر او مسلّط گردد، و جناب کبریا ـعظم سلطانُه ـ می‌فرماید که: ای بندگان! در راه من انفاق نمایید تا که من شما را نفقه دهم. پس باید که سخاوت و مروّت را پیشنهاد ضمیر خود ساخته، از خود رفع نسازند تا که مستوجب رحم و شفقت ایزدی گردند و از مهالک، نجات یابند.

به رشتهٔ خبر، انضباط یافته که: در بغداد، جوانی بود با مال و نعمت بسیار، که از ممرّ توارث به او انتقال یافته بود. طایفه‌ای بر او جمع گشته مالش را به معرض[۱] اتلاف در آورده، به باد فنا دادند و چیزی از برایش نگذاشتند. چون دست‌تنگ و مضطّر گردید، از غایت دلتنگی اراده نمود که خود را به دجله افکند. چون به کنار دجله رسید، از قصد خود نادم و پشیمان گردید. ملاّح را طلب نموده، ارادهٔ عبور از دجله کرد. ملاّح سؤال نمود که: ارادهٔ کجا داری؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: از کجا می‌آیی؟ بیان کرد که نمی‌دانم. ملاّح با خود گفت: که مفلس باشد یا گرفتار. به صدد تفحصّ احوالش بر آمد. بعد از وقوف، ملاّح گفت: تو را به آن صوب رسانم، شاید که فرجی از افق مراد طالع گردد. او را به آن طرف دجله رسانید. چون از آب بر آمد، مسجدی به نظرش در آمد، رفته ساعتی در آن مسجد قرارگرفت. مقارن این، قاضی شهر با جمعی از محتشمان در آن مسجد در آمدند. فرمان خلیفه رسید که فلانه را به فلان باید عقد بست. قاضی با آن جمع، داخل منزل خلیفه گردیدند. قاضی، خطبه خوانده، عقد را واقع ساخته، دیگران شاهد گشتند. خادمی آمد با ده طبق از زر و نزد هر یک طبقی گذارد؛ و آن جوان را هیچ طبقی نبود؛ و به خلیفه رسانیدند که یازده نفرند. خلیفه گفت که: اسامی نوشته بودید در طلب ایشان؟ گفتند که: ده نفر نوشته بودیم. گفت: آن جوان را نزد من حاضر سازید. پس او را احضار فرمودند. خلیفه خطاب نمود که: ای جوان! در حرم چرا حاضر گشته‌ای؟ بیان کرد که:

---

۱. س: معرف.

ناخوانده نیامده‌ام. گفت: تو را که خواند؟ تقریر کرد که ایشان را که خواند؟ گفت: خدم ما. آن جوان مترنّم شد که ایشان را خدم شما ...[۱] و مراکرم شما طلب نمود. خلیفه را ازین [۷۴] محاوره خوش آمد. منشور ولایتی از برایش تحریر کرده با خلعت بزرگانه و مرکب خاصّ، و گفت: هر که را خدم ما طلب نماید چنان صله یابد و هر که راکرم ما دعوت کند صله و عطیّه چنین یابد.

ملاحظه نمای که به سبب ملایمت و ملابست طبع، چه انعام متوجّهش گردید. پس هر آن کس راکه ربّ العزّة به حکم خداوندی خوانده باشد، چه مرتبه از علوّ و رفعت شاملش شود و به سمند دَوَندِ عزّت، رکوب نماید.

---

۱. به اندازهٔ دو کلمه سیاه و ناخواناست.

## قاعدهٔ سیم

### در آنچه طالب به سبب طلب مستحقّ چه امری و استحقاق [چه] چیزی داشته خواهد بود

بر ضمایر اصحاب دُوَل و اغنیا مخفی نماند که سایل را از مال اغنیا حقّی باشد، چنانچه حقّ ربوبی درین باب در قرآن مجید فرموده کـه: ﴿وَفِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُوم﴾[1] که در اموال شما از برای سائل و محروم حقّی مقدّر گشته؛ و حضرت خواجهٔ کونین ـ صلّی اللّه علیه و آله المکرّمین ـ می‌فرماید که: حقّی مر سایل را در اموال اغنیا مقرّر شده، اگر چه راکباً در معرض سؤال و طلب در آید، مراد آن که هر چند سایل، صاحب تقطیع بوده وارد شود و سؤال نماید، باید اجابت مسئولش نمود.

نقل است که: اعرابی به خدمت ثالث اوصیا و سیّد شهدا ـ علیه السلام ـ حضور یافت و مترنّم گردید که: ای فرزند رسول‌اللّه! من ضامن تمامیّت دَینی گردیده، از ادای آن عاجز گشته‌ام و به صفحهٔ خاطر انتقاش داده که از اکرم مخلوقات، طلب صدور یابد، و اکرم مخلوقات، انحصار به اهل بیت رسول یافته. آن حضرت فرمود

---

۱. الذاریات/ ۱۹.

که: مسأله‌ای از تو استفسار می‌نمایم، اگر یکی را جواب گفتی، ثُلث مالم تعلّق به تو یابد، و اگر دو مسأله را جواب گفتی، دو ثُلث، و اگر هر سه را جواب داده، همگی مالم به تو تفویض می‌نمایم. اعرابی بیان نمود که: مرا چه حدّ است که مثل شما از مثل منی سؤال فرماید، که شما اهل بیت علم و شرفید. حضرت فرمود که: از جدّم رسول‌اللّه استماع نموده‌ام که به ازای معرفت مقدار تمیز و عقل، احسان و نیکویی به ظهور باید آورد. اعرابی مترنّم گردید که: آنچه ارادهٔ اشرفت تعلّق یابد، سؤال فرمای، اگر علم داشته باشم، جواب گفته والّا تعلیم گرفته؛ بر زبان «لا حول و لا قوّة إلّا باللّه» جاری ساخت. پس حضرت فرمود که: کدام عملْ افضل آمده؟ گفت: ایمان به جناب اقدس ایزدی. حضرت فرمود: سبب نجات از مهالک چه آمده؟ گفت: وثوق به جناب باری تعالی. فرمود که: زینت مرد چه باشد؟ گفت: علم با حلم. حضرت فرمود که خطا کرده‌ای. گفت که: مالی به وجوه برّیه صرف شود. حضرت نیز فرمود که: این نیست. پس گفت: صاعقه که از آسمان نزول یافته، مرا بسوزاند که اهل آن باشم. حضرت خندان گردیده، کیسه‌ای که هزار دینار داشت با انگشتری که قیمتش دویست درهم بود، به او تسلیم فرموده، بیان نمود که طلا را به غُرما داده، انگشتر را در نفقهٔ خود صرف نموده. اعرابی کیسه و انگشتر را اخذ کرده، این آیه را تلاوت [۷۶] نمود که: ﴿اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَه﴾[1] و تا آخر آیه.

چون عثمان بن عفّان، مسافر عقبا و ...[2] شد و حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بر مسند خلافت تمکّن یافت، آن اعرابی به خدمت حضرت رسیده تقریر نمود که: به سه علّت ابتلا یافته‌ام: علّتِ نفس و فقر و جهل. حضرت فرمود که: ای برادر اعرابی! علّت نفس باید که به طبیب عرض شود، و علّت جهل به عالم، و علّت فقر به کریم. آن اعرابی بیان کرد که: عالم و طبیب و کریم شمایید. حضرت فرمود که: سه

---

۱. انعام/ ۱۲۴.

۲. دو کلمه حذف شد.

هزار درهم به او دادند از بیت المال، و فرمود هزار درهم به علّت نفس و هزار درهم به علّت جهل و هزار درهم به علّت احتیاج عطیّه شد.

بدان که طلب دشوارترین امور آمده، و حرص و طمع، اَقبح افعال گشته و مستوجب مذلّت و خواری گردد.

بیت

طمع آرد به مردان رویْ‌زردی طمع را سر بِبُر گر مَردِ مَردی

نقل است از حضرت فخر انبیا ـ صلّی اللّه علیه و آله الأتقیاء ـ چون بنده ابواب مسألت به روی خود گشاید، جناب ایزدی هفت‌گونه درِ فقر به رویش مفتوح سازد، و هرگاه احتیاج نداشته باشد مسألت نماید، باعث وصول به آتش گردد، و هرگاه به معرض طلب از خلایق درآید که موجب زیادتی مالش گردد، آن مجمرهٔ آتش گشته به آن معذّب شود. باید که درِ مسألت را به روی خود ببندند، مادام که احتیاج به مرتبهٔ اضطراری نباشد که سوای طلب مفرّی نباشد، طلب نمایند که وجه معیشت گردد. و صدقه به اغنیا و صاحبان ثروت و مال مجوّز نباشد؛ به حقّ آن‌که نفس من به ید قدرت اوست، هرکه واجد ریسمانی باشد به جهت کشیدن چوب و حطب، بهتر بود از طلب و سؤال؛ و در روز محشر، روی‌سیاه برانگیخته شود و آن زوال نیابد مگر از آتش؛ و در حالتی که به جناب ایزدی ملاقات نماید، پوست روی نداشته باشد. پس باید که در حالت غنا طلب ننماید و تا فاقه به مرتبه‌ای نرسد که سوای مسألت چاره‌ای نباشد، اظهار مسکنت و فقر ننمایند؛ و تا کمند رفیع معیشت گسسته نگردد و به ذلّت فقر ابتلا نیابد آب روی خود را نریزند که آب حیات است و به دست نمی‌آید.

به سلسلهٔ روایت، انتظام یافته که: در روز قیامت، منادی به معرض ندا درآیند که مبغضان الهی کجایند؟ جمعی از خلایق که در مساجد، ابوابِ مطالب گشوده

باشند، برخیزند. و در نزد جناب کبریای عزّت، چیزی اقبح و ابغض از سایل که الحاح نماید، نباشد.

منقول است که: در روز قیامت، روی سایل غنی که به غنا و ثروت آراسته، احتیاج به او راه نیافته باشد، به معرض سؤال و طلب در آمده سیاه و کدر گردیده، منشق باشد. از خدمت حضرت استفسار نمودند که، آنچه به منطقهٔ گوهربار جواهر نثار در آورده، کدام جمع باشند که به این علامت پیراسته گردند؟ حضرت فرمود: جمعی که به فقدان احتیاج شبانه‌روزی آراسته به معرض طلب در آیند؛ پس نباید که در وقت تیسّر و عدم تعسّر [۷۸] ابواب مسائله را به روی خود بگشایند و متوجّه سؤال گردند و چون به اقصای حضیض مسکنت و فقر رسد و سوای طلبْ مفرّی نداشته باشد، نباید از هر کس متوجّه طلب گردید و خاک مذّلت طلب را به سر خود افشاند، بلکه از اصحاب کرم و ملوک اِنعامْ شیم که ظلّ الهی باشند، از وسیلهٔ ایشان سدّ فاقه به حصول پیوندد، نه آن که از هر نااهلی طلب کرد. باید که نفس امّاره را در قربانگاه مخالفت هوا به رسن اوامر و نواهی، دست و پای تصرّف بر بندی و به کارد قطع طمع، سر انانیّت او برداری؛ آنگاه دم نصیحت در او دمی و او را از پوست امّارگی بیرون آری، و به تیغ مجاعت، شکم آز و شره را چاک کنی، و مفاصل مواصل او را که با شیطان پیوسته است، به خنجر مجاهدت، بند از بند جدا کنی، و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بر آن ریزی؛ آنگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی، و آتش فتن در آن زنی، و در زیر دیگ ریاضت برافروزی و دیگ‌افزار اذکار به او قرین کنی، و او را به جوش شوق و ذوق پخته گردانی، و سرپوش خمول بر او نهی، و کفک هستی و غرور و هواپرستی در حین جوش و مستی ازو به در اندازی، و نمک محبّت و زعفران مودّت با پیاز نیاز و دارچینی

می‌کنی[1] و نخود بی‌خودی به مسک وگلاب صدق و محبّت درو تعبیه کنی، آنگاه نان ایمان را در تنور احسان به آتش عرفان پزی و نمکدان دل از نمک محبّت پُر سازی، و سبزی طاعت و سرکهٔ زهد بر خوان استطاعت مهیّا کنی، آنگاه از جلّاب شراب ناب دیده در پاتلهٔ حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی، و به نشاستهٔ ترک ناشایستهٔ تقویٰ آن را به قوام آری، آنگاه به زعفران خوف، و بوستان‌افروز رجا، و مغز نغز تجرید، و خشخاش تلاش تفرید، وگلاب ریاضت، و مسک عشق، آراسته کنی، و بر طَبَق اخلاص بر خوان اختصاص نهی، آنگاه مهمانان واردات غیبی و صادرات الهامات لا رَیبی را در خانقاه وجود بر سرخوان شهود بنشانی، و این غذای روحانی را طعمهٔ این مسافران عالم ربّانی گردانی، و به عبث آبروی خود را نریزی تا که از جملهٔ مقرّبان درگاه گردی.

هرگاه بنده به این شیوه آراسته شود و بی‌اضطرار و احتیاج، استغنای طبع به هم رسانیده، پای ملامت را در دامن مسکنت توقّف و وقار پیچد، و از دد و دام زمانه اجتناب ورزد، به عروة الوثقایِ کمال طیران تواند نمود، و به اوج جلال عزّت تواند رسید.

---

۱. کذا.

## قاعدهٔ چهارم

### در بیان ردّ سؤال است

بدان که جناب اقدس ایزدی فرموده که: دست تمانع و ردّ از در فتح ناطقهٔ طالب گسسته دار و به جهت استکشاف سؤال، متمنّی ایشان را بر آر، که: ﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ﴾[1]، یعنی: و امّا درویشانِ اهلِ طلب را زجر مکن و بانگ بر ایشـان مَـزن و محروم مساز، و طلّابِ علمِ شریعت را از تعلیم و افادهٔ خود منع مـنمای. مـنقول است که چون این آیه به صوب رسالت مـنقبت [۸۰] ـصلّی اللّه عـلیه وآله ـ طـنطنهٔ نزولیّه یافت، بیشتر از پیشتر به سایل ملاطفت می‌فرموده، انواع مرحمت و احسان نسبت به ایشان مرعی می‌داشت و وصیّت در این باب می‌فرمود.

مروی است از حضرت سّید کاینات ـصلّی اللّه علیه وآله العـظام ـکـه: ردّ سـایل ننمایید، اگر چه به پاره‌ای از تمره باشد. و فرمود که: چون سایل به معرض سؤال در آید، ازو روی مگردانید و هر سایلی که مستوجب عطیّه باشد و آن شخص قادر بر بذل بود، ردّ سایل ننماید که اگر ردّ سایل به وقوع رسد با قدرت، ملایکهٔ کرام، هفت روز داخل آن منزل نگردند. مراد آن که از رشح فیضان الهی تا هفت روز محروم شود

---

۱. ضحی/ ۱۰.

و سایهٔ مرحمت الهی به سر او افکنده نگردد و از فیوضات خالق بی‌نصیب شود؛ و هرگاه بی‌اذن، سایلی به خانه‌ای درآید، اطعامش ننمایند و چون الحاح، نماید چیزی ندهندش، این را ردّ از وجه آن صدور یافته که سایل سرزده داخل خانه‌ای نشود و هرکه به معرض طلب درنیاید و آبروی خود را بیجا نریزد.

و جناب ایزدی از وجه امتحان، ارسال ملایکه فرماید که از مردم به معرض سؤال درآیند و نظر بر ایشان افکنند بر آنچه معطی حقیقی به ایشان عطیّه فرموده چگونه متعرّض صرف آن می‌گردند و به چه ممرّ خرج می‌نمایند؛ و چون به سایل اِنعامی صدور یابد که به حسب اتّفاق آن مَلَکی باشد به معرض شکر الهی درآید به سبب فعل آن بنده و ثواب متوجّهش گردیده، در روز قیامت حجّی برایش نوشته شود؛ و هرگاه ردّ سایل نماید، اموالش تلف گردد و نزد اقدس ایزدی معذّب شود. و چون سائلی متوجّه سؤال گردد باید که ردّ مسألتش در حالت قدرت ننماید و مضایقه در عطیّه به وقوع نرساند که شاید آن مَلَک باشد که از جناب الهی به مؤمنان سمت نزول یابد به جهت امتحان.

پس اگر صاحب دولتی را اتّفاق افتد که بعضی از جواهر مآثر و زواهر مفاخر دنیای دنی را، که به حیطهٔ انضباطیّه درآورده و از قعرِ بحر مشقّت اخذ کرده، به ساحل مراد رساند و به کشور مصارف مساکین و ارباب طلب صرف نماید، علی تعاقب الشّهور و الأعوام، منظور نظر رشحات تفضّلات الهی گردد و در عالم بقا اعواض غیر متناهی یابد.

در خبر آمده از مقالات حضرت عیسی ـعلیه السّلام ـکه: سایل را از مسألت نباید ردّ نمود که موجب رفع نزول ملایکهٔ رحمت گردد تا یک هفته.

بدان که سؤال، انحصار به طلب نیافته، بلکه شامل هر حاجتی که متعرّض مسألت کردند آمده؛ پس باید که هرگاه شخصی از هر مقوله در صدد استنجاح درآید، حُسنِ خُلق را پیشهٔ خود ساخته، کلام لیّن و نیکو در جواب تلقّی نموده،

انجاح حاجتش به وقوع رساند؛ چنانچه نقل است که روزی حضرت سیّد اخیار ـصلّی اللّه علیه و آله الأبرار ـ در مسجدالحرام با جمعی از صنادید قریش استقرار داشت که شاید ایشان را داخل سلسلهٔ عَلیّهٔ اسلامیّه [۸۲] سازد، و با ایشان در سخن بود که عبداللّه بن مکتوم نابینایی بود، به خدمت آن حضرت مشرّف گردیده، متوجّه سؤال شد که: یا رسول‌اللّه! مرا از قرآن چیزی تعلیم فرمای. حضرت بنا بر مصلحتی متعرّض جوابش نگردید. آن شخص، مسألت را مکرّر نمود. حضرت متعرّض اعراض گردید، روی مبارک درهم کشید. جبرئیل ـعلیه السلام ـ طنطنهٔ نزولیّه یافته، این آیه را به مسامع علیّه رسانید که: ﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى، أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى﴾، یعنی: ترش نمودی و بگردانیدی روی را از آمدن به جانبت نابینا، ﴿وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى﴾، و داناییت چه چیز نمود به حال ابن مکتوم، شاید که او از گناهان پاکیزه گردد به سبب وصول به تو و التفات تعلیمت به سوی او، ﴿أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ﴾، یا به آنچه که عارف و دانا نباشد، پندگیرد از موعظهٔ من پند و ادبت او را سود دهد، ﴿أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ﴾، امّا آن کس که از ایمان توانگری دارد، یعنی از برای کسی که مستغنی از ایمانند، از ابن مکتوم اعراض می‌نمایی، ﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾ پس تو روی به رویِ[1] آدمی آوری که می‌گویند احتیاج به ایمان نداریم، ﴿وَ مَا عَلَيْكَ أَلاَّ يَزَّكَّى﴾، و بر تو نیست در آنکه پاک و مستغنی از ایمان نگردد، به اسلام داخل نشود، چه بر تو همین ابلاغ باشد، ﴿وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى﴾، و آن که می‌شتابند به تو در حالت طلب علم، ﴿وَ هُوَ يَخْشَى)، و او ترسان از خداست، ﴿فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى﴾[2]، پس مشغول ازو می‌گردی؛ یعنی اعراض ازو ورزیده؛ یعنی: از مثل تو سزاوار نبود که روی به اغنیا آورده، از فقرا استغنا ورزی.[3]

---

۱. س: ـ رو به روی.
۲. عبس/ ۱ـ۱۰ (عبس و تولّی... عنه تلهّی).
۳. این تفسیر مورد اشکال قرار گرفته است. در این باره به روایتی که از امام صادق(ع) ذیل تفسیر آیه در مجمع البیان و دیگر تفاسیر نقل شده، مراجعه شود.

نقل است که: چون حضرت جبرئیل ـعلیه السلام ـ به آن حضرت، آیات مسطوره را تلاوت می‌فرمود، بشرهٔ مبارک آن حضرت تغییر می‌یافت و آب از دیدهٔ مبارکش سیلان می‌کرد. از عقب عبداللّه روان گردانیده او را باز گردانید و به مسجد داخل ساخت و ردای مبارک خود گسترانیده او را بر آن نشانید و انواع تلطّف و الوان شفقت نسبت به او ظهور رسانید، و کمال تعظیم و تکریم مرعی داشت و مترنّم گردید که: «مَرْحَباً بِمَن عاتَبَنی [رَبّی فیه]، [1] هَل لَكَ مِن حاجةٍ؟»، خوش آمدی ای آن که پروردگارت مرا عتاب در باره‌ات فرمود! هیچ حاجتی داری؟ و حضرت بعد از ورود این آیه، هرگز به روی فقیری روی ترش نفرمودی.

در خبر است که: بعد از نزول این آیه، حضرت رسالت منقبت ـعلیه و آله الصلوة والمکرمة ـ فرمود که: باری تعالی در روز قیامت به بعضی از بندگان، خطابِ رعایتْ انتساب فرماید که: ای بندهٔ من! از تو طعام خواستم، ندادی، و آب طلبیدم، امتناع ورزیدی، سؤال جامه کردم، اباکردی. ایشان گویند که: خدایا! این مطالبات کی به ظهور رسید و حقیقت چگونه بوده؟ خطاب در رسد که: فلان بنده‌ام در فلان بیابان، آب طلب کرد، ندادی؛ قسم به جلال خودم که امروز فضلم را از تو بازگیرم، چنانچه تو ازو امساک و امتناع در عطیّه نمودی، و تفضّل [۸۴] خود را ازو بازگرفتی؛ پس جناب الهی دست سائل را به دست مرحمت خود سپرده تا که معلوم گردد که آن چه به فقرا رسانند و امساک نورزند، به منزلهٔ آن باشد که به جناب اقدس ایزدی داده باشند.

در خبر است که: سالی، عبداللّه مبارک به حجّ رفته بود. چون باری تعالی او را توفیق کرامت فرمود، به زیارت مرقد حضرت سیّد انبیا ـصلّی اللّه علیه وآله الأتقیاء ـ مشرّف گشت، شبانه آن حضرت را در واقعه دید که به او خطابِ مکرمتْ انتساب فرمود که: به کوفه رفته، بهرام مجوسی را از ما سلام رسانیده بگو که: فردای قیامت

---

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۶۶، بحار، ج ۱۷، ص ۷۷.

به معرض شفاعتت در آیم. عبداللّه نزد بهرام رفته گفت: ای بهرام! از تو چه امرِ مستحسنْ متمشّی شده در دار دنیا؟ گفت: دختر و پسر چند داشتم به یکدیگر دادم. گفت: بهتر ازین می‌خواهم. گفت: زنّار چند داشتم، سبیل کردم تا آن‌که هر که در دین ما به سرحدّ بلوغیّت رسد، آن را بر میان بندد. گفت: ازین نیست؛ هیچ عملی به وقوع نرسانیده‌ای که در دین ما استحسانی داشته باشد؟ گفت: بلی در همسایگی من زنی فقیره بود. هشت طفل یتیم داشت. شبی به خانهٔ من آمده، چراغ روشن کرده برفت و بنشاند، و دیگر آمده و چراغ افروخت، خاموش شد، و بارها چنین کرد. مرا چیزی در دل پدید آمد. در عقبش رفتم. چون داخل خانه شد، اطفالش گفتند که: از برای ما چه آورده‌ای؟ گفت: شرمم آمده که از دوست به دشمن شکایت کنم. من دانستم که ایشان به طعام محتاجند و آنچه در خانه از طعام داشتم، بر طبقی گذارده به آن سرای در آمده، نزد ایشان گذاشتم. عبداللّه گفت: آنچه طلب می‌کردم یافتم، این بود. گفت: اکنون بدان که پیغامی دارم. گفت: از که؟ گفت: از رسول‌اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ بدان که حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به تو سلام رسانیده فرمود که: فردای قیامت تو را شفاعت خواهم کرد. بهرام به گریستن آمده، تقریر کرد که: یک خیر در دین شما ضایع نباشد؛ دریغ که عمر خود را ضایع گردانیدم. اسلام بر من عرضه کن. عبداللّه بر او اسلام عرضه نمود.

بهرام گبر با کثرت قبایح، به سبب یک خیر که ازو صدور یافته بود، نزد جناب الهی و رسالت‌پناهی در پلّهٔ تضییع نافتاد. پس هرگاه بنده چندین سال، کمر بندگی در میان بسته باشد و شبان‌روزی پنج نوبت روی به حضرتش می‌آورده، چون خیرات و صدقات به ظهور رساند، از آن جا که کرمش تقاضا نماید، کی ضایع گذارد و به کشور قبول نرساند؟ و آنچه صدقه نماید یکی را ده عوض یابد.

بیت

کسی نیک بیند به هر دو سرای        که نیکی رساند به خلقِ خدای

| | |
|---|---|
| ای برادر! قصر دین بنیاد کن | وز کرم آن قصر را آباد کن |
| مستحقّان را ز حرمان باز جوی | دردمندان را به درمان شاد کن |
| گر تنی بینی به غم، مسرور دار | ور دلی بینی خراب، آباد کن |
| عاجز و محروم بینی، مال بخش | بی‌کس و مظلوم را امداد کن |

که باعث رستگاری عقبا گردد که سرانجامِ آمد شد لیل و نهار روزی است و چه روزی! روزی که در آن اوّل و آخر عالم و خلف و سلف [۸۶] اولاد و اعقاب بنی‌آدم را جمع کنند و خطبهٔ ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾[۱] بر هجده‌هزار عالَم خوانند و سکّهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درمِ خورشید و ماه نهند و حقّه‌های اجسام این قبّه‌های لاجوردی پیکر را در میدان استغنا به سنگ بی‌نیازی درهم شکنند و دنانیر انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته‌اند، بگشایند. بُختیانِ بلندکوهانِ کوهها را در بساط عرصات چون پیل شطرنج بی‌جان و روان گردانند. هر که امروز شاهوار در عرصهٔ روزگار به قدم عدل و ریزش رفته و از مات و موت معنوی خلاص یافته باشد، در هشت خانهٔ هشت بهشتش بنشانند، و آن که فَرزین‌وار برین بساط بی‌مدار کج‌رفتار بوده، به پیادگانِ «سَبَقَ الْمُفَرِّدون»[۲] اسب گلگون در میدان سبقت بر رخ زرد او دوانند و به این شیوه در ملأ اعلی درجات و ترقّیات یابند.

---

۱. غافر / ۱۶.

۲. آغازِ عبارتی است که به عنوان حدیث نبوی آورده‌اند. ر.ک: فرهنگ مأثورات متون عرفانی، ص ۲۷۳.

## قاعدهٔ پنجم

### در فضیلت شکر است

بدان که شکر، ثنای مُنعِم آمده به ازای نعمت؛ چنانچه صبر، شکیبایی گردیده به امر غیر ملایم؛ و شکر، سپاس بر امر ملایم شده و احسن اموری گردیده، و جناب کبریا ـ عزّ سلطانُه ـ شکر را قرینِ ذکر خود ساخته، چنانچه می‌فرماید که: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ﴾[1] یعنی: به طاعت و عبادت مرا یادآوری نمایید تا که شما را یاد نمایم به مثوبات و غفران، و سپاس‌داری نمایید از جهت من بر نعمتهایی که به شما انعام کرده‌ام در دنیا و عقبا، و ناسپاسی و کفران نعمت را از خود دور سازید. و نیز باری تعالی می‌فرماید: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[2] یعنی: چون در مقابل نعمتی، شکر به جای آورید. زیاده گردانم من آن نعمت را بر شما.

بیت

شکرِ نعمت، نعمتت افزون کند کفر، نعمت از کفت بیرون کند

شکر، نعمت را کمالی می‌دهد غافلان را گوشمالی می‌دهد

---

۱. بقرة/ ۱۵۲. ۲. ابراهیم/ ۷.

شکر ناکردن زوالِ نعمت است　　　بهرهٔ شاکر کمالِ نعمت است

و همچنین حقّ تعالی می‌فرماید که: ﴿مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ﴾[۱] یعنی: پادشاهِ عالَم شما را معذّب نمی‌سازد، هرگاه شکر نمایید و ایمان آورید.

بدان که جناب باری ـعزّ مجدُه‌ـ دوست می‌دارد که حمد و شکر به ازای هر نعمتی که به شما انعام فرموده، به جای آورید. هرگاه بنده‌ای خود را از شکر و حمدْ معاف دارد، حقّ تعالی از جایی که مطّلع نباشد، زوال نعمتش فرماید. منقول است که: هر که حقّ نعمت نداند، آن نعمت زایل گردد از ممرّی که او را اطّلاع نباشد.

در خبر است از حضرت سیّد ابرار ـصلّی اللّه علیه و آله الأخیارـ که: جبرئیل از جانب ربّ جلیل، سمت نزول یافته مترنّم گردید که جناب کبریایی می‌فرماید که: اهل ذکرم در تزاید نعمت امیدوار بوَند و اهل طاعتم در کرامتم باشند، و اهل معصیتم قانع به رحمتم نباشند. اگر بیمار شوند من طبیب ایشانم، و چون تایب گردند من حبیب ایشانم، و چون تایب نشوند و از آستانه‌ام روی‌گردان گردند به مصایب و بلیّه اولی باشند.

نقل است که: نوح ـعلی نبیّنا و علیه السلامـ چون [۸۸] طعام تناول فرمودی، مترنّم به «الحمد للّه» گردیدی، و چون آب نوشیدی، متلقّی به «الحمد للّه» شدی، و چون به مرکب سوار شدی، «الحمد للّه» گفتی. پس جناب الهی او را از جملهٔ شاکران گردانید که ﴿إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً﴾[۲]

قومی بر آنند که: شکر، قید موجود و صید مفقود گردیده، و طایفه[ای] رفته‌اند که: شکر، قید حاضر و صید نعمت غایب باشند.

بدان که حقیقت شکرگزاری و طریقهٔ سپاس‌داری آن آمده که در هر حالتی متعرّض شکر گشته، در هیچ مرتبه از خود رفع ننمایند؛ و امّا سلاطین باید به طریق

---

۱. نساء/ ۱۴۷.　　۲. إسراء/ ۳.

اولی متوجّه ذکر الهی و شکر نعم نامتناهی گردیده، پیوسته به شکرگزاری مُنعمِ حقیقی اشتغال جسته، به قدرت نعمت، قیام و اقدام نمایند.

و شکر به همهٔ اعضا یعنی از دل و زبان و جوارح صدور یابد. امّا شکر به دل آن گردیده که معرفت به مُنعِمِ حقیقی داشته باشد و داند که هر نعمتی که به او تواصل یابد، از فیض بی‌غایت و لطف بلانهایت اوست. و به زبان آن باشد که پیوسته حقّ را یادآوری نماید. کلمهٔ حمد بسیار به زبان راند که به ترنّم این کلمه، وفا به شکر نعمت کرده باشد. و شکر جوارح آن آمده که قوّت نعمت را صرف جوارح نموده، و هر عضوی را ارتباط به طاعتی مخصوص داده به کار دارد.

و طاعت باصره آن آمده که نظر عبرت به صوب مخلوقات افکنده و به سادات و علما و فضلا و صلحا نظر مرحمت و شفقت و یاری داشته، بحار مهربانی خود را به امواج مرحمت درآورده، فوّاره‌وار از خزانهٔ عنایت خود به ایشان ریزش نموده، سمند مَکرمت و نوازش را به میدان وسیع همّت جهانیده، و به سبب این، سر افتخار از اوج کیوان عزّت بگذرانند که جناب باری این قدرت و دست به بندهٔ خود تفویض فرموده که عبادالله ازو منتفع می‌شده باشند، و به ضعفا و زیردستان به مهربانی و الفت نظر نمایند.

و طاعت سامعه آن گردیده که استماع کلام الهی و اخبار نبوّت پناهی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ و اهل یقین نماید.

و طاعت دست آن گشته که احسان به فقرا و محتاجین نموده، از جرعهٔ خوشگوار دنیا و حساب عقبا جرع چند به او چشانیده، از مذلّت فاقه و احتیاج رهانند.

و طاعت پای رفتن به مساجد و معابد و مزارات اولیا و مجتهدین، و تفقّد حال درویشان خالص، و زیارت مردم با صفا و مراعات ایشان است که موجب آن گردد که جناب ایزدی در ملک و جاه و جلال افزاید و مراتب دنیا و دین او را متصاعد و

متضاعف سازد.

و طاعت دل آن که الفت و محبّت به آن جمع داشته، جوارح که عساکر اوست، به کار دارد تا که او از قصر دربسته و حقّهٔ سربسته قلوب اسقاط نگشته که آن برج و بارهٔ هفتمین است، از دل نتوان گذشت که دل آدم ابلیس را ردّ کرد، مردود ازل و ابد شد.

بیت

تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم      که دل نظرگه حقّ است تا در آن نظر افتی

[۹۰] اگر ز عرش در افتی به کنج چاه ملامت      هـزار بـار از آن بِـه کـه از دلی بـه دَرافـتی

محرّران اوراقِ سیر، و اخبار در دفاترِ مشکینْ‌محابِر آورده‌اند که: سلطان سنجر ماضی به موضعی عبورش افتاد. مشاهدهٔ خرقه‌پوشی نمود که بر سر راه واقف بوده به سلطان سلام داد. چون سلطان مشغول به خواندن ذکری بود، سری از برایش حرکت داد و به زبان متوجّه تدارکش نگردید. درویش مترنّم گشت که: ای پادشاه! سلام کردن، سنّت و جواب دادن واجب است. من اتیان به سنّت نموده، از تو ترک فرض به صدور رسیده. سلطان را صلابت آن درویش در دل مؤثّر افتاد. عنان مرکب کشیده به معرض اعتذار درآمده، گفت: ای درویش! به شکرگزاریِ جـنابِ الهـی مشغول بودم، از جوابت غفلت ورزیـدم. درویش مـترنّم گـردید کـه: کـه را شکـر می‌نمودی؟ گفت: واجب تعالی را که مُنعِم مطلق است و همهٔ نعمتها عطیّهٔ اوست، باید که بنده به تدارک آن کوشد و تلافی نماید.

بیت

از ماه تا به ماهی و از عرش تا به فرش      هـر ذرّه‌ای ازو شـده مسـتغرقِ نِـعَم

درویش، متعرّض سؤال گردید که: چه نوع شکر به جای می‌آوری؟ سلطان به تقریر آورد که: به کلمهٔ ﴿الحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العَالَمِینَ﴾ که شکر همهٔ نعمتها درین انـدراج

یافته. درویش گفت: ای سلطان! تو طریقهٔ سپاس‌گزاری معبود حقیقی را معرفت نداری و وظیفهٔ شکرداری نمی‌دانی. شکر باید که به فیضانِ نعمتِ الهی و ترادفِ موهبتِ نامتناهی حصول پذیرد و روزگار دولتت را حاصل و ایّام شوکتت را شامل بوَد که اثر آن به روزگارت متواصل گردد. شکر نه همین آمده که عندلیب نغمه‌سرای زبان را بر گلبن «الحمد لِلّه» مترنّم سازی. پس شکر سلاطین که در عتبهٔ جبروت مالك الملك به موقع قبول افتد و به درجهٔ «الشاکر یستحقُّ المزید [لشکره]» متوفّی شود، آن است که به هر چه داری، شکری که مناسب آن باشد، به جای رسانی. سلطان، التماس نمود که مرا به آن مطّلع گردان. درویش، مترنّم شد که شکر سلاطین در سلطنت، وسعت مملکت و سِعَت عرصهٔ ولایت است و طمع ناکردن در ما یملك[1] رعیّت، و شکر فرمان‌روایی، حقّ خدمت فرمان‌بران شناختن، و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال، بر افتادگان به خاک مذلّت و ادبار رحم کردن، و شکر معموری خزانه، صدقات و ادرارات جهت استحقاق مقرّر داشتن، و شکر قوّت و قدرت، بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن، و شکر صحّت، بیماران ستم‌رسیده را از قانون عدل، شفای کلّی ارزان فرمودن، و شکر بسیاری لشکر و سپاه، آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن، و شکر عمارات عالیه و باغات متعالیه، مساکن و منازل رعیّت را از نزول خدم و حشمْ معاف داشتن و تکلّفات و اخراجات را از سرِ ایشان انداختن، و خلاصهٔ شکرگزاری آن گردیده که در خشم و رضا جانب حقّ فرو نگذاشتن، و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدّم دانستن.

بیت

نیاساید اندر دیار تو کس    چو آسایشِ [۹۲] خویش خواهی و بس![2]

سلطان، ذوق سخنان درویش یافته، خواست که از مرکب به زیر آید و او را

---

۱. «ما یملك» حدسی است.    ۲. این بیت از سعدی است (بوستان، ص ۴۳).

زیارت نماید. چون درنگریست، هیچ‌جا درویش را ندید و کس ازو نشان نداد. بفرمود که این کلمات را نوشتند و دستورالعمل روزگار خود نمودند.

نظم

پند حکیم صیقل آیینهٔ دل است    مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است

پس شکر ملوک، رضای خلق آمده که لوح دل را از کدورات تکبّر سلطنت صیقلی ساخته که به کار سازی عباداللّه پرداخته، بذل و احسان نسبت به ایشان دریغ نداشته، و پیوسته خاطر به تفقّد احوال قوم گماشته، به امید آن که مرغ دل ایشان را در دام ایمان به دانهٔ احسان[1] صید فرموده، و به نصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشادْ مرعی می‌داشته، و معالم رفد و ارفاد می‌افراشته باشد. بعد از آن، پیشانی آفتابْ طلعت خود را بنده‌وار در حضرتِ پادشاهِ پادشاهان بر خاک مذلّت به کمال تخشّع گذارد و به زبان مناجات گوید: پادشاها! «یا مَن لا یَتَناهی بما لا یَتَناهی»!

شعر

یا رب به خدایی خدایت    وآنگه به کمال پادشاهیت[2]

که این تن ضعیف را از عمل ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾[3] گرانبار گردانیدی و سلطنت مُلک مجازی ارزانی داشتی، توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم آن ران، و آنچه مستدعی رضای تو و رفاهیت بندگان و موجب خیریّت دنیا و آخرت تواند بود، توفیق اتیان به آن احسان کن؛ و لك الحمد و منك الهداية.

پس به مبارکیِ تمکّن بر فراز تختِ گوهر نگارِ عرشْ اُبّهت، مستعدّان ارباب دانش و بینش را به مقامات رفیعهٔ میناگون به مسامیر سیمین کواکبْ مستقرّ و مثبت

---

۱. «به دانهٔ احسان» حدسی است.

۲. این بیت از نظامی است (لیلی و مجنون، ص ۸۰).

۳. ص / ۲۶.

گردانیده، هیچ دقیقه از دقایق عزّت و مکرمت را فروگذاشت مفرمای.

در خبر آمده که: هرگاه باری ـعزّ مجدُه‌ـ از قومی راضی نباشد، جبّار ایشان را بر ایشان مسلّط سازد که ایشان را به امور شاقّه، مؤاخذه نمایند.

نقل است که: حقّ تعالی می‌فرماید که: منم خالق جمیع پادشاهان، و دلهای ایشان به قبضهٔ قدرت من است؛ پس هر که مطیع من باشد، دل پادشاهان را مطیع او سازم و برو رحیم گردانم، و هر که به صدد عصیانم درآید، دل پادشاهان را ازو گردانیده، بی‌رحم سازم.

پس، باید که رضای خلق از دست ندهد و به اوامر و نواهی او قدم قبول پیش گذارند، و اقدام به احکامش نمایند و کمر بندگی در میان بندند که جناب کبریایی ایشان را از بحار شرور سلاطین و غرقاب ظلم ایشان محفوظ دارد و از خراب روزگاران خرابات ظلم و عدوان جامهای مالامال نعمت و نوال درکشیده، از مباشر ابتدا جز جرعهٔ رنج و بلایی نمی‌چشیده باشند.

مروی است از حضرت امیر ابرار و مقتدای اخیار،[1] امیرالمؤمنین حیدر کرّار ـعلیه السلام‌ـ که تارک امر به معروف و نهی از منکر نباشید تا آن که اشرار قوم شما بر شما تسلّط نیابند، و دعوات شما به استجابت اقتران یابد.[2]

بدان که چنانچه خداشناسی لزوم یافته، نیز حقّ‌شناسی، خدا [۹۴] شناسی آمده. هر که در حقوق ولی‌نعمت خود ستیزه نماید و صحرایِ ناشناسی طی کند، و بیابانگرد کفران نعمت باشد، و شکر نعمت را به کفران مبدّل سازد، همیشه منکوب و مخذول[3] و محزون و مقهور گردد، و از آشیانهٔ دلهای آشنا و بیگانه اسقاط گشته از طاق رفعت اَنظار بیفتد.

---

۱. س: اخبار.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۵۶.

۳. س: مخزول.

بیت

حقّ نان و نمک تَبَه کـردن　　　بشکند سفله را سر و گردن

با ولی‌نـعمت ار بـرون آیـی　　　گر سپهری که سرنگون آیی

پس، خلایق باید حقّ نعمت نگاه دارند، و کفران نعمت ننمایند، و انعام کنند، و شیوهٔ اکرام پیش گیرند، و احسان به کافّهٔ انام ورزند، واین بذل را باعث تقرّب به جناب الهی شناسند، و دست توسّل به کنگرهٔ رفیعهٔ عروة الوثقی بارگاه جبروتی زنند، و به حبل المتین یزدانی درآویزند، و با مقدّسین ملأ اعلیٰ مصاحبت کنند، و کمند اطاعت و انقیاد را بر خود استوار سازند، و همیشه خاکروب بندگی و سرافکندگی بارگاه کبریایی باشند، و ابواب تضرّع و ابتهال را به روی خود بگشایند، و به عباداللّه احسان نمایند که این افعال مرضیّه و خصال پسندیده، باعث ترقّیّات به درجات عالیه و عُروجات به عتبهٔ متعالیه شود؛ از باغستان هستی گل مراد چینند، و به صوامع قدسْ پرواز کنند و از شاهبازان اوج مکرمت گردند.

و محقّقان دقایق کتاب و خبر، و مدقّقان حقایق تواریخ و سیر آورده‌اند که: درویشی به حُجّاب ابوجعفر بن هارون بن معتصم گفت که: خلیفه را بگوی تا که صد هزار درهم به من رساند. حاجب خندان شده، درویش از سبب خنده‌اش تفحّص نمود. او گفت که: از برای طلبت خندان شدم. درویش مترنّم گردید که: از من طلب، و بر تو ارسال به امیر، و بر امیر استماع، و به جناب ایزدی باشد که چون اراده‌اش تعلّق یابد، به وصول پیوسته می‌شود. حاجب، این سخن را به خلیفه رسانید. خلیفه بعد از تفکّری حکم به وصول عطیّه فرمود. اُمرا به معرض منع درآمدند. خلیفه بیان نمود که: این درویش به معرض طلب درآمد، و حاجب ابلاغ رسالت کرد، و من استماع آن نمودم؛ و در هیچ یک از این اسبابْ قصوری راه نیافته. پس سزاوار نباشد که قصور و امساک را به جانب ایزدی نسبت داده، منع ردّ سؤال، منوط به او گردد که

نقص در ارادهٔ اقدسش محال بود. بنابرین[1] اخراج آن مبلغ موافق آن قدر به وقوع پیوسته،[2] نزد درویش ارسال فرمود. درویش به معرض امتناع و ابا از اخذ آن در آمد. آن جمع بیان کردند که استدعای مبلغی نمودی؛ چون به وصول پیوست ردّ آن می‌نمایی، چه صورت دارد؟ درویش، متلقّی گردید که: دوش به عتبهٔ الهیّه در مناجات بودم و استغاثه می‌کردم که جمعی را بر بندگانت حاکم ساخته‌ای که به این مرتبه آراستگی نداشته باشند و رعایا در بلیّات ایشان مبتلا بوَند؛ ناگاه هاتفی صدا نمود که: متعرّض آزمایش و امتحان خلیفه گردیده که حقیقت آن معلومت شود. من از وجه امتحان، متوجّه این سؤال گشتم و إلّا محتاج نیستم [۹۶] و به اهل و عیال مبتلا نشده‌ام. این سخن را به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه را رقّت شده گفت: آن مال را مضاعف ساخته به صدقه دهند؛ به شکرانه آن که باری تعالی نزد آن درویش، ما را شرمسار ننمود. و معلوم بوده باشد که هر درهمی آن زمان هزار درهم این زمان مقرّر بود که مبلغی خطیر می‌شد.

شعر

همّت بلند دار که نزد خدا و خلق    باشد به قدر همّت تو اعتبار تو

بنابرین باید که مردم به قدر امکان، فرش بذل و احسان بگسترانند و به شکرانهٔ آن که اِفضال سبحانی در حقّ ایشان صدور یافته، به عطیّات قادر حقیقی، انعام و اکرام نمایند. امّا قدر این نعمات ادراک نکرده‌اند و شکر آن را چنان که باید ندانسته‌اند که به محض عنایت سابقهٔ ازلی و فیض فضل شامل لم‌یزلی، وفود افراد مکوّنات و وجود اعیان موجودات را به لوامع اشراقات دو حرف «کُنْ» از ظلمت‌آباد عدم به نورستان شهود رسانید، و از رشحات غمام انعام مجازی ملکوت، خاک‌نشینان نهانخانهٔ عالم ناسوت راگرد نیستی از هیکل قابلیّت شُسته،

---

۱. س: + آن.

۲. کذا در س.

کسوت خلقت و خلعت ایجاد پوشیده، شربت امتیاز چشانیده تا سرشک سحاب رحمت ریزان ساخت. چراغ لاله و گل برافروخت و لوای سرو و صنوبر برافراخت. چشم بستگان شکوفه و نرگس را از هبوب نسایم ربیعی سرمهٔ بینایی کشید، و از بارقهٔ شمع هدایتش انسان خاک بنیان با حجّت مباینت «ما لِلتّراب و ربِّ الأرباب» رخت توفیق به سرمنزل معرفت کشانید، و از آن جمله، یک فرد را به خلعت سلطنت و اُبّهت امتیاز داد و به سرمنزل حکمرانی رسانید. پس، باید که آن کس قدر این نعمت دانسته، لازمهٔ احسان او به جای رسانیده از خواب غفلت بیدار شده، گوش هوش گشوده که اگر به علّت بلیّهٔ بدن مبتلا گشته در بستر مرض خوابد، و خوف نفس و مال و اهل و عیال به او راه یابد، قلیلی به معرض بذل در آورد و خوان احسان گسترانیده سازد، و بی‌سبب مسبّب چیزی به عمل نیاورد و از تفضّلات الهی غافل بود. و گاه باشد که به سبب مرضْ بخل ورزیده، مجلس خود را به سبب عطیّات متعیّش نسازد که شراب کامرانی تجرّع نماید و خلعت صحّت بپوشد و حیات مستعار تحصیل کند. و نیز مشاهده نموده که اگر طالع مساعده نمی‌کرد، و شکوفهٔ مراد در بوستان مملکت بر شاخسار اُبّهت مطالعه نمی‌نمودی، و محتاج چون خودی می‌شدی، از تو امساک اسباب معیشت می‌کردند و شمع شبستانت را به باد مذلّت منطفی می‌ساختند، و لوای عظمت در عرصهٔ جهانداری و عالم کامکاری به تو می‌نمودند و متوجّه احوالت نمی‌شدند و محتاج چون خودی بودی.

پس ای برادر! به شکرانهٔ آن، اقدام به انجاح حوایج محتاجین نموده، قدر نعمت دانسته، و به شکرگزاری حقّ قیام و اقدام می‌نموده که از فضل و لطف بی‌غایت پادشاهی که تو را از مرتبهٔ حضیض عریانی، به اوج و درجهٔ کامرانی رسانید و بر بسیاری از مخلوقات تفضّل داد، و به خلعت زیباییِ [۹۸] عقل و خلق و تمیز و نطق و حکمت و صورت و سیرت نیکو و قامت مستقیم و رعنا و تدبیر امر معاشْ ممتاز گردانید؛ چنانچه جناب الهی می‌فرماید که: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ

وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنْ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً﴾[1] یعنی: هر آینه، گرامی گردانیدیم فرزندان آدم را، و برداشتیم ایشان را، یعنی سوار گردانیدیم، در بیابانها به چهار پایان، و در دریاها به کشتیها، و روزی دادیم ایشان را از طعامهای پاکیزه و لذّات، و افزونی دادیم ایشان را بر بسیاری از آنچه ما آفریدیم افزونی به غلبه و استیلا با شرف و کرامت؛ پس باید که بـه عـباداللّـه سـلوک نـیکو نـموده، دستگیری ایشان نمایند و استماع قول ایشان کنند، و به نظر همّتشان آنچه استدعا نمایند، قلیل شمارند، و به خاطر نرسانند، و خود به نفسِ نفیسِ خود انعام و اکرام بی‌طلب به وقوع رسانند، و از مجلس عیش خود جرعه‌ای چند به او رسانند، و از کدورت‌آباد ظلمت فقر و احتیاج، به عرصهٔ وسعت عیش و سرور کشانند تا آن‌که در روز قیامت از مقیمان خاصّ و مقرّبان اخلاص گردند.

بدان که کرامت، انقسام به جسمانی و روحانی یافته. و امّا کرامت جسمانی به مؤمن و کافر عطیّه شده که تخمیر طینت انسان، و تصویر در رحم، و حُسنِ صورت، و مزاج قریب به اعتدال، و راستی قامت، و اخذ به دست، و تناول به انگشتان، و تزیین محاسن و گیسو، و تمیز به عقل و فهم و نطق، و راه یافتن به اسباب معیشت و تمکّن به صناعات است.

و امّا روحانی به دو قسم انقسام پذیرفته: عامّه و خاصّه؛ و عامّه، مؤمن و کافر در آن شرکت دارند؛ مثل نفخ روح، و اخراج از صُلبِ آدم، و اسمای اَلَست، و اِنطاق به جوابِ بَلیٰ[2] و عهد بر عبودیّت، و ایلاد بر فطرت اسلام، و ارسال رسل و انزال کتب از برای ایشان، و ترغیب به مثوبات و تخویف بر عقوبات، و اظهار و آثار قدرت و دلایل و معجزات و خوارق عادات به جهت عُبّاد.

---

۱. إسراء/ ۷۰.

۲. اشاره است به آیهٔ ﴿وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾ (اعراف/ ۱۷۲).

و امّا آنچه خاصّهٔ انبیا و اولیا و مؤمنان آمده که ایشان را بر آن گرامی داشته، از مرتبهٔ نبوّت و رسالت و هدایت و ولایت و اسلام و ایمان و ارشاد و اخلاق حسنه و آداب مرضیّه، پس جناب ایزدی ایشان را معزّز فرموده و به قصویٰ مراتب کمال رسانیده، و به سبب ایجاد ایشان نیز خود را بزرگ و گرامی داشته، به اَقصا مراتبهٔ رفعت صعود نموده؛ بنابر آن که هر علّت، اشرف از معلول آمده و به شرافت سببِ مصنوعِ، علوّ درجهٔ رفعتْ سببِ صانع ظهور می‌یابد؛ مادام که آن اشرف نباشد، این چنین مصنوعی به فضای وجود شتابان نشود، و سبب وجود مکلّفین وجود اشرف از آن آمده که انبیا و رسل باشند که ایشان باعث وجود سایرالناس‌اند؛ چون زمام اختیار به دست اقتدار گیرند، رضای او جویند، و شکر نعمتش نمایند، و گَردِ هوا و هوس را به دامن رفیع خود ننشانند؛که: هوایت [۱۰۰] بلا آمده، اگر امروز در هوای نفس باشید، فردا مبتلا به رنج و مشقّت گردید.

بدان که شکر به دو نوع متنوّع گشته: عامّ و خاصّ؛ امّا شکرِ عامّ، شکر به زبان و معرفت به دل آمده. و امّا شکر خاصّ آن است که آنچه مختصّ به هر عضوی باشد، به عمل رساند، و بنده باید که حفظ زبان و جوارح نماید، در آنچه حلال باشد، به آن پردازد، و شرط عبودیّت مرعی دارد، و طاعت حقّ فرو نگذارد. و امّا چون سلطانی در هر وقتی، در دل شبی، به داعیهٔ طلبی لَبی به باری بجنباند، و از فراز تخت گردون محلّی فرود آید و سر تضرّعی بر آستانهٔ عجز نهد و گوید: پروردگارا! اگر بـه روز، پادشاهی می‌کنم، به شب، بنده‌وار سر بر عتبهٔ بندگی می‌گذارم، و دست گـدایـی گشاده؛ و چون تاج مرصّعِ سلطنت همه‌روزه بر تارک میمون نهاده، دست قدرت بی‌منتهای اوست، یکدمی چهرهٔ مشتری‌سا را به سُفته‌ها[ی] اشکِ لؤلؤ پیکر، چون تاج خود مرصعّ فرماید، و تا شمع دولت که افروختهٔ فرّاشخانهٔ عنایت اوست، از صرصر نکبتْ محروس ماند، شمع‌وار از دل مشکات صورت‌سوزی بنماید تا کـه مشعل دولت افروخته، منطفی نشود و در حصار حفظ مـحروس الهـی درآیـد، و

خلایق را در حصار عافیت خود جای دهند تا که خود داخل حصن حصین شُکر گشته باشد.

منقول است از حضرت خواجهٔ کونین ـصلّی اللّه علیه و آله ـفخر العالمین، که: نِعَمِ بسیار به خلایق عطیّه شده و ایشان از آن مغبونند. آن صحّت و فقر آمده، به هر که نعمت الهی توجّه یابد، باید که به شکر و حمد الهی بسیار اشتغال جویند، و چون نسیم فقر به روزگار او وزیده شود، متنطّق به کلمهٔ «لا حول و لا قوّة إلّا باللّه» بسیار گردد؛ و کسی که معاصی[1] بسیار مرتکب شده باشد، به استغفار بسیار، مترنّم شود.

و جناب کبریای حقّ، به بنده چهار چیز عطیّه فرموده: خیر دنیا و عقبا متوجّهش ساخته که آن دلِ شاکر و بدنِ بر بلیّه صابر، و زنِ مؤمنه که اعانت شوهر نماید از ممرّ دین و دنیا.

باید که بنده در هر صورتی و رنگی و بویی، به معرض بندگی در آید و به حمد و شکر الهی گویان شود، و غفلت نورزد که از جمله حامدین و شاکرین گردد. إن شاء اللّه که جناب حقّ، قوّت ذکر و توانایی عمل بر کافّهٔ بندگان عطیّه فرموده، نظر بی‌غایت مرحمت خود را به ایشان افکنده، از جملهٔ شاکرین گرداند، و از تیه ضلالت‌آباد غباوت، به بستر وسیع سعادت شتاباند و به قصوی مراتب کمال صوری و معنوی رساند، و پیش از موت طبیعی، بند علایق گسسته و از درکات سجّین اسفل سافلینِ مرتبهٔ حیوانی رَسته، و به اوج درجهٔ ملکی پیوسته، بر کنگرهٔ عرش شهود نشینند. فلِلّه دَرُّهُم من أقوام، أجسامهم فرشیّة و أنفاسهم عرشیّة.

---

۱. س: بمعاصی.

## قاعدهٔ ششم

### در رفعِ ظلم است

بدان که ایصال ایذا و اهانت به خلق اللّه و ظلم و تعدّی بر ایشان، از معاصی عظام آمده و ظلم از انبعاث غضب صدور می‌یابد، و غضب از اشتعال [۱۰۲] و غلبگیِ جزء ناری به ظهور می‌پیوندد که هر بدنی مرکّب از چهار عنصر گردیده و هر یک از عناصر اربعه غالب شود، سایر عناصر را مغلوب سازد، و چون جزء ناری غالب آید، غضب استیلا یابد. پس باید در آن حالت خود را از مسلکِ ظلم و تعدّی باز دارد و جور ننماید و دست تعدّی کوتاه سازد. و جمعی که موکّلان زواجرند، توقّف لازم دانند. و جناب عادل حقیقی در قرآن مجید می‌فرماید که: ﴿لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ، مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ﴾[۱] ملخّص کلامِ الهی آن که: گمان مبرید که جناب الهی غافل است از آنچه ظالمان می‌کنند. و در سورهٔ شعراء می‌فرماید که: ﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾[۲]

---

۱. ابراهیم/ ۴۲ ـ ۴۳.

۲. شعراء/ ۲۲۷.

بدان که در ظلم، انواع متکثّره صدور یافته. زشت‌ترین و اَقبحِ آن هجای مؤمنان و مسلمانان گردیده، یا آن که به معرض اهانت و بریان کردن دلی در آیند، یا دیده‌ای را گریان سازند، یا به معرض منع چیزی در آیند، و مانع ایصال احسانی به مسلمانی شوند، یا آن که از جادهٔ شرع انحراف نمایند، یا به قتل کسی ارتکاب کنند و حقّ تعالی می‌فرماید که: ﴿ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾[1] یعنی هر که تجاوز نماید و ناقص و زاید سازد حدّهایی که عادل حقیقی مقرّر فرموده، پس به تحقیق که ظلم بر نفس خود نموده باشد.

و اهل لغت به حیّز بیان آورده‌اند که: «ظلم، وضع چیزی آمده در غیر موضع خود». و امّا مطلق ظلم، محو گردانیدن منهج انصاف گشته، و ظلم از غلبگی جزء ناری به حصول پیوسته که قوّت غضبی در نفس انبعاث یابد و دماغ و شراین به حریق دخان مظلم، مُمْتلی گردد. اِنارت رای به حجابِ ظلمت، و ضَبابِ[2] حیرت پوشیده ماند، و تمیز میان خیر و شرّ، و حقّ و باطل، بر سبیل عقلْ مُشتبه شود. و حمیّت که از لوازم قوّت غضبی آمده، در نفس چون اشتعال یابد، از حرکت آن خون دل در غلیان آید، از سه حالت خارج نباشد: یا قصد و حرکت به جانب کسی باشد اقویٰ ازو، یا مماثل، یا اضعف؛ اگر به جانب اقویٰ اتّفاق حرکت افتد و ظنّ قدرت بر انتقام نبود، انقباضِ خون جزع از ظاهر پوست تولّد یابد و در آن اجتماع نماید. آن حالت تسمیه به حُزن شود. و اگر حرکت به جانب مماثل یا مساوی باشد و شکّ قیام یابد که ازو انتقام قدرت داشته باشد یا نه، آن خون میان انقباض و انبساطْ تردّد نماید. این نوع به حِقد تسمیه یابد. و اگر حرکت به صوبی باشد از مرتبهٔ او اَنزل و تصوّر قدرت انتقام بود، این صورت به غضب تسمیه یابد. با آن که این کلام به دلیل عقلی مؤیّد آمده و شریعت مؤکّد آن گشته، و در عرف و عادت نیز مصدّق آمده، و

---

۱. بقرة/ ۲۲۹.

۲. ضباب: مِه و ابر گسترده بر دامنه‌ها.

به این واسطه ملوک اسیر حبس مجرمان باشند، پس باید تا که به حبل عقوبت مجرمان و ترک شتاب‌زدگی انقطاع نیابد که تسکین غضب به ظهور رسد، متوجّه امری نشوند که در توقّف، امکان عفو [۱۰۴] باشد؛ و اگر مسارعت، نمایند پس دست ارادت به دامن تدارک آن نرسد، و بساط تلافی بر هم نوردیده تا که موجب تأسّف نگردد که در آن حالت، نفعی به ظهور نمی‌رسد.

و حضرت فاتح اوصیا، علیّ مرتضی ـعلیه السلام والثناءـ در ظلم، سه علامت بیان فرموده: اوّل آن‌که به زیردست قهر نماید به غلبگی. دوم آن‌که به ما فوق خود به معصیت قهر نماید. سیُم آن‌که با ظَلَمه مظاهِرت ورزد.

منقول است از حضرت ابی‌جعفر الباقر ـعلیه السلامـ که ظلم به سه نوع انقسام یافته: ظلمی که حقّ تعالی می‌آمرزد. و ظلمی که آمرزیده نشود. و ظلمی که حقّ تعالی به معرض جواب درنیاید. و امّا ظلمی که آمرزیده نشود، شرک است به باری تعالی؛ و ظلمی که غفور حقیقی به معرض آمرزش و صفح درآید، ظلمی باشد که میان او و جناب الهی به صدور رسیده باشد. و ظلمی که جناب الهی افاضهٔ جواب نفرماید ظلمی است که میان بندگان صدور یافته باشد.

مروی است از حضرت امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ که: عالِم نشده‌اید که حقّ تعالی به ظالمْ سوای جزای ظلم چیزی مقرّر نداشته مگر آتش سوزان، و جزای مظلوم، بهشت عنبر افشان؟

در خبر است از حضرت خواجهٔ کاینات ـصلّی اللّه علیه وآله المکرّماتـ که: دعای چهار نفر ردّ نشود، و ابواب سماوات از جهت ایشان مفتوح گردد، و دعای ایشان به عرش برین تواصل یابد: دعای پدر در حقّ فرزند، و مظلوم در مادهٔ ظالم، و معتمر تا وقت رجوع از عمره، و روزه‌دار تا وقت افطار.

مروی است که: هر که معرفت به ظلم ظالم داشته، معاونت نماید در حرکت، و رفیقش گردد، از اسلام بریّ شود.

روایت است از حضرت جعفر صادق ـعلیه السّلام ـکه: در مادۀ این آیه ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[1] فرمود که: در صراط، قَنطره‌ای است که ظالم از آن قنطره عبور نتواند نمود.

در خبر است از حضرت جعفر صادق ـعلیه السلام ـکه: جناب اقدس ایزدی مظلوم را بر ظالم مسلّط سازد، یا ولد مظلوم را مسلّط گرداند.

و جناب الهی می‌فرماید که: ﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً﴾[2]

و ظلم از معاصی عظیمه گردیده، باید که ظالم، آتش غضب خود را به آب حلم فرو نشاند، و جناب ایزدی بر برادران مؤمن ظلم روا نداشته. پس باید که بندگان الهی به یکدیگر ظلم ننمایند، و حرکات ظلمیّه را ساکن سازند و با هم به شیوۀ حلم و شفقت سلوک نمایند و شُعلات ظلمیّه را به قطرات سَحاب حِلم فرو نشانند، و روایح خَبیثه را به زوال تعدّی و جورْ رفع نمایند، و ابوابِ بساتینِ همیشه‌بهار رأفت و مروّت راگشاده سازند، و قدرت و قوّت خود را مخمول گردانند، و به زیردست خود دیده بازکرده که اگر این خصم مثل ایشان به من تسلّط می‌داشت، نشانِ هدفِ عقوبات می‌ساخت. به شکرانۀ آن، سدّ مسالک ظلمیّه نموده، دست تعدّی خود را به همای رفعت مهربانی رسانیده، نسایم عفویه را وزیده سازد [۱۰۶] به منطوقۀ ﴿الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾[3]

مروی است: چون کسی صحرانوردِ بادیۀ بندگی و بیابان‌گردِ کُرۀ سرافکندگی بوده به مرتبه‌ای که عملش موازنه به مثوبات اعمال هفتاد پیغمبر می‌نموده باشد و به شیوۀ ظلمیّه آراسته و عَلَم عدوان را برافراشته، جناب عادل حقیقی، اعمال او را

---

۱. فجر/ ۱۴. ۲. نساء/ ۹.

۳. آل عمران/ ۱۳۴.

نیم حبّه بر پلهٔ حساب درنیاورده از دخول بهشت عنبر سرشتْ او را محروم گردانیده، در عرصات مُقیمش ساخته، مادام که خصمای او بهارستان رضا را پیشنهاد ضمیر خود نسازند، از استشمام روایح طیّبهٔ بهار عفو الهی محروم گردد، و از دخول استراحت‌خانهٔ بهشت، ممنوع بود.

نقل است که: حضرت سیّد ابرار ـ صلّی اللّه علیه و آله الأخْیار ـ عبور مبارکش به دو کس افتاد که یکی متعرّض دشنام و ایذای دیگری شده بود، و آن شخص دیگرْ مسلک سکوت را مسلوک داشته متوجّهِ جوابش نگردید. حضرت، لنگر وقوف را گسترانیده، مترنّم شد که: بر سر این مرد، مَلَکی اقامت نموده، انتشار مرحمت برو می‌نماید؛ و آن کس که به صدد دشنام درآمده، شیطانی با او رفیق گشته. پس شخصی که ساکت بود، متوجّه جزایش گردید. حضرت، انتقال از آن مقام فرموده بیان نمود که فرشته ازو مفارقت جسته، شیطانی موافقت او نمود.

در خبر است که: هرگاه کسی که به معرض ایذای مؤمنی درآمده، به غیر حقّ او را می‌رنجانیده باشد، به منزلهٔ کسی باشد که ده مرتبه مکّه را خراب نموده، و بیت المعمور را بیست مرتبه خراب ساخته، و هزارهزار فرشتهٔ مقرّب را به عرصهٔ قتل درآورده باشد.

بیت

ای بُرده بر اوجِ آسمان افسرِ جاه　　زنهار مکن ستم که افتی در چاه

مظلوم که در رکوع گردد چو کمان　　بر سینهٔ ظالمان زند ناوکِ آه

ارباب تواریخ و اصحاب سیر، در کتبْ مقرّر و محرّر ساخته و جواهر الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات ملیحه پرداخته‌اند که: شیخ عبداللّه را همشیره زاده‌ای بود. روزی، شیخ را ضیافت نمود. شیخ مشاهده کرده کبکی به نظر درآورد که در قفسی محبوس گشته، از فراق رفیقان در ناله و از حبس در زاری و بیقراری بود. شیخ را

سینهٔ مرحمتش در بارهٔ آن مرغ به سوختن آمده، مترنّم گردید که: ای جوان! این کبک را به من بفروش. او به این معنی راضی گشته، اخذ قیمت نموده آن را به او داد. به خانه برد و دو روزی نگاهش داشت و در روز سیم، آن کبک را از قیدْ بی‌قید ساخت و متوجّهِ کعبهٔ معظّمه گردید. و بعد از ادراک حجّ مراجعت نموده، در عرض راه، حرامیانْ متعرّض قافله گردیده، دست غارت گشودند و آن شیخ را گرفتند. شخصی از آن جمع از رئیس دزدان به معرض التماس او در آمده، آن پیر را ازو گرفته به خانهٔ خود در آورده، دست‌آسیایی[1] نزدش گذارد با جوالی از گندم که از طلوع آفتاب تا به غروب، این گندم را آرد نماید و تهدید نموده که اگر تکاهل نمایی، به معرض سیاست و ایذایَت در آمده خواهَمَت رنجانید. آن پیر مظلوم از شدّت استیلای خوف، به عمل آن به محنت و تعب [۱۰۸] متوجّه شد تا مدّت دو ماه مشغول به این کار بود تا غایتی که دستش آبله زد و از وَجْع به نالیدن آمد، و از زحمت می‌زارید و گندم را آرد می‌نمود. حرامی، مشاهدهٔ آن زحمت کرده به احوال او رحم نمود. گفت: ای پیر! زمانی سر به بستر آسایش گذار که من در عوضت دست‌آسیا نمایم. آن پیر، گریان و نالان در خواب استراحت شد. در واقعه، مشاهدهٔ حضرت سیّد عالم ـصلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ نمود که فرمود: ای عبداللّه! دو ماه شد که درین مشقّت و زحمتْ مبتلا بودی، به جهت آن که دو روز آن مرغ را از قید نرهانیدی. الحال، وقت نجات و خلاصی توست. چون پیرْ بیدار گردید، آن حرامی از در در آمد و در دست و پای شیخ افتاده آغاز عذرخواهی نمود. شیخ، سؤال از آن قهر و غضب و ازین مهربانی و شفقت کرد. گفت در واقعه، پیغمبر آخرالزمان را دیدم که متعرّض عتاب و خطاب گشته که: آن پیر را از قید مطلق گردانیده، نجات داده، عذرخواهی نمای که یکی از بندگان خالص الهی است.

---

۱. دست‌آسیا (دستاس): آسیای دستی.

ای عزیز! ملاحظه کن که ظلم و جور و ستم در غایت سهولت و آسانی آمده، و اجر مظلوم، نزد بارگاه ایزدی در نهایت اِکثار و عظمت گشته، و به ازای هر ظلمی عوض و تدارکی مقرّر گردیده.

بیت

مــیازار مــوری کــه دانــه‌کش است　　　که جان دارد و جانِ شیرین خوش است

پس باید که به عباداللّه، رسن و سلاسل تعدّی و ظلم را منقطع سازند و لَهَبات غضبیّه نسبت به مظلومان فرو نشانند[1] که مستلزم سخط و غضب کردگار نگردند.

در خبر است که: چون روز قیامتْ اقامت یابد، منادی از جانب بارگاه ایزدی ندا در دهد که ظالمان و یاران و یاوران ظَلَمه کجایند؟ همه به عرصات جمع آیند؛ حتّی کسی که از برای ایشان لیقهٔ دواتی به عمل آورده باشد، و یا قلمی تراشیده باشد. پس همه را در تابوتی از آتش گذارند و در قعر دوزخ انداخته تا مستغرق عذاب الهی گردند.

منقول است از حضرت قطب انبیا ـ صلّی اللّه علیه و آله الأصفیاء ـ که: هر مسلمانی که به ظالمی سلام دهد، از وجه اختیار، نه از ترس و اجبار و اضطرار، نور ایمان از رویش سلب گردد، و تا چهل روز از نور ایمان عاری باشد، و نسل ظَلَمه به سرعت مُندَرس و مُنقطع شود.

بیت

از ظــلم شــد مـعاویه را نسـلْ مـنقطع　　　وز عدل ماند نام عـلی زنـده در جـهان

مورّخان سِیَر و تواریخ، و سکنهٔ امکنهٔ عوالی شماریخ آورده‌اند که: وزیـری از وزرای عــراق در عــقب عـالِمی بـه نـمازگـزاردن اشـتغال داشت. آن عـالم، آیـهٔ ﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾[2] بخواند. وزیـر، نـعره‌ای زد و بـیفتاد و

---

۱. س: نشاند.　　۲. هود/ ۱۱۳.

بیهوش شد. چون به هوش باز آمد و از این حالت سؤال کردند، مترنّم شد که: این آیه در بارهٔ کسی طنطنهٔ نزولیّه یافته که اندک میل به ظلم داشته باشد؛ پس حال ظالم چگونه باشد؟

بدان که ظلم در دار دنیا شوم و موجب سقوط سلسلهٔ انتظام، و در عقبا متوجّهش عقوبات بی‌پایان گردد و غضب الهی بـه او اسـتیلا یـابد [ ۱۱۰] و آتش جـحیم را مشاهده نماید؛ و مادام که امتثال اوامر و نواهی باری نکند و بساط عریض الانبساط قبایح ظلم را درنوردد[۱]، نامشان در جراید محبّان، ثبت نگردد.

و پادشاه عالمیان می‌فرماید که: ای بنده! اگر ظلم به ظهور رسانی، از محبّت من محروم مانی، که: ﴿وَاللّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾[۲] و به لعنت موسوم شوی، که: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾[۳] و از رحمت من دور گردی، که: ﴿فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾[۴].

و ظلم به چند نوع انقسام یافته، و اَقبح و اَشنع آن که خلایق را از لباس حیاتْ عاری سازد و به سرمنزل عرصهٔ ممات رساند؛ یا آن که قصد اسـتیصال خـاندان مسلمانی نماید؛ یا آن که دلهای ایشان را مجروح و بریان سازد، و دیده‌ها را گریان گرداند، و مخالفت امر الهی به وقوع رساند که: ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾[۵] که این نیز از جمله ظلم آمده که مخالفت فرمان [ الهی ] به ظهور رساند که: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[۶].

پس اگر کسی از جملهٔ ظَلَمه نباشد، نباید که اعانت ظلمه نماید که بـا ایشـان محشور گردد، که: ﴿احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾[۷].

پس، ملاحظه نـمای کـه احـوال شـوریده‌حالان بـی‌بضاعت، و مـرجـع و مآل

۱. کذا در س. احتمالاً: «در ننوردد».
۲. آل عمران/ ۵۷.
۳. هود/ ۱۸.
۴. مؤمنون/ ۴۱.
۵. طلاق/ ۱.
۶. مائده/ ۴۵.
۷. صافّات/ ۲۲.

سرگشتگان محرومانِ بوادی شفاعت تا بـه کـجا انـجامد؟! هـان! ای عـزیز! نـفس خسیس پُر تلبیس تو به دنیا چنان مغرور شده که سخن دین در دلت نمی‌گنجد و به مال چنان فریفته گشته، که حدیث مال و ظلم به تو نمی‌توان گـفت. مـوکّلان لوحِ محفوظ، نامت را از جریدهٔ زندگانی پاک می‌کنند و تو کنگرهٔ کوشک و ایوان از مال ظلم و بیدادی به افلاک مـی‌رسانی. مسـتوفیان دفـاترِ ارزاق، نـامت را قـلم مـحو در می‌کشند و تو القاب و انساب در منشور اسباب زیاده می‌گردانی، و ظلم را از حدّ می‌گذرانی، و به غیر خود کسی نمی‌شناسی و حقّ را از باطل تمیز نـمی‌نمایی، و استماع اباطیل می‌کنی، و دم به دم است که قافلهٔ حیات در می‌گذرد و قفل فنا بر در دروازهٔ بقا می‌زنند. تو ای گلِ منقوش و ای گندم‌نمای جوفروش! لاف بقا مَزَن که فال فنا از مصحف بر آمده. احوالِ مرگِ پدر را که اصل تو بود، در پیش دیدهٔ خود آر. کیفیّت موت فرزند را که فرع تو بود، آیینهٔ عبرت خود گردان. راه قیامت را زادی حاصل کن. سؤال و حساب برزخ را جوابی مهیّا ساز. غافل منشین که از تو غافل نیستند. عاطل منشین که از تو عذر نپذیرند.

در خبر است که: یحیی بن بَرمکی را گفتند که: فلان کس در صنعت قلم تراشیدن بی‌نظیر است که هر که بدان خطّ نویسد، خوش‌آینده و زیبا آید. بفرمود تا او را از جملهٔ حُضّار گردانیدند؛ و دو قلم به او داد تا که تراشید. یحیی بدان قلم، نام خود را بنوشت. به نظر خوش آمد. او را مخلّع ساخت. آن مرد، متوجّه رفتن گشته به در سرای رسید، رجعت نموده، گفت: أیّها الأمیر! قلمها را به من ده که در آن صنعتی فراموش شده؛ قلمها را اخذ نموده، سر قلمها را [۱۱۲] بینداخت و در پیشش گذارد. یحیی گفت: چرا چنین کردی؟ او تقریر نمود که: چون به در سرای رسیدم، گـویا کسی به من خطاب کرد که: ﴿احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾[1] از این معنی، خایف

۱. صافّات/ ۲۲.

شدم که بدین قلمها چیزی به کسی نویسی و من تو را به آن یاری کرده باشم و مرا با تو حشر نمایند که در روز قیامت، فرشتگان را خطاب مستطاب عزّ صدور یابد که ظَلَمه را حشر کنید با اَمثال و اَشباه ایشان. پس ظالمان را با ظالمان، و زانیان را با زانیان، و خمّاران را با خمّاران، و فاسقان را با فاسقان، حشر نمایند.

نقل است که: در روز قیامت، امیری و قاضی و حاکمی نباشد مگر آن که حشر ایشان به نوعی صدور پذیرد که هر دو دست ایشان را به گردن ایشان محکم و استوار بندند. اگر بیابانگردِ وادی عدل و صحرانورد مسلکِ بندگی بوده، آن دستگیرش گشته از آن وَرَطات عظیمه نجاتش به حضور برسد.

به حیّز روایت آمده که: در روز قیامت، قاضی عادل را به عرصهٔ حساب آورند و به شدّت و سختی، محاسبهٔ او نمایند و چون موافق مَرْضات الهیّه اجرای احکام نموده، محاسبه‌اش به صعوبت صدور پذیرد. پس حال جابر و آخذین رشوه و خورندهٔ اموال ایتام و ضُعفا و مساکین چگونه به کشور وقوع رسد؟

مروی است که: سلیمان بن عبدالملك در وقتی که قرعهٔ خلافت به فال او آمد، طاوس[1] به مجلس او داخل شد. گفت: یا طاوس! مرا موعظه نمای. بیان کرد که: یا امیرالمؤمنین! اطلاع یافته‌ای که در روز قیامت، سخت‌ترین عذابی متوجّه که خواهد شد؟ گفت: یا طاوس! به وضوح رسان. گفت: به کسی که به مملکت الهی شریک گشته، در حکم حاکم علی‌الإطلاق، مسلک جور را سالک بوده، احکامش را تمشیت داده مرحله‌پیمای ظلم باشد.

و بدان که در مصاحبت سلاطین، مخاطرات عظیمه است و به سبب معاصی ایشان، مصاحبان را در قعر جهنّم افکنند، و هیچ چیز در ورود عقوبات، مانند تردّد

---

۱. طاوس بن کَیْسان خولانی همدانی (۳۳ ـ ۱۰۶ هـ. ق) که از نامدارانِ تابعین بود و به کناره‌جویی از امرا و ملوک شهرت داشت.

در منازل سلاطینْ وضوح نیابد، زیرا که اَقبح خَلْقان جمعی باشند که در منازل سلاطین آمد شد می‌نموده باشند؛ پس نسبت به سلاطینْ چگونه عقوبت باشد؟

باید که مشاهدهٔ زایچهٔ ایّام نموده، فریب و مغالطات او را به شمار آورند، اگر بر عمر اعتبار داشته دامن همّت فرو افشانیده که از چندین متضادّ غالب و مغلوب در حساب در خواهد آمدن که دنیا مساکن عبرت و غرور است، نه سرای سرایت و سرور. کاشانهٔ غم است، نه جای نعم. نقمتش مرهون بلا و نِعَمَش مقرون بلا. نمایَش، همه نمایِش دان؛ و معشوقی است به غایت غدّار که با هیچ کس نپاید و به تصرّف هیچ طالب راغب در نیاید. کمالِ اقبالش با زوالِ ادبارْ توأم زاده و اوج عزّتش با حضیضِ مذلّتْ مقارن افتاده، آنچه دهد، به عادت طفلان به زودی بازستانَد و در شیوهٔ ناستوده دوست را با دشمن و خویش را با بیگانه یکسان داند. افتاده‌ای است که آزادگان [۱۱۴] از برداشتن آن عار دارند و گمشده‌ای است که تاجوران ملک تجرید، جستن آن را ننگ همّت شمارند. چون عهدِ گُل، پای در رکاب است و چون ابرِ بهاران، در شتاب. بنا بر این مسارعت را واجب دانسته، سالک مسلک عدالت بوده، نوعی نمایند که آثار عدالت و اظهار مروّت ایشان علّت رستگاری گردیده، از اهوال و شداید روز قیامتْ ناجی گردند که از هیبت آن روز بالفرض چون زنان حامله ورود یابند اسقاط حمل نمایند، و خلایق از کثرت خوفْ مدهوش و سَکران گردد.

نقل است که: ابراهیم ادهم با مویِ ژولیده و رویِ خاک آلوده، داخل محفل خلیفه شد. خلیفه گفت که: چرا موی خود را شانه نمی‌کنی؟ آیا اندیشه نداری که نمازت به حیّز جواز نرسد، با موی مرده متوجّه آستان کبریا گردیده، به نماز اشتغال جسته‌ای؟ ابراهیم، مترنّم شد که: چون موی مرده مانع جواز نماز گردد، دل مرده اولیٰ به منع نماز خواهد بود. خلیفه گفت: علامت دل مرده کدام باشد؟ گفت: آن که اخذ مال از کسی نماید که بر وی حقّی نداشته باشد، و به کسی دهد که او را حقّی نباشد.

در خبر آمده که: منکر و نکیر در قبرِ مرد مسلمانی داخل شده، خطاب نمودند که: وارد گشته‌ایم که تا صد تازیانه‌ات بزنیم. آن کس بیان نمود که در دین اسلام بودیم و چیزی که باعث زوال آن باشد، از من سُنوح[۱] نیافته، و به این کلمات، ده ده تازیانه ازو اسقاط می‌یافت تا آن که یک تازیانه از جهت او باقی گذاشتند که لابدّ این تازیانه را وارد خواهیم ساخت. سؤال نمود که: به چه سبب این تازیانه را به من وارد می‌سازید؟ گفتند: روزی، عبورت به مرد مظلومی افتاد و به مظلومیّتش اطّلاع داشته، از تو استعانت جسته، تو متعرّض یاریَش نگشتی و قادر به نصرتش بودی. پس تازیانه صادر گردانیدند که مشاعل آتش از قبرش زبانه‌زدن گرفت.

ملاحظه نمای که چون کسی متصدّی نصرت مظلومی نگردید، حالش چنین باشد تا که در روز محشر چه به سرش آید. پس حال ظَلَمه چه خواهد بود که متعرّض ظلم گردند و اهل اسلام از دست تعدّی و ظلمشان دیده‌های گریان و سینه‌های بریان و دلهای مجروح باشند؟

مستحضران اخبار، و مستبصران آثار، به اقاویل دُرَر بارِ گوهر نثار آورده‌اند که: سلطان ملکشاه سلجوقی، روزی درکنار زنده‌رود شکار می‌کرد و صید می‌افکند و از برای استراحت در مرغزاری لنگر سفینهٔ توقّف را افکند که مشّاطهٔ نامیه، زلف ریاحین را شانه می‌زد، سبحان اللّه ما أعْظم شأنه، و نو عروس گل خوب‌روی را بر منصّهٔ شاخسار جلوه می‌داد. هزاردستان به صد دستان، داستان عشق فرو می‌خوانْد و بلبل در زمزمه و خروش نکتهٔ اشتیاق می‌راند. انفاس صبا در صبوح غالیه می‌سایید و دل صاحب‌نظران از شمیم شمایل آن خوش می‌آسایید[۲]. از ملازمان او غلامی حاجبِ خاصّ بود. به دهی نزول نمود، مشاهدهٔ [۱۱۶]گاوی کرد که به کنار

---

۱. سنوح: سانح شدن، پیدا آمدن، به وجود آمدن.

۲. س: می‌سایید.

جویی چرا می‌کرد. متصدّی کشتن آن گشت و کباب ساخت. قدری اَکْل نمود و برفت. قضا را آن گاو از عجوزه‌ای بود که معیشت چهار فرزندش منحصر در شیر آن بود. چون پیرزن از آن واقعه اطّلاع یافت، ازکثرت هجومِ لشکرِ غم از خود بی‌خبر گشته، آمده بر سر پلی که عبور سلطان بود، منتظر قدوم سلطان بوده، توقّف کرد تا کوکبهٔ دولت ملکشاهیّه وضوح یافت. بَر جَست و عنان مرکب سلطان بگرفت. همان غلام تازیانه برآورده خواست که به آن زن وارد سازد. سلطان منع نموده، گفت: بگذار که مظلوم و بیچاره می‌نماید تا بنگرم که تظلّم چیست و داد از دست کیست. پس، متوجّه پیرزن گشته که: ای عجوزه! سخن بگوی. به حکم آن که گفته‌اند:

مصراع

مظلوم دلیر باشد و تیز زبان

زبان بگشاد که: ای سلطان! اگر داد من به سر این پل دادی خوب، و الّا به عزّت و جلال احدیّت که بر سر پل صراط، انصاف خود از تو بستانم و دست مخاصمت از دامنت گُسسته نسازم. اندیشه کن تا این دو پل، کدام اختیار می‌نمایی.

بیت

انصافِ خود و دادِ من امروز بده　　　بدْهی بِهْ از آن بُوَد که بستانندت!

سلطان از مهابت این سخن از مرکب به زیر آمد و گفت: زنهار، ای مادر من! طاقت جواب آن سر پل ندارم. بر تو ستم که کرده؟ گفت: همین غلام که به خصومت تازیانه بر من حواله نمود، کلبهٔ عیش مرا ویران ساخت. گاوی که معیشت من و یتیمان از شیرش مهیّا شدی، کُشت و کباب نمود. ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و زیاده بر عوض مادّه‌گاو از حلال‌ترین وجهی به او رسانید. بعد از چندگاه سلطان وفات یافت. پیرزن نیم‌شبی بر سر قبر سلطان آمده، روی به قبله‌گاه دعا آورده گفت: الهی! این بنده‌ات که در زیر خاک است وقتی که من درمانده و عاجز

بودم دستم بگرفت. حالی او درمانده است دستگیریش فرمای. من بیچاره را در وقت مظلومی به قوّت مخلوقی از دست ظلم خلاصی داد. تو با قوّت خالقیّت او را از دست چنگال عقوبت عقاب آخرت نجات ده. یکی از جملهٔ بندگان، ملکشاه را به خواب دید. پرسید که خدای تعالی به تو چه کرد؟ گفت که: اگر دعای آن پیرزن دادخواه به فریادم نمی‌رسید، از نهنگ عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبود.

بیت:

| | |
|---|---|
| گفت که: بر رهگذر آن کهنه‌پیر | گر به دعایم نشدی دستگیر |
| بی‌نظرِ مرحمتِ پادشاه | حالِ منِ غمزده بودی تباه |
| دادِ من او را به دعا ره نمود | فیضِ دعایش درِ رحمت گشود |

مشاهده‌کن که به سبب دعای عجوزه[ای]، قادر حقیقی، امواج عقوبات و افواج مؤاخذات از آن سلطانْ رفع فرماید. پس، هرگاه، پادشاه مسلمانی، متصدّی عدالت گردد و دست ظَلَمه را از تعدّی به مظلومان کوتاه سازد، و اموال و تموّل دنیا را سهل انگارد، و سحاب مرحمت خود را بر سر ضُعفا و مساکین [۱۱۸] بگستراند، و اسیران صحرای مسکنت را به شاهراه غنا و نجات رساند، و از مضیق‌آباد ظلم و عجز به وسعت‌گلزار سِعَت شتاباند، و به قول صاحبان اغراض و مُمْسکان اصحابِ اعتراض گوش نَاَفکند و سخن ایشان را اِصغا ننماید، البته در بهشت جاودانی در آمده که: ﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ﴾[1] و ابواب عیش و خرّمی به روی خود مفتوح ساخته که: ﴿فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾[2] در سریر اُبّهت و عزّتْ متمکّن گردیده، تاج مرصّع به سر، و دواج ملمّع در بر، در بلندترین محلّ، دواجِ اطلسِ یاقوتی را فرش گسترانیده، در شیوهٔ بزرگواری و آیین خویشتن‌داری بر اوجِ برجِ هفتمین استقرار یافته، از خسران ابدی نجات یابد.

---

۱. الحاقّه / ۲۲.
۲. الحاقّه/ ۲۱.

مستبصران فنّ تواریخ و سِیَر آورده‌اند که: عمرو بن لیث، یکی را به سخن صاحب غرضی محبوس ساخت. مادر آن کس عرضه داشتی نوشته، بر سر راه عمرو مقیم شد. چون عمرو در رسید، پیرزن به تعجیل تمام کاغذ را می‌گشود که به دست عمرو دهد. چون مرکبش در نهایت شوخی و جوانی بود، برمید. در احوال عمرو تغییر به هم رسید. بفرمود که آن ضعیفه را دور کردند و از آن سر منزل عبور کرد. باز، عجوزه به سر راه آمده، عمرو از شکایتش سؤال نمود. ملازمان به سامعه‌اش رسانیدند که: این مادرِ فلان محبوس است. عمرو چون از آن کس کمال رنجش داشت، روی ازو بگردانید. ضعیفه گفت که ای سلطان! حکم در بارهٔ پسر بی‌گناه من چیست؟ بیان نمود که او را چند چوب زده و رویش را سیاه گردانیده، در گِرد شهر و محلّات، منظر نظاره مردم نموده و ندا دهنده منادی نماید که هر که به سلطان عصیان ورزد، سزایش چنین باشد. پیرزن گفت که: این حکم را تو می‌کنی؟ گفت: آری من می‌کنم. گفت: پس حکم پروردگار کجا شد که تو آنچه خواهی کنی؟ از هیبت این سخن، لرزه بر اعضایش افتاد و بیهوش گردید. چون به هوش آمد، بفرمود که او را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاصّ برو پوشانیدند و [بر] مرکب خاصّ سلطانیش سوار گردانیدند و در شهر و بازار در آوردند و منادی نمودند که: هر حکمی جناب ایزدی فرماید، عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذارند؟

بیت

او حاکم است و ما همه محکومِ حکمِ او        ما را چه اعتبار بود، حکمْ حکمِ اوست

پس، باید که ملوک اگر خطایی در حکم به ظهور رسانیده باشند، متنبّه گشته به سخنان اصحاب اغراض نرفته، و در حکم خطای خود اصرار نداشته، رجعت به حقّ نمایند.

نقل است که: در زمان خلیفه، شخصی به سبب تقصیری از خلیفه متواری شد.

برادرش را گرفتند و نزد خلیفه حاضر ساختند. خلیفه خطاب نمود که: احضار برادرت نمای، اگر نه، بفرمایم که به قتلت رسانند. آن کس بیان نمود که: ای خلیفه! هرگاه عاملت اراده به قتل رسانیدن من داشته باشد و تو نشانی فرستی که فلان را خلیفه حکم به استخلاص نموده، آن عامل مرا به حکم شما خلاصی خواهد داد یا نه، گفت: بلی، بیان کرد [۱۲۰]که: من حکم آورده‌ام از نزد پادشاهی که تو به عنایتش حاکمی که مرا بگذاری. پس به معرض تفحّص حکمش در آمد. گفت: حکم من این است که حقّ تعالی می‌فرماید که: ﴿وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾[1] هیچ کس را به گناه دیگری نگیرند. خلیفه از استماع این کلام متأثّر گشته، بگریستن آمد و گفت: او را بگذارید که حکم محکم و نشان مبرم آورده؛ ﴿أَلَا لَهُ الْحُكْمُ[2] وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾.[3]

نظم

حکمی که او ز بارگهِ کبریا بود     بالاتر از مقولهٔ چون و چرا بود

حکما به تقریر آورده‌اند که: عدل خوب‌ترین فضیلتی است، و ظلم زشت‌ترین عملی. نتیجهٔ عدل، بقای ملک و وسعت مملکت و معموری خزاین و آبادانی قُریٰ و مداین، و ثمرهٔ ظلم زوال ملک و خرابی ممالك است.

ورود یافته در وصایایِ هوشنگ بن سیامك که پسر خود را فرمود که: ای پسر! باید که آیت ظلم را مطموس، و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستمدیده و نالهٔ زار محرومان محنت‌کشیده بپرهیز که بزرگان گفته‌اند:

شعر

آنچه آهی کُنَد به وقتِ سَحَر     نکند صد هزار تیر و تَبَر

---

۱. انعام/ ۱۶۴.

۲. انعام/ ۶۲.

۳. اعراف/ ۸۷.

و از سوء خاتمت و شآمَت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جور، سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال، که پایمال مرکبی و دستْفرسود هر خس است، با رعیّت مناقشه منمای که بی‌شائبهٔ شکّ و غائلهٔ شبهَت از هم پاشیده شوند.

بیت

از رعیّت شهی که مایه رُبود     پیِ دیوار کَنْد و بام اندود[1]

ارباب حکمت درین بابْ مَثَلی پرداخته‌اند و اهل ظاهرْ حکایتی ساخته که: سلطان محمود به ارکان دولت گفت: احمق‌ترین مردمان، بیدارکنندگان بزرگانند. حکما و وزرا و خوش‌طبعان را به اطراف و اکناف مملکت فرستاد و ایشان در تفحّص چنین مردی متوجّه شده، به استعلام این چنین مشغول گردیدند و در انکشاف احوال جُهّال و احمقان مبالغه می‌نمودند. آخر، شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی استقامت یافته، تبر بر آن شاخ می‌زند تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد، هر آینه آن کس از سر شاخ بلند به زیر افتد. اگر فرضاً هزار جان داشته باشد، یکی به سلامت نبرد. همه اتّفاق کردند که این شخص، ابله‌ترین خَلْقان است. او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت واقعه را به موقف عرض رسانیدند. او گفت: چون باشد این حال به[2] حالِ حاکمِ ظالم که به جور و تعدّی بیخ خود را بر اندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان سازد؟!

شعر

رعیّت چو بیخند و سلطان درخت     درخت ای پسر! باشد از بیخْ سخت[3]

تَبَر بر بُنِ آن درختی مزن     که بالایِ شاخش گرفتی وطن

---

۱. این بیت از سنایی است (حدیقة الحقیقة، ص ۵۷۳).

۲. این حال به: در مقایسه با.

۳. این بیت در بوستان سعدی (ص ۴۲) آمده است.

که چـون سست گـردید بـیخِ درخت　　ز پـای انـدر آیـد بـیکبار سـخت
کسـی کـو جـفا و سـتم مـی‌کُنَد　　یـقین است کـو بیخِ خـود مـی‌کَنَد

پس، پادشاه تنبیه یافت.

و چون سلطان دادرسی ننماید و ظَلَمه را رفع نکند، موجب بر هم‌خوردگیِ مُلکش گشته، زوال یابد.

در امالی خواجه امام که خطیب مدنی مشهور است [۱۲۲] مسطور گشته که: در سُغْد سمرقند، ظالمی بود که خلایق از جفایش در عقاب و از تعدّی بی‌نهایتش در شکنجه و عذاب بودند. چون شکایت ظلم و تعدّیش به درگاه آفریدگار ـعَزّ اسمُه ـ بسیار و متوالی شد، شبی در غرفهٔ خود به استراحت خفته بود؛ تیری از هوا فرود آمد و بر سینه‌اش فرو نشست، چنانچه به پشتش رسید، و فی‌الحال به قافلهٔ هالکین اتّصال یافت. صباح، آن تیر را از سینه‌اش بیرون کشیدند. این مضمون در آن تیر نگاشته شده بود که: ستم می‌کنی، و از برای ستمکاران تیرهای تیز است که در اعضا، زودتر از سوزن فرومی‌رود.

و بزرگی، این معنا را برین سیاق به نظم آورده:

نظم

هان ای نهاده تیرِ جفا بر کمانِ ظلم　　اندیشه کن ز ناوکِ دلدوز در کمین
گر تیرِ تو ز جوشنِ فولاد بگذرد　　پیکانِ آه بگذرد از کوهِ آهنین

خاقانی گفته:

شعر

بترس از آهِ مظلومی که بیدارست و خون بارَد
تو خوش خفته، به بالینِ تو آید تیر بارانش

بـــترس از تـــیرباران ضـعیفان در کـمینِ شب
که هرکش ضعف نالان‌تر، قوی‌تر زخمِ پیکانش[۱]

بدان که سلامتی دنیا و سعادت عقبا به رحم و شفقت و رفع ظلم بسته شده. مَهَرهٔ روات و کلمهٔ ثقات آورده‌اند که: سبکتکین، پدرِ سلطان محمود، در مبدأ احوال به امر صیّادی اشتغال داشت و یک سر اسب زیاده نداشت و اوقاتش به نـهایت عُسرت و پریشانی گذرا بود. هر روز به عزم شکار به صحرا رفته، اگر صیدی به هم رسانیدی، اوقات گذرا داشتی. روزی آهویی مشاهده نمود که با بچه در صحرا به چرا مشغول بودند. اسب را برانگیخت. آهو بگریخت و بچه‌اش چون خُـرد بـود، مقاومتِ جست و خیز نداشت. بچه را گرفته، دست و پایش را محکم بسته، در پیش زین گذارده به جادهٔ شهر روان گردید. آهو ملاحظهٔ گرفتاری بچه نمود. رجعت کرده، در عقبش آغاز دویدن نمود و فریاد می‌کرد و می‌نالید. سبکتکین، شعلهٔ رَحْـمش مشعله‌افروز گردید. دست و پایِ آهوبره گشود و به صحرا سَر داد. مادرش رسیده او را پیش گرفته، روی به آسمان آورد و به زبان حال به مناجات ایزد لایزال در آمد:

مصراع

آنی که زبان بی‌زبانان دانی

آن شخص با دست تهی به خانه بازگردید. در شبانه، حضرت رسالتْ‌پناه ـصلّی الله علیه و آله ـ را در واقعه دید که می‌فرمود که: سبکتکین! از برای آن شَفَقت و مَرحمتی که از تو به درجهٔ ظهور رسید در باب آن بیچارهٔ زبان‌بسته که سَرَش دادی، به بارگاه واجب متعالْ تقرّب تمام یافتی، خشنودی ما از تو حاصل گردید. ایزد ذوالجلال، تو را به مَسندِ با رفعتِ سلطنت ممتاز ساخت. باید که با خَلق اللّه بـه انـواع شـفقت سلوک نموده، در بارهٔ رعیّت، طریق شفقت فرو نگذاری.

---

۱. دیوان خاقانی‌شروانی، ص ۳۱۲، با اختلاف در الفاظ.

ملاحظه نمای که از برای مرحمت نسبت به حیوانی، پادشاهی این جهان فانی یابند. پس اگر [۱۲۴] به جهت شفقت و مهربانی به انسان باقی، در آخرت چه سلطنت خواهند یافت.

بیت

دستِ رعایت ز رعیّت مدار　　کارِ رعیّت به رعایت گذار

مرحمتی کُن که جگرخسته‌اند　　در کرم و لطفِ تو دل بسته‌اند

یکی از آثار شفقت سلطان آن آمده که رعیّت را چندان محبّت و دوستی نماید، چون پدر مهربان نسبت به فرزند. و آنچه از برای خود مستحسن داند و اختیار نماید، از جهت ایشان طالب باشد و خواهان بود، تا که ایشان سر و جان خود را دریغ ندارند و همگی همّت خودشان را در تضاعف دولتش صرف نمایند، و آنچه شفقت و مرحمت و راحت زیاده مشاهده کنند، حقّ تعالی نظر التفات و مرحمت به او زیاده فرماید.

بیت

ببخشایی، ببخشایند بر تو　　دری از غیب بگشایند بر تو

اگر رحمت ز حق داری تمنّا　　تو هم بر دیگران رحمی بفرما[1]

در خبر آمده که: اردشیرِ بابک، پسرش را وصیّت نمود که: ای فرزند! جَهد نما تا که به شفقت عام و رحمت ما لاکلام رعیّت را از وجه رعیّتی به مرتبهٔ دوستی رسانیده تا که دلهای ایشان با تو موافقت نماید، که همهٔ اعضا و حواس تابع دل باشند.

آورده‌اند که: اکابر حَرَمین به ناصر خلیفه نوشتند که: خلافت به تو زیبنده نباشد و سلطنت به تو شایسته نه، که نایبان و متعلّقان تو به مردمان ظلم بی‌حدّ می‌کنند و

---

۱. س: بفرمای.

انواع ظلم و ستم از ایشان به صفحهٔ ظهوریّه می‌پیوندد. او در جواب نوشت که: آنچه شما می‌گویید، من اطّلاع ندارم. ایشان پیغام مرتبهٔ دیگر فرستادند که: عذر، از گناه بدتر و بیشتر است.

اکابر گفته‌اند که: آنچه جواب به تو متوجّه باشد، به دیگری حواله منمای که مهمّات رعایا و عَجَزه در ذمّهات استقرارگرفته که در وقت سؤال از عهدهٔ جواب در روز قیامت باید بیرون آمد، و از بی‌خبری و غفلت لهو و لَعب و شادی و خُرّمی خود را بیدار گردانید که عذرت مسموع نگردیده به درجهٔ قبول نرسد که در کارخانهٔ کون و فساد به حکم حاکم محکمهٔ ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[1] هیچ آدمی را از تجرّعِ کأساتِ مراراتِ قطع اَمَل، و تحمّلِ حرارتِ شرارتِ نیرانِ اَجل چاره‌ای نباشد. نیلِ ﴿نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ﴾[2] بر چهرهٔ اَدانی و اَقاصی کشیده‌اند و غبارِ ﴿إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾[3] بر مفارقِ اَسافل و اَعالی پاشیده. پس دیده بازکن و ذخیرهٔ آن نشأه مهیّاکن و از بازخواست عادل حقیقی اندیشه‌ناک باش و در وقت سؤال از عهدهٔ جواب در روز حساب درآی.

منقول است که: چون ولایتی به سلطانی متعلّق باشد، اگر پلی انهدام و ویران گردد و رمهٔ گوسفندی از آن عبور نماید، و پای گوسفندی به سوراخی رفته که مستلزم اَلَمی گردد، و فردای قیامت ازو سؤال نمایند، باید که از عهدهٔ آن بیرون آید. پس چون کسی که حَبلِ سلطنت را برگردن افکند و پای تمکّن بر سریر حکومت گذارد، باید که به ادای حقوق و رسوم از وجه [۱۲۶] شفقت و مرحمت و حُسنِ سیرت، با کافّهٔ اَنام سلوک نماید.[4]

---

۱. فجر/ ۱۴.
۲. واقعة/ ۶۰.
۳. یونس/ ۴۹.
۴. به مقدار شش سطر سیاه شده که احتمال می‌رود به دلیلی خود کاتب آنها را بدین صورت درآورده باشد. از ←

چنانچه مَهَرهٔ فنّ تواریخ آورده‌اند که: در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بُزکی داشت. روزی به سرِ پلی می‌گذشت که دست تصاریف حَدَثان، اجزای عمارت آن را به پایهٔ اندراس رسانیده بود. ناگاه، پای آن بز در رخنه‌ای از آن، چون امید هنرمندان، در آب تیره فرو رفت، و بر صفت پیمان لئیمان، دُرست بشکست. پیرزن همانجا نشست و فریاد واسفا از ضمیرش برخاست. ناگاه، تخت عنان‌گشای و رکاب زمین‌پیمای آسمان‌سای ملکشاهی با کوکبه [ای] از لشکر جهانگیر برسید. بیچاره برخاست و عنان مرکب تیزتک سلطان را به دستِ تضرّع و آبِ دیده بگرفت و گفت: ای پسر الب‌ارسلان! داد من بر سر این پل بده و الّا ﴿یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[1] که بی‌اعوان و انصار به عرصهٔ مَحشر حاضر آیی، در سر پل صراط، دست از دامنت ندارم. پرسید که: حال چیست و نفیر از کیست؟ گفت: در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو بُزَکی داشتم. روا باشد پلی را که مجار[2] مواکب منصور باشد، چنین منهدمْ اساس و مُنثلِمْ اطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن، تا امروز، حیوانی ضعیف که نجعه[3] معاش و مُسکهٔ[4] انتعاش من بی‌اسم و طفلی یتیم در این روزگار به شیر آن منوط بودی، شکسته‌پای و مختل اعضا گردد؟ [۱۲۸] ملکشاه ازین سخنِ آتش‌بارِ آبدار بر پشت بارهٔ باد رفتار چون طاقِ پل خمیده گشت و سیلاب آبدیده در سر پل، به دو براند. پس گفت:

---

←

عبارت بعد چنین به دست می‌آید که حکایت ملکشاه و پیرزن و گوسفند او که پایش در پل رفته بوده، و در نسخهٔ اصل چند سطر بعد ذکر شده، همین جا بوده است. ما نیز حکایت را در اینجا آوردیم. بنا بر این نوعی جابجایی صورت گرفت تا روال طبیعی حکایت محفوظ بماند.

۱. طارق/ ۹.

۲. کذا در س. احتمالاً: مجاز یا مجاری [ مجرای].

۳. س: نخبه.

۴. مُسکه: قوت و خوردنی و آشامیدنیِ تأمین‌کنندهٔ حیات.

مصراع

مردی کن و مردمی بجا آر

ملکشاه را هم بر سر این پل بِحِل کن که او را طاقت جواب و تازیانهٔ عقاب تو در سر آن پل نخواهد بود. و به سرِ تازیانه[1] بفرمود تا هزار گوسفند از حلال‌ترین وجهی به آن عجوزه دادند و روان شد. پیرزن، فارغ‌البال و رافع‌الحال، بـه دعـای دولت پادشاه عادل نیکوکار مشغول گشت. چون ملکشاه از منزل ناپایدار کوچ کرد و بـه یکدم با همهٔ گدایان کاروان ممات برابر شد، او را به خواب دیدند. پرسیدند که: ای پادشاه! حال چیست؟ گفت: اگر نه دعایِ دادخواهِ سرِ پل دستگیری کردی، ملکشاه بیچاره در خلالِ عذابِ ابد می‌ماندی.

چون باری تعالی به جهت اَلمِ گوسفندی که از انهدام پلی یافته باشد، عقوبت فرماید، پس به جهت دل شکسته چه عقوبت به ظهور خواهد رسانید؟

بیت

فرازِ تختِ حکومت نشستن آسان نیست — در آن مـقام بسـی احتیاط بـاید کَـرد
مـرادِ عـاجزِ مـحنت‌رسیده بـاید داد — غـمِ فـقیرِ مشـقّت‌کشیده بـاید خـورد

چون ارادهٔ آن داشته که از شداید عقبا نجات یابد و خود را از خـواص بـارگاه عزّت و مقرّبان درگاه محبّت شمارد، در میدان قدس سواره، قَصَب از اقران برباید و در پیشگاه قدس پیشتازان[2] بوده، به انواع مناقب ستوده و مالکان ممالک[3] عزّت و سالکان مسالک فتوّت باشند و ابواب احکام شرایع و عدالت به مفاتیح هدایت او معوّق بود، و از غرقاب مهالک عقبا رستگاری یابد، و دست به حبل‌المتین نجات رساند. چون پدر و مادر مهربان، کافّهٔ انام را در زیر بالِ مرحـمت خـود درآورد و

۱. به سرِ تازیانه: به یک اشارت. امرا در روزگاران پیشین غالباً تازیانه در دست می‌داشته و با همان تازیانه بـه کاری اشارت می‌کرده‌اند.

۲. س: پیشکازان.

۳. در: مالک.

غمخوارگی ایشان نماید و به مربای تربیت، مربّیِ ایشان باشد.

آورده‌اند که: روزی بر سر راهی، بهلول ایستاده بود که هارون الرشید در آن موضع رسیده، بهلول آواز داد که: یا هارون! جلو مرکب کشیده، بایست. هارون توقّف نمود و گفت: کیست که مرا طلب می‌نماید؟ گفتند که: بهلول دیوانه است. خطاب کرد که: ای بهلول! مرا می‌شناسی؟ گفت: بلی. گفت: من کیستم؟ گفت: تو آن کسی که هرگاه ظلم به کسی نمایند در مشرق زمین، و تو در مغرب زمین باشی، آن را جناب کبریایی در قیامت از تو سؤال فرماید. هارون به‌گریه افتاد. گفت: حالم چگونه نظر می‌آوری؟ گفت: نفس خود را بر آیه‌ای از کلام الهی عرض نمای که ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾[1]، که نیکوکاران را باشد هر آینه بهشتِ نعیم و بدکاران را عذابِ جحیم. پس پرسید که: کجاست عملهای ما؟ بهلول گفت که: حقّ تعالی از متّقیان و پرهیزکاران عمل قبول فرماید.[2] هارون گفت که: رحمت الهی چه می‌شود؟ گفت: شامل حال نیکوکاران باشد. هارون گفت که: پس قرابت ما به حضرت رسالتْ‌پناه چه می‌شود؟ گفت: نسبت به چه کار آید؟ در آن روز از نسبت نپرسند، بلکه از عمل پرسند. هارون گفت: در آن روز شفاعت رسول کجاست؟ گفت: شفاعت حضرت در آن روز نافع نباشد مگر آن که مأذون در شفاعت باشد. هارون گفت: آیا حاجتی تو را باشد؟ گفت: بلی! حاجتم آن است که گناهم را آمرزیده، قلم عفو کشیده، داخل بهشت گردانیده شوم. گفت: این در تحت قدرتم نباشد، لیکن مسموع شده که صاحب قرضی؛ آن را ادا سازم. گفت: ای هارون! اموال مردم، قرض را ادا نسازد. گفت: اراده داری که تا حیاتم باشد به تو روزی دهم تا که زنده باشی؟ گفت: ای هارون! ما و تو هر دو بندهٔ خالقیم، آیا دیدی که تو را یاد فرموده، مرا فراموش گرداند؟ یعنی: چنانچه به تو روزی می‌رساند، به من نیز می‌رساند. پس رزق

---

۱. انفطار/ ۱۳ ـ ۱۴.

۲. اشاره به آیهٔ ۲۷ سورهٔ مائده است ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾.

به هر صاحب حیاتی ایصال یابد، و سوای عدل و رفع ظلم نسبت به سلاطین، نیکو و مستحسن نباشد و ازو سؤال نمایند؛ باید که به معرض جواب در آید.

اصحاب سِیَر آورده‌اند که: از حکیمی سؤال نمودند که اَحسنِ شکار سلاطین چه باشد؟ فرمود: صید دلهای رعیّت، خوبترین شکاری [۱۳۰] گردیده.

نظم

ملکِ معنی طلبی، پیرویِ دلها کن　　لشکرت گر نبود، ملکْ مسلّم نشود

**[سلطان و تحریص مردم به آبادانی بلاد]**

و یکی از شَفَقات نسبت به رعیّت آن آمده که آنچه میسّر گردد، خلایق را به زراعت و عمارت تحریص نماید، و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها مددکاری فرماید.

در اخبار، سمت ورود یافته که انوشیروان به سرکار خود نوشت که: در ولایت تو یک قطعه زمین ساده و نامزروع مانده باشد، بفرمایم که بر دارت کشند. و حکمت درین آن که نفع سلطان از خراج به حصول می‌رسد، و خراج وقتی وفور یابد که مملکت آبادان و معمور باشد، و آبادانی صدور نمی‌یابد مگر به زراعت، و تا با رعیّت شیوهٔ مسامحه وقوع نیابد و آثار شفقت [در] حقّ ایشان به ظهور نرسد، مُلک آباد نگردد.

بیت

مملکت معمور خواهی، خلق را معمور دار　　وز سرِ ایشان بلایِ ظالمان را دور دار

ارباب تواریخ و اصحاب سِیَر آورده‌اند که در زمان ابوسعید [فرزند] خدابنده[۱]، امرایش با رعایا غلبگی می‌کردند و به مضایقه، مال و مَنال از ایشان اخذ می‌نمودند.

۱. ابوسعید از سلاطین ایلخانی (م ۷۳۶) فرزند سلطان محمّد خدابنده (م ۷۱۶) است.

روزی، سلطان با قُدما[1] و ارکان دولت گفت: من تا امروز جانب رعیّت را مـرعی می‌داشتم، و بعد ازین رعایت را برطرف ساخته، چیزی به ایشان نـمی‌گذارم، بـه شرط آن که از علوفه و مرسوم چیزی طلب ندارید، و اگر کسی از شما طلب اینها نماید، به سیاست رسانم. ایشان بیان کردند که بی علوفه و مرسوم مدار نمی‌گذرد و وظیفهٔ خدمتکاران میسّر نمی‌شود، و ترتیب همهٔ مصالح شما و ما از سعی رعایا به حصول پیوندد، و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت از ایشان تمشیت یابد. پس چون ایشان را غارت کنیم، این توقّعات به عمل نیاید. اندیشه نمایید، اگر گاو و تخم و زراعت را ترک نمایند، چون زراعت تحصّل یابد؟ چون امرا این سخن را استماع نمودند، متوجّه نوازش و رعایت رعایا گردیدند.

شعر

شـــنیدم از بـــزرگان ســـخن‌سنج　　کـه سلطان را رعـایت بـهتر از گـنج
کــزان خــرج ار شــود، آخـر سَرآیـد　　وزیــن هــر لحــظه دخـلی نـو درآیـد

و از جمله شفقتها یکی آن است که هر روز بارِ عام در بارگاه داده، عُجب و مَنیّت را برطرف سازد، و به قول نُدَما عمل ننماید، و خود به نفس شریف، تفحّص احوال دادخواه فرماید، و حوایج ایشان را روا سازد، و کمال احوال مظلومان اطّلاع یابد، و هیچ خزینه به رعایا نرسد که در هر سال از ایشان مال تازه و مبالغ بی‌اندازه متوجّه سلطان می‌شود، و آبادانی مملکت از ایشان به حصول می‌پیوندد، و نیز نفع امرا و ارکان دولت از وجود آن قوم به صحن عرصهٔ وجود رسد. پس رعایت ایشان، لازم باشد.

---

۱. کذا. شاید مُراد، پیران و مشایخِ دولت باشد. به هر روی «نُدَما» انسب است.

## قاعدهٔ هفتم

### در خلوص نیّت سلطان در باب رعیّت و زیردستان و سکون غضب است

بر ضمایر ارباب بصایر، و حافظان اصحاب سرایر، مخفی نباشد که صبّاغان قدرت، زر ناب آفتاب در بوتهٔ سیماب‌گون فلك بوقلمون ریختند و مُذهِّبان [۱۳۲] حکمت بدین صفحهٔ لاجوردی‌پیکرِ زبرجدی‌منظر، از ذَهَب احمرِ خورشید انور شمسهٔ مدوّر، چهرهٔ منوّر قرص آفتاب برانگیختند، و مدار لیالی و ایّام را بُنیانِ[۱] استحسان گذاردند. پس باید که پادشاه، چون مالک مُلک مجازی است، نیّت خود را نیکو گردانیده، شامل حال و کافل مال رعیّت سازد، چون نیّت خود را مایل به عدل گرداند و نقش «التعظیم لأمر اللّه» بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت «الشّفقة علی خلق اللّه» در میدان رحمت برافرازد، برکت و جمعیّت نتیجه دهد. و هرگاه ـ نعوذ باللّه ـ مخالف احسن و نیکویی باشد، برکت در هیچ چیز نماند و عقد جمعیّت گسیخته شود.

---

۱. س: بُنْیا.

نظم

در آن کوش تا هر چه نیّت کنی / نظر در صلاح رعیّت کنی

که سلطان اگر نیّتِ بد کُنَد / مهمّ جهانی به هم بَرکُنَد

باید که پادشاه، نیّت خود را در قصویٰ درجهٔ استحسان داشته، احسان نماید و نفحات نسیم عنایت و رَشَحات زُلال شفقت را به گلزار زیردستان و مرغزار فروتنان متوجّه سازد و به صوالح نیّاتْ خود را ممتاز گرداند؛ چنانچه راقمان نقود تواریخ و سِیَر آورده‌اند که: پادشاه قباد روزی در شکار از لشکریان به دور افتاد. هوا در نهایت حرارت شد و از تشنگی بی‌طاقت گشت. به هر طرف بنگریست و سایه و سرچشمه می‌طلبید که ناگاه از دور سیاهی [ای] در نظرش رسید. مرکب به آن صوب روان ساخت. خیمه‌ای کهنه مشاهده نمود، در میان بادیه زده، و پیرزنی با دختری در سایهٔ آن نشسته. چون قباد به آن مقام رسید، زن از خیمه بیرون دوید و عنان سلطان گرفته، از مرکب به زیرش آورد و مأکولی که داشت حاضر گردانید. قباد، تناول نموده، آبی بیاشامید، در خواب رفت، و چون بیدار گردید، بیگاه شده، شب در آن سر منزل به سر برد. در وقت نماز شام، گاوی از صحرا بیامد. دختر آن پیره‌زال، شیر آن را دوشید. شیر بسیار حاصل گردید، به مرتبه‌ای که قباد، تعجّب نمود. با خود گفت که: این جماعت به جهت آن در گوشهٔ صحرا توطّن کرده‌اند تا کسی بر سرّ ایشان اطّلاع نیابد. هر روز، مقدار کثیری شیر از گاو می‌گیرند. اگر در هفته، شیر یک روز را به طریق مالیّه به سلطان رسانند، خَلَلی به ایشان نرسد و خزانه را توفیری به حصول پیوندد. نیّت آن کرده که چون به دارالملك رسد، اخذ این مالیّه را به رعیّت مقرّر سازد. چون صباح شد، دختر گاو را بدوشید، فریاد بر آورد و نزد مادر دوید که: ای مادر! روی به قبلهٔ دعا آور که پادشاه ما نیّتِ ظلم کرده. قباد از آن تعجّب نمود، گفت: از چه دانستی؟ گفت: هر بامداد، گاوِ ما شیر بسیار می‌داد؛ امروز این قدر بیش

نداد. هر گاه، پادشاه، نیّتِ ظلم و بد نماید، حقّ تعالی برکت بر دارد. قباد گفت: راست گفتی؛ و آن نیّت را از دل بیرون کرد و گفت: بر سرِ گاو رو. پس دختر برخاسته، دیگرباره گاو را بدوشید. شیر به قدرِ معهودْ حاصل گردید. پیش مادر دوید و مژدهٔ نیکو نیّتیِ پادشاه به او داد.

از اینجا گفته‌اند که: پادشاه عادل، بهتر است از [۱۳۴] ابر بارنده و آفتاب تابنده.

بیت

هر آن نم که ز ابْرِ بهاران بود　　　بر اندیشهٔ شهریاران بود

چو برگردد اندیشهٔ پادشا[1]　　　نیابد زمین نم به وقتِ هوا

چو عادل بود شه، ز سختی منال　　　که عدلش بِهَست از فراخیِّ سال

و نیّت چون روح آمده نسبت به بدن. و هر نیّتی که به عرصهٔ تلاحق رسد و از افق جوارح طالع گردد، اگر به حسن و رعایت و زیبایی طلوع یابد، چون قمر در شب بدر، آثار استضائت آن به فضای عالم تابان شده، جهان از تلامع انوارش مستضیء و روشن گردد؛ و اگر به ظلمت بدی انتقال یابد، به عوارج معارج رفعت نرسیده، از اوج جلالت به حضیض دنائت اتّصال یابد و برکت از میانه رفع شود.

چنانچه در همین باب، مستحضران تواریخ نقل کرده‌اند از بهرام‌گور که: وقتی در هوای گرم به در باغی رسید، پیری باغبان آن جا حاضر بود، گفت: ای پیر! در این باغ، انار هست؟ گفت: آری. بهرام فرمود که: قدحی آب انار بیاور. پیر برفت و فی‌الحال قدحی پر از آب انار گردانیده، بیرون آورد و بهرام بیاشامید و گفت: ای پیر! سالی ازین باغ چند حاصل می‌کنی؟ گفت: سیصد دینار. گفت: به دیوان خراج چه می‌دهی؟ گفت: پادشاه ما از جهت درخت مال نمی‌ستاند و از زراعت عشر می‌گیرد. بهرام به ضمیر خود نقش افکند که: در ممالک من باغات بسیار و در هر

---

۱. س: پادشاه.

بستانی درخت بی‌شمار است. اگر از حاصل باغ نیز ده یک به دیوان تسلیم نمایند، مبلغی حاصل می‌شود و رعیّت را نیز چندان ضرری نمی‌رسد. بعد از این بفرمایم تا اِخراج از محصولِ باغات نیز اخذ نمایند. و باغبان راگفت: قدح دیگر آب انار بیاور. باغبان رفته پس از مدتی قدحی آب انار آورد. بهرام گفت که، نوبت اوّل رفته زود آمدی، و این مرتبه انتظار بسیار دادی و مقابلِ[1] آن آب نیاوردی. پیر باغبان ندانست که این سوار، بهرام است، گفت: ای جوان! گناه از من نیست، بلکه از پادشاه چیزی سُنوح یافته که نیّت خود را در این وقت تغییر داده و به ظلم مایل گردانیده؛ پس به این سبب برکت از میوه زایل گشت. نوبت اوّل از یک انارِ آن آب گرفته شده، این مرتبه از ده انار مقابلِ آن به عمل نیامد. بهرام ازین سخنْ متأثّر گشته، آن نقش را از ضمیر پاک ساخت و گفت: ای پیر! باز مقداری آب انار بیاور. پیر به باغ رفته و بزودی رجعت کرد خندان، و قدح مالامال آب انار به دست بهرام داد و گفت: ای سوار! عجب حالتی مشاهده می‌شود. چون پادشاه، نیّت ظلم را تغییر داد، فی الحال، اثر برکتْ وضوح یافت، از یک انار، این همه آبْ حاصل گردید. بهرام، صورت حال را با پیر در میان گذارد و قصهٔ نیّت خود تفسیر[2] داد. و این نقل از آن مَلِک با دولت بر صفحهٔ روزگار مانْد تا سلاطین ازین سخن پندپذیر شوند و نیّت بر صلاح رعیّت مصروف سازند.

نظم

هر گاه که او نیّتِ خود راست کند      یابد ز خدای هر چه درخواست کند

باید که نیّتِ خود را بری از اغراض سازند و افعال و اعمال را خالص گردانند، آنچه طالب باشند، از جناب [۱۳۶] الهی بیابند.

مورّخانِ سِیَر و تواریخ و سکنهٔ امکنهٔ عَوالیِ شماریخ آورده‌اند که: یکی از

---

۱. مقابل: معادل، برابر.

۲. کذا. احتمالاً: تفصیل.

سلاطین حکم نموده بود که بی‌ادبی را در موقف سیاست باز داشتند. آن کس در اثنای کلام، زبان وقاحت گشود و به پادشاه دشنام آغاز نمود. سلطان فرمود که: دست از ایذایش گسسته دارند و متعرّض آزارش نشوند. احدی از بارگاه جلالت به معرض ترنّم درآمد که: در محلّی که تأدیب آن شوخ‌چشمْ زیاده بایستی، سبب بخشش و رفع تأدیب چه بود؟ سلطان، متلقّی گردید که: من او را از برای باری ـعزّ سلطانُه ـ ادب می‌نمودم، و چون متوجّهِ ناسزایم شد، نفسْ متأثّر گردید. پس، ضربش مشوب به غرض شده، اخلال در نیّت به هم رسید که موجب انتقام شود، نه رضای الهی، نخواستم که به ارتکاب خدمت باری نفس را مدخل گردانم که عاری از شیوۀ صورت اخلاص بود.

بیت

از سخنش آتشِ من تیز شد　　کارِ الهی غرض‌آمیز شد

داعیۀ نَفْس چو بنمود رو　　معنی اخلاص نماند دَرو

کار کز اخلاص نَشُد بهره‌ور　　ترکِ چُنان کار سزاوارتر

پس باید که اعمال از اغراض نفسانیّه خالی بود. چنان که مهر سپهر نبوّت ـصلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرموده که: «لا یَقْضی القاضی وَ هُوَ غَضْبان»[1].

و روزی، اسداللّه الغالب، علیّ بن ابی‌طالب ـعلیه السلام ـ با مشرکی از ابطالِ عرب در نبرد بود. از طرفین کوششها رفت، چنانچه بسیار حملات صاحب‌قبول ولایت حقّ، ردّ شد. عاقبت، سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذوالفقار آبگون برکشید تا حلقوم او را از ورود طعام و شراب بی‌نیازی دهد. آن بی‌دین، آب دهن را ـکه خاکش در دهان و آب در دیدگان باد ـ بر دیپاچۀ فتّوتْ‌سیما [ی] ولایت‌نمایِ طلاقت‌فزای شهسوارِ مضمارِ شجاعت انداخت. از قتلش اعراض

---

۱. المبسوط، ج ۸، ص ۸۸.

فرمود. پای بر مرکبِ بادپیما حرکت خاک نورد آورد[1] و از میان میدانْ بیرون تاخت. نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت وگرفتن جناب صیدی تعجّب نمودند و به معرض سؤال درآمدند. حضرت فرمود که: از آب دهن آن خاکسار، آتش خشم افروخته شد. اندیشیدم که قتل او تشفّی و تسلّی نفس خواهد بود، نه طلب مرضات الهی. از این جهت به او متعرّض نشدم.

پس، چون اَعمال از اغراض دنیوی عاری باشد، و استخلاص نیّت حصول یابد که از شوایب خواهش نفسانی مبرّا بود، داخل سلسلهٔ منزّهین گردیده، طوق ارادت و بندگی ایزدی برگردن استحکام دهد، و مطلب از اعمال رضای یزدانی آمده؛ چون چنین باشد، از بندگان مخلص‌العقیده گردد.

---

۱. کذا.

## قاعدهٔ هشتم

### در صدور حلم و تسکین غضب است

بدان که در وقت استیلای آتش غضب، باید که به آب حلم در انطفای [۱۳۸] آن کوشیده، رفع متوقّعات نفس نمایند، و خشم را از کمال رأفت و محض نصفتْ تسکین داده، شیوهٔ دردمندی و طریقهٔ سرافکندگی پیش گیرند.

در وصایای هوشنگ، سمت مسطوریّت یافته که باید سلاطین در تمشیت امور سپاه، به مقتضای «لَیسَ مِن العَدلِ سُرعة» شتابزدگی ننمایند. پس در هنگام سَورَتِ[۱] خشم و حِدّتِ غضب، زمام اختیار به دست نفس نباید سپرد وتعمّق فکر و غایت نظر بر خاتمهٔ امور، صرف باید نمود، که بعد از وقوع فعل غیر ملایم، ندامت و پشیمانی نفعی نبخشد که در محلّ، صدور سبب از رفع آن عاجز نگردد.

بیت

مکُن در امورِ سیاست شتاب | ز راه تأنّی عنان بَر متاب
که صد خون به یکدم توان ریختن | ولی کُشته نتوان برانگیختن

---

۱. سورت: تندی و تیزی و حدّت و شدّت.

شتاب زدن چون تیر آمده که از کمان بیرون رود، باز نتوان آورد؛ و آهستگی چون شمشیر آمده. چون ارادهٔ کار فرمودن داشته، به کار برد، و اگـر واگـذارد، ضـرری متوجّهش نشود. و چون خفّت و نقیض حلم و[1] مزاج حکّام غالب آید، توقّف در اوامر نمایند و صورت عاقبت آن را در آیینهٔ فکرت باز یابند.

صرّافان نقود اخبار به الفاظ دُرَر بارگوهر نثار آورده‌اند که: اردشیر ـ که یکـی از سلاطین روزگار و پادشاهان کامکار بود ـ بفرمود تا که بر سه رقعه سه خـطّ نـقش بستند و به یکی از غلامان خاصّهٔ خود سپرد، وگفت: در مجلسی که نشانهٔ تغیّر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد، و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید، پیش از آن که حکم به وقوع رسانم، یک[2] رقعه بر من عرض کن؛ اگر مشاهده نمایی که آتش غضب فرو ننشست، متعاقب آن، رقعهٔ دوم را به مدد فرست و اگر احتیاج افتد، رقعهٔ سیم را به نظرش درآورد.[3] و مضمون رقعهٔ اوّل این بود که: تأمّل کن و عنان ارادت را در قبضهٔ نَفس امّاره مسپار که تو مخلوقی عاجز، و خالقی قوی هست که تـو را از نیست هست کرد. و فحوای رقعهٔ دوم آن که تأنّی پیش آر با زیردستان که ودیـعهٔ پروردگارند؛ به شتابکاری معامله مکن، و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن، تا آن که بر تو غالب باشد به مکافاتِ آن بر تو رحمت کند. و بر رقعهٔ سیُم نوشته بود که: در این حکم که خواهی کردن، از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر.

نظم

توسنِ خود تند مساز آنـچُنان    کش نتوان بـازکشیدن عـنان

حُکم چنان کن که ز رویِ نَسَق    راست بود حکمِ تو با حکمِ حق

پس چون فوارّهٔ خشم در غلیان آید و هواجس نفس امّاره و وساوس شیطان

---

۱. کذا. احتمالاً: بر.

۲. س: بیک.

۳. کذا در س.

ستمکاره آغاز هیجان کند، به قوّت خردمندی، آب رضا بر آتش خشم ریخته، گردنِ غیظ نفس را بشکن، و ابلیس شماتت‌جوی بی‌آبروی را از اوج مراد بـه حـضیض حرمان در افکن، موجب محمودی عاقبت گردیده، باعث ترقیّات نشأتَین و صعود درجات سعادتَین شود.

مستبشرانِ اشعهٔ شموسِ احادیث و خبر [۱۴۰] و مستدلّان ادلّهٔ فنونِ تواریخ و سِیَر بر صحایف دفاتر به ارقامِ اقلامِ مشکینْ‌مقاطر[۱]، چنین محرَّر و مقرَّر داشته‌اند که: چون احمد سامانی[۲]، صحایف این عمر را طی نمود و وفات یافت، پسر او نصر به سن هشت ساله بود. ارکان دولت سامانه، او را بر تخت نشاندند و خویشان از روی عدالت حکم می‌راندند تا آن پسر، به سر حدّ رشد و تمیز رسید و آغاز فرماندهی فرموده، مملکت پدر را در حیّز ضبط درآورده، انواع فضایل و خصایل و اصناف مناقب و جمایل او را حاصل گردید. امّا از وجه بری از تجربه و غرور سلطنت، زود در خشم رفتی و بی‌تأمّل حکم نمودی و به‌گناه اندک، عقوبت بسیار مقرّر داشتی. روزی، وزیر خود راگفت: در من هیچ عیبی مشاهده می‌کنی تا به تدارک آن کوشم؟ وزیر گفت: بحمد اللّه که ذات عالی آراستگی دارد به انواع معالی، و پیراسته بـه اصناف عوالی. ای شاهزاده! مایدهٔ پر فایده بر خاصّ و عامّ نهاده، و صدای کرم و مروّت در اطراف عالم در داده، و نعمتهای لطیف و میوه‌های ظریف مهیّا شده؛ امّا بر سر این خوان، نمک کمتر است و بی‌نمک، هیچ طعامی مزه ندارد. نصر پرسید که: نمک آن خوان چه تواند بود؟ گفت: نمک خوان حکومت، تأنّی و بردباری بود، و آنچه نعمت خاندانها را به غارت دهد، خشم و سبکساری باشد. امیر نصر گفت: دانستم؛ و مرا نیز معلوم بود که این عیب دارم؛ امّا چون عادت شده و طبیعت بدین خوی گرفته، چه تدبیر توان کرد؟ وزیر فرمود که: تو در نَفْس خود باید که در حکمْ

---

۱. کذا. شاید: مشکینْ محابر.

۲. س: احمد سلاّنی.

متأمّل باشی و تارِک شتابکاری بوده، در خدمتت بزرگان پاکیزه اخلاق تحصیل نموده تا در وقت استیلای غضب، به معرض شفاعت نزدت درآیند تا که امور مملکت انتظام یافته، قرار گیرد. پس امیر، جمعی که اهلیّت منادمت داشته طلب نموده به شَرفِ قربْ معزّز گردانید، و فرمود که: هرگاه سیاستم به کسی تعلّق گیرد، باید که آن حکم را سه روز موقف توقّف افکنید و سه مرتبه به عرض من رسانید، و به هر که حکم به عقوبت نمایم، از صد چوب زیاده مزنید؛ و به نُدَما تقریر نمود که گناهکارانی که استحقاق عقوبت داشته باشند، به وجه احسن به معرض شفاعت درآیید. چون امور حکومت به این وضع تمهید پذیرفت، به اندک زمانی دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالتش در اطراف جهان انتشار یافت.

نظم

| | |
|---|---|
| تو شاهی، چو شاهین مشو تیزپَر | به آهستگی کوش چون کبکِ نر |
| عنان کش، دوان‌اسبِ اندیشه را | که در ره خطرهاست این بیشه را |
| به کاری که غم را دهی بستگی | شتابندگی کن، نه آهستگی |

پس، باید که ملوک در همهٔ امور تأمّل نمایند، و منهج فکر و رویّه را پیشنهاد ضمیر سازند، و آنچه مصاحبان تقریر نمایند، به عمق آن غوّاصی نموده، خاطر خود را از آن مَمرّ جمع گردانند، و آنچه اضداد تقریر کنند، به صدد تفحّص درآیند، و نیّات خود را با باری ـ عزّ مجده ـ مصفّا سازند، و عقاید صحیحه در هر حالتی به وقوع آورند، و توکّل به آستانهٔ کبریا نمایند، و به ملک و [۱۴۲] سلطنتْ اعجاب نکند[۱]، که جناب الهی غیور باشد.

بیت

امیدواری کاندر مدارج احوال — حفیظ ذات تو باشد مسبّب‌الأسباب

---

۱. کذا. احتمالاً: نکنند.

به عدل و بذل و توکّل گرای و خوشخویی　　بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب

مصدّران صدور اخبار، و متصدّیان ظهور آثـار، در دفـاتر مشکـینْ‌محابر چـنین آورده‌اند که: در بَدَخشان مَلِکی بود کامروا و روشنْ‌روان که انـوشیروان دادگسـتر، قوانین‌پروری از آفتاب عالمتاب عدالتش اکتساب کردی، و خسرو باختر، قواعـد جهانگیری از کتاب رای جهان آرایش انتخاب نمودی. او را کنیزکی بود در غایت جمال و حُسن که نور از عالم و حُسن از بنی‌آدم ربودی؛ ابروکمانِ سیمین‌زنخدان که ابرویش به تیرِ غمزه، رخنه در حُسنِ آفتابِ تابان کردی، و زنخدانش به چوگانِ زلفِ دلاویز، خوبی از ماه آسمان ربودی.

بیت

شیرین‌دهنی، نوش‌لبی، مـاهِ تـمامی　　شیرین‌ذَقَنی، سَروقدی، کبک خرامی

پادشاه به شمایل موزون او چنان مایل و مفتون بود کـه از مـعاشرتش خـرّم و مصاحبتش روشنی دل ربودی.[1] زن مَلِک از غیرت، خونابِ حسرت از دیدهٔ ندامت می‌ریخت و دانهٔ مکـر و حسـد در دیگ جسـد مـی‌پخت؛ تـا روزی، مشّـاطه بـه حرمسرایِ مَلِک داخل شد. زن پادشاه، قصّهٔ پُر غصّهٔ خود را با او در میان گذارد، و او را از حسرت و محنت خود خبر داد، و ازو چارهٔ کار خود ساخت[2]. مشّاطه گفت که: مرا اعلام نمای که پادشاه کدام عضو او را دوست دارد و به کدام اعضایش بیشتر نظاره می‌کند. گفت: در خلوت مشاهده کرده‌ام که حاجبِ کماندارش که هزار جان قربانِ[3] اوست، قبلهٔ مَلِک است و پیوسته نـظر بـر آن دارد و روی حـاجت بـر آن می‌مالد، و سیب زنخدانش که به از ترنج حـدیقهٔ حـیات‌بخش اوست و هـمیشه

۱. کذا. احتمالاً: از معاشرتش خرّمی و از مصاحبتش روشنی دل ربودی.

۲. کذا. شاید: خواست.

۳. قربان: به معنایِ تیردانِ کماندار نیز هست و مراعاتِ نظیرِ دلپذیری در عبارت ایجاد کرده.

شفتالوی آبدار ازو می‌رباید. مشّاطه گفت: مصلحت آن است که قدری زهر هلاهل با غالیه بیامیزم و به حرم آمده، در حضور کنیزک، مشّاطگی و زینت تو به جایی رسانم. کنیزک را زینت‌گری راغب افتد. آنگاه قدری از آن غالیهٔ پُر زهر زده، بر زنخدان او کشم تا چون مَلِک در حالت مستی لب بدان رسانَد، دل او بر جای خود سردگردد و تو ازین غمْ فرح یابی. برین گونه قرارگرفت. غالیهٔ زهرآلوده بر غبغب کنیزک ماه‌روی مالید. ملک، غلامی داشت که مَحرمِ حَرَم او بود. از پس پرده، مکالمات ایشان را استماع نمودی. فرصت آن نیافت که به موقفِ عرض ملک رساند یا کنیزک را اعلام دهد. ملک به عادت معهود به خوابگاه کنیزک نزول نمود، از غایت مستی خوابش ربود. غلام، شفقت حقّ‌گزاری و طریقهٔ وفاداری به خاطر رسانیده، نزدیک بالین کنیزک آمده، به‌گوشهٔ روپاک[1]، غالیهٔ زهرناک را از رویش پاک نماید. نزدیک رفت و شروع به پاک نمودن آن نمود. در آن حال، ملک بیدارگردید. غلام را دید که دست بر زنخ کنیزک دارد. حمیّت رجولیّتش، پُرِ آتش غیرت گردیده، خواست که غلام را به تیغ بی‌دریغ و قهر [۱۴۴] بی‌رفیق از پا درآورد. در آن حال، مضمون آیهٔ ﴿وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ﴾[2] به خاطرش عبور نموده، به آب حِلم، نایرهٔ غضب را مُنطفی ساخت و حرارت شَرَر غیظ را به برف‌آب عفو فرو نشانید.

شعر

بـــردباری خـــزینهٔ خــرد است     هر که را حِلم نیست، دیو و دد است

دیـــوبند است حِــلم اگــر دانــی     غــضب از دست اوست زنــدانــی

پس از غلام، حقیقت حال پرسید. غلام، احوال چنانچه بود، تقریر کرد. مَلِک، حکم به احضار مشّاطه فرمود. فی الفور، مشّاطه را با حُقّهٔ غالیه حاضر کردند. ملک، مشّاطه را به خوردن غالیه حکم فرمود. ناچار، آن مکّاره بخورد.

---

۱. روپاک: چارقد و روسریِ زنان.

۲. آل عمران/ ۱۳۴.

مصراع

که خوردن همان بود و مردن همان

و پادشاه، زن خود را محبوس گردانید، و غلام را خلاعِ فاخره پوشانید، و امارت بعضی از آن ولایت را به او تفویض نمود، و به برکت حِلم و وقار، بر خبث باطن خاتون اطّلاع یافت و از قتل غلام بی‌گناه، دستْ کوتاه گردانید.

ای عزیز! هر که خواهد تا دیدهٔ دل به تماشای گلشن ظفر بگشاید، کُحل الجواهر صبر را بر دیدهٔ استقامت باید کشید؛ و هر که ادّعای آن دارد که راه به گنج مُراد بَرَد، اژدهای وساوس و هَواجِس را به تیغِ مصابرتْ سرِ اختیار بباید بُرید. آن را که آرزوی نصرت بر لشکر غفلت و کسالت دارد، طریق مرابطه التزام باید نمود.

مستبصران علم تواریخ و سِیَر آورده‌اند که: انوشیروان از ابوذرجمهر سؤال نمود که: حِلم چیست؟ گفت: نمکدان خوان اخلاق؛ چنان که هیچ طعامی بی‌نمک مزه ندهد، هیچ خُلقی بی‌حِلم، جمال ننماید. نوشیروان بیان کرد که: علامت حلم چیست؟ گفت: به سه علامت آراسته است: اوّل آن که: ترش‌رویِ سخت‌گویی که به او سخن کند، در مقابل آن جواب شیرین بر زبان راند؛ و اگر بالفعل اِضرار او نموده، او را برنجاند، در عوض، احسان کند.

بیت

با تو گویم که چیست غایتِ حِلْم هر که زهرت دهد، شکر بخشش
کم مباش از درختِ سایه‌فِکَن هر که سنگت زند، ثمر بخشش

دوم آن که: در عین آتش خشم و غضب، خاموش گرد[د]؛ پس دلیل اطمینان دل و تسکین روح باشد؛ و درویشان، تسکین نایرهٔ غَضَب، بدین سبب، به دست آورده‌اند. سیم: فروخوردن خشم باشد از کسی که در واقع، مستحقّ عقوبت بود؛ و عفو و مرحمت از صفات الهی باشد که بر سایر خصایل، تفضّل دارد.

حکیمی گفت که: حقّ تعالی رُسُل را به سه چیز ارسال فرموده: به دل و زبان و

بدن. مراد از زبان، ذِکر الهی و نیکویی با خلق ربوبی باشد، و مراد از دل تعظیم خالق و شفقت بر خلق بود، و مراد از بدن، اقامت حقّ الهی و تحمّل ایذای خَلق کند.

مدقّقان دقایق کتاب و خبر، و محقّقان حقایق تواریخ و سِیَر آورده‌اند که: اردشیر بابک، سریر سلطنت را به زیور حکمت آراسته بود. فرزند خود را مشاهده کرد که جامهٔ قیمتی پوشیده؛ گفت ای پسر! سلاطین را جامه‌ای باید در بر نماید که مثل آن هیچ‌کس نتواند پوشید؛ و در هیچ خزانه یافت نشود؛ [۱۴۶] و مثل آن جامه‌ای که تو پوشیده‌ای، یافت گردد و همه کس را میسّر است پوشیدن آن. پسر پرسید که: اصل آن جامه از چه باشد؟ گفت: تارش از نیکخویی و نیکوکاری، و پودش از سازگاری و بردباری؛ چون کسی در این سخن تأمّل نماید، جامع همه اقسام خیر گردد.

شعر

پـــــــادشاهان و شـــــهریاران را  بــــا هــــمه آفــــریدگانِ خــدای
کــارسازی نکـوست در هـمه وقت  سازگاری خوش است در همه جای

دیگر، مسالمت است که آن نیکویی نمودن باشد در وقت تنازع آرای مختلفه و اهوای متفرّقه. دیگر، دَعَت است که آن سکون نفس آمده در وقت حرکتِ شهوت. دیگر، قناعت گشته که آن خوار داشتن نفس آمده از مآکل و مشارب و ملابس؛ یعنی از خوردن و پوشیدن به مقدار ضرورت قناعت نمایند از برای خوار داشتن نفس، نه از جهت جمعیّت مال. و قناعت از اخلاق کاملهٔ فاضله آمده.

ماهران فنّ سِیَر و تواریخ آورده‌اند که: از فریدون سؤال کردند که: ملازمان را به چه چیز نگاه توان داشت؟ گفت: به ملاطفت و بردباری. گفتند: مشکل مشکلها به چه چیز حل توان کرد؟ گفت: به ملایمت و سازگاری. و درین باب گفته‌اند:

بیت

مــهمّی کــه بسیار مشکـل بـود  بــه رِفْـق و مـدارا تـوان سـاختن
توان ساخت کاری به نرمی چُنان  که نتوان به تیغ و سنان سـاختن

مخبرانِ اخبار نقل کرده‌اند که: جمشید از وزیـر خـود پـرسید کـه: سلاطین را اتّصاف به کدام صفت از جملهٔ ضرورات باشد؟ گفت: رِفق و نرم‌خویی و ملایمت؛ زیرا که رعیّت بدین صفت دعای پادشاه گویند، و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند، و سلطنت به دعاگویی رعیّت و رضاجویی سپاه، انتظام می‌یابد. و دیگر به رِفق، گوشمال مجرم بر وجهی می‌توان داد که به عُنف، مثل آن میسّر نشود.

چنانچه مورّخان سِیَر و تواریخ آورده‌اند که: یکی از ملوک به سِـمَت تـلطّف و رِفق، موسوم بود. مطبخیِ خود را گفت که از برایش فلان طعام بپزد، و در آن تکلّف بسیار به جای رسانَد. مطبخی آن طعام را ترتیب نموده با انواع دیگر از اطعمه به نظر آورد. سلطان بدان طعامی که خود فرموده بود نظر انداخت. مگسی دید در روی طعام؛ برداشت و بیفکند. دیگر لقمه برگرفت. مگسی دیگر دید. او را نیز بینداخت. در لقمهٔ دیگر مگسی بود. دست از آن طعام باز داشته از اطعمهٔ دیگر تناول نمود، چون خوان برداشته شد، مطبخی را طلب کرد و گفت که: این خوردنی که ساخته بودی، به غایت لذیذ بود. فردا هم ازین نوع بساز، به شرطی که مگس بسیار در آن نباشد. حاضران از این معنی تعجّب نمودند که مطبخی را شرمساری داد که تعذیبی به آن همراه نبود.

بیت

چـو در مـقابلهٔ جـرم، لطـف بـیند کس — شود خجل‌زده[1] و این خجالت او را بس

---

۱. این تعبیر را که باز هم در متونِ آن روزگاران هست، قاعدتاً باید «خَجَل‌زده» خواند، چه «خَجَل» بـه مـعنایِ خجالت و شـرمساری است و «خَـجِل» ـکـه امـروز غـالباً «خِـجِل» تـلفّظ مـی‌کنند ـ بـه مـعنایِ شـرمسار و خجالت‌زده.

## قاعدهٔ نهم

### در صحبت اغیار و مصاحبت نیکوکار
### و مجالست دانایان است

بدان که مصاحبت و مجالست علما، کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت سرمدی [۱۴۸] آمده؛ امّا علمایی که به صفت اصالت و وفور جلالت و نباهتِ شأن و قِدَمِ دودمان موصوف و معروف بوده، به فوز اتّصاف به تقوی و دینداری و غایت دیانت و پرهیزگاری، از اکثر علمای عالَم و ساداتِ بنی‌آدمْ ممتاز و مستثنی باشند، و زبان گهرفشانشان مفسّر حقایق صُحُف آسمانی، و بیان بلاغت دُرَر فِشانشان مُبیّن دقایق کتب سبحانی، و باطن خجسته مَیامِنشان مظهر آثار ولایت و رشاد، و خاطر فرخنده‌مآثرشان مَهْبط انوار هدایت و ارشاد، بی‌شایبهٔ مدح‌گستری، از مهر سپهر شریعت‌پروری در علم و تفسیر و حدیث و فقه و انشا و تألیف، شبیه و نظیر نداشته باشند.

نظم

مهرِ پاکان در میانِ جان نشان　　دل مَده إلاّ به جمعی سرخوشان
نارِ خندان، باغ را خندان کند　　صحبتِ مردانَت از مردان کند

سنگ اگر خارا و گر مرمر بود          چون به صاحبدل رسد، گوهر شود[۱]

ملوک را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا و سادات خالی نبودی و هیچ حُکمی بی رای و مشورت ایشان نکردندی. از این جهت بود که بنای سلطنت ایشان بر عدالت و راستی بود. شاهین همّت ایشان گیرای صیدهای نامی می‌گردید، و بنا برین، طول مملکت و جهانداری و حکومت کام‌برداری ایشان چهارهزار سال و کسری می‌کشید، و از زمان آدم تا اَوان حضرت خاتم الرسل ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ به برکت فیوضات ایشان، گلشن‌سرای ﴿كُنْ فَيَكُون﴾[۲]، چهار بازار ارکان بوقلمون، به زینتهای موزون و زیورهای گوناگون آیین‌پذیرا گردید، و گلرویان باغ، و سنبل‌مویان زاغ، به حلیّ زر و گوهر، و طیب مشک اذفر و عنبرِ تر آراسته گشت.

نظم

عروس غنچه را نو شد عماری          کمر بر بست گل در پرده‌داری

بنفشه سر برآورد از لب جو[ی]          زمین گشت از ریاحین عنبرین‌بوی

و ربیع از درج بُرج افق زبرجدی، تتُق به سپیدهٔ فلق بسته، به شفق گلگون، رخسارهٔ عروس دهر را رنگ‌آمیزی نمود، و گل به زیور حُسن و جمال آراسته، بر منصّهٔ نیلوفری و محفّهٔ زنگاری نشانیده شد. ماشطهٔ نامیه از وَسمهٔ سبزهٔ تر، خطّ رعنایی بر طاق ابروی بنفشه کشیده، گوشوارهای زرّین از شکوفه‌های رنگین مرصّع به درّ و مرجان در آذان اغصان درختان درآورده، مقنعه‌های حریر بر مثال گلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر سرپوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار سایه‌گستر آمده؛ خیّاط قدرت قادر مطلق به امر حضرت حق ـ جَلّ و عَلا ـ صد هزار لباس فاخره و

---

۱. بیتِ اوّل و دوم در دفتر نخستِ مثنویِ طبعِ نیکلسون (البتّه نه به این ترتیب) آمده است.

۲. مریم/ ۳۵؛ یس/ ۸۲.

ثیاب زاهره از اوراق زمرّدین، بعضی مدوّر و بعضی مطبّق، از ابیض و احمر و اصفر و ازرق، چنانچه مناسب هر یک از فِرَق باشد، با فروغ و رونق بر دوخت، و اوراد لَعل‌خَدّ را بر تخت زمرّدین و عماری فیروزه‌گین به اطلس گلگون پوشانیده، اغصان اشجار را به شکوفهٔ عطوفه [۱۵۰] از حلّه حلی قبای سپید در برکرده، و درختان بی‌برگ که از غارت باد صرصر زمستان برهنه گشته بودند، به جبّهٔ اوراق اخضر، ملبّس گردانید. حلّهٔ شب‌اندود روزگلناری که بر مثال لباس نارنجی بود، بی‌درنگ در بَرِ شاهد رعنای گل دو رنگ انداخت. گل صد برگ بر مثال حکما با صفای خرقهٔ صد پاره از مخمل سفید بر دوخت؛ و این همه نَعمات از برکات صحبت علما شیوع یافت، و در ربع مسکون، انتشار به هم رسانید.

در خبر است که: سلطان سنجر ماضی، به جهت استحکام و طول دولت ابد مقرون، عمر خیّام را با خود بر تخت عزّت نشانیدی، و خلفا با آن‌که خود به سیمای دانش آراسته بودند، همه حلّ و عقد کار ایشان، به کلام مبین و اهل ورع بودی.

در خلافت نامهٔ الهی سِمَت ذِکر یافته که: پادشاهی به کسی صادق باشد که صاحب شوکت و محبّ اهل علم و سادات بود، و حکم او بر وفق حکمت باشد، و بر خداوندِ قدرت و سلطنت لزوم یافته که اتّصاف به حکمت بالغه به هم رسانیده، به صراط مستقیم معرفت مقیم گردد، و چون صبح یقین به کمال درجهٔ جمالِ علم به هم رسیده، آفتاب‌وار سر از کنگرهٔ معرفت بر آرد، و به عالم فضایل طلوع یابد، و نور آفتاب معارفش در شرق و غرب کمالات تابان و درخشان بود که امکان احاطهٔ عرض وفور علمی علما از مطلع تا مقطع داشته باشد، یا آن که بعضی را به حیطهٔ ضبط در آورد که باعث تزیین مراتب سلطنت و کامرانی گردد. و این اتّصاف به وجه مصاحبت و مخالطت به علما و فضلا و حکما و عرفا، سلاطین را به حصول پیوندد و آنچه معرفت به هم رسانیده به عمل آورد.

بیت

همنشینی کو لطیف و کامل است راحتِ روح است و آرامِ دل است
آن که نادانی و غفلت وصفِ اوست صحبتش مانندِ زهرِ قاتل است

همنشینِ نیکو مثلِ عطّار باشد؛ اگر از عِطرش چیزی به او نرسد، باری از رایحهٔ طیّبهٔ آن بهره‌مند گردد. و قرین بد مانند کورهٔ آهنگر بود؛ اگر بـه آتش آن سـوخته نشود، از دود و بخار آن متأذّی گردد.[1]

بیت

درگذر از صحبتِ آهنگران کآتش و دودی دهد از هر کران
رو بَرِ عطّار که پهلویِ وی جامه معطّر شود از بویِ وی[2]

بنا برین مقدّمات ساطعه و ممهّدات واضحه، روشن و هویدا شد که پادشاهان ذوی الاقتدار باید که با علما صحبت دارند، و از رَشح نصایح و اوامر ایشان بهره‌ور گردند، و گریز نباشد ایشان را از مخالطت با فقها و علمایی که متدیّن بُوَند و لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخهٔ جامعهٔ کرامات سبحانی، رافع رایات ملّت نَبَوی و ناصب آیات مناهج مرتضوی باشند، و ارقام محبّت آل عبا را به حکم ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾[3] چون نقش بـر نگـین [۱۵۲] در لوح ضـمیر مُـنطبع ساخته، ادراکش را غنیمت شمارند، و اوامرش را مطیع و غبار تودّد اغیار را بر طبق «مَنْ أحبَّ اللّهُ و أبْغَضَ» از دامن فطرت پاکش مُرتفع گردانند تـا بـه بـرکت مـحبّت والا نَهْمت ایشان از علوم رسمیّه، آن مقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد، تحصیل نموده، در دقایق علوم نکته‌دانی قَصَبُ السَّبَق از اقران برباید،

---

۱. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۲۸. النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ج ۱، ص ۳۵۸. ترک الإطناب، ص ۷۳۹. اخلاق محتشمی، ص ۳۶۵.
۲. اخلاق محسنی، ص ۱۸۸.
۳. شوری/ ۲۳.

و زوایای قلوب علما به شمع محبّتش منوّر، و مَرایای نفوس حکما به نقوش دلفریب مودّتش مصوّر گردد.

و نیز از جملهٔ اخلاق مرضیّه و شِیَم مُستحسنه آن است که جمعی که در امور دینّیه، مسامحه را از خود بعید ساخته و احکام شرع را نیک به حیطهٔ ضبط در آورده، و مسایل اصول و فروع را بالتمام معرفت حاصل گردانیده باشند، به شرف امتیاز ممتاز گردانند تا که در وقت فرصت، به مجلس همایون در آمده، از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در انداخته، فروض و واجبات و آداب و سُنَنِ نماز و روزه و غسل و وضو را به عبارات روشنْ مودّی سازند، تا برکت انتشار مسایل فقه و فَتاوی، به روزگار دولت سلطان، وصول پذیرد.

بیت

گر نیاید نکته‌ها از فقه و فتوی در میان    منهدم گردد اساس شرع و ملّت در جهان

دیگر، ناصحی امین و مرشد صاحب‌یقین باید که امور اخروی را به خاطر سلطان رساند و نصیحت دنیوی را به لوح ذهن نگارد. به عبارات کافی، بشارات و اشارات شافی را به سمع، و ایشان را از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز دارند، و از اکتساب منهیّات و ارتکاب محرّمات منع نمایند، و سلاطین و ملوک سابقین، از علما و مشایخ، سخنان استماع می‌نموده‌اند و به لب، اخلاص تلقّی و تقبّل می‌کردند.

گویند که: سلطان محمود غزنوی، پیوسته[1] عقال سه اشکال بر پای سمند توهّم داشتی: یکی آن که علی التحقیق ... که فرزند صُلبی سبکتکین است یا نه؛ دوم آن که در آخرت نسبت به هیچ ... استحقاق مغفرت به حصول می‌رسد یا نه؛ و سوم آن که حدیث «العلماءُ وَرَثةُ الأنبیاء»[2] مدخول و منقطع نیست. سالها اَشْهب تفکّر در میدان این تحیّر جولان ... و غوّاص فکر را در لجّهٔ محیط تردّد غوطه می‌داد تا روزی یکی

---

۱. «پیوسته» حدسی است.    ۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۲.

از علما ...[۱] به بارگاه با فرّ و تمکین او حاضر آمد. از صفوت عقیدت، او را تعظیم و تکریم زیاده از حدّ مُنتظَر و متوقّع ارزانی فرمود. در شب، صدرنشینِ صفّهٔ اصطفا[۲] ـعلیه وآله الصلوة والسلام ـ را در عالم واقعه مشاهده نمود که بـه لفـظ ... عـنبر نـثار فرمود: یابن سبکتکین! أَکرَمَکَ اللّه کما أکـرمت ...[۳]، خـلف صـدق و جگـرگوشهٔ سبکتکین از جناب اُلوهیّت به خلعت تکریم مخلّع[۴] گردیدی، چنان که وارث ما را نمونه‌ای اکرام و خرده‌ای تواضع دریغ نداشتی، بـه بـرکت[۵] آن تـواضـع، مشکـل چندسالهٔ روزگارت [۱۵۴] حلّ شد و رجاء واثق حاصل آمده که سلطنت دنـیا و دولت عُقبا به سبب تواضع که نسبت به عالِم نمودی، به حصول پیوسته شود.

شعر

| | |
|---|---|
| خرد گفت با من که مطلق بگوی | بـه فـرخـندگی شاه والا طـلب |
| نـدانـم کـه ... طـالبان را مـدام | رسـاند بـه مـطلوب إلّا طـلب |
| چو دانی که دانش به از چیزهاست | هـمه چـیزها را تـو دانا طلب |

پس محبّت و تواضع نسبت به علما، موجب رفعت و استحکام دولت خواهد بود، و هر که صید دام محبّت و تواضع گردد، هرگز رهایی نیابد.

گویا از نقل سیّد عالم و فخر بنی‌آدم ـصلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ در این عـبارت «سیّدُ القوم خادِمُهُم»[۶] به این معنی اشعار یافته که چـون کسـی را از وجـه مـحبّت، مسلک تواضع پیموده، دلش را صید خود ساخته، در دام دوام محبّتْ مقیّد و مقیم گردانی، پس او محکوم تو و تو مخدوم او شده، تو سیّد او و او صید تو گردد.

---

۱. موارد نقطه‌چین از نسخهٔ اصل محو شده است.

۲. این واژه با حدس و تردید قرائت شد و شاید لفظِ دیگری مثلِ «انبیا» یا «اجتبا» و مانندِ آن باشد.

۳. شاید: وارثی.

۴. تکریم مخلّع: با تردید و به اعتمادِ حدس و قیاس.

۵. «برکت» حدسی است.

۶. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۸.

مَهَرۀ فنّ تواریخ و سِیَر آورده‌اند که: ابن سمّاک به مجلس خلیفه داخل شد. خلیفه از برای او قامتْ اَلِف کرد و غایت تکریم به جای آورد. به خلیفه تقریر کرد که: تواضع در سلطنت اعظم بود از پادشاهیت. خلیفه متعرّض تحسین گردید، و در نُصحْ استدعای زیادی نموده. ابن سمّاک بیان نمودند که: هر کس را که کریم علی الاطلاق، مالی و جمالی جمیل کرامت فرماید و او به معرض احسان مالْ نسبت به مخلوقین در آید، و در جمال پارسایی ورزد، در حالت رفعت، همای تواضع به پرواز در آورد، خالق حقیقی او را از جملۀ بندگان مُخْلص گرداند و به اَعْلی عِلّیین تقرّب نامش را ثبت فرماید. خلیفه فرمان به احضار اسباب کتابت داده، به دست خود این جواهر را نقش نمود.

بیت

زیرکان آزموده‌اند بسی          بر تواضع زیان نکرد کسی
از تواضع بلند گردد نام          وز تواضع رسیده‌اند به کام
متواضع بزرگوار بود          مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام در بارۀ اشرف اَنام، چون سادات عظام، که لِوای علوّشان و سموّ مکان ایشان به سمای رفعت و سماک علوّ نسبتِ محّمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام ایشان، اعلام طهارت و نزاهت ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1] کشیده، باید که تحقّق یابد.

و نیز التفات و توجّه به علمای اعلام و مشایخ کرام، باعثِ ارتفاعِ اوجِ دولت و قُصُوِّ درجۀ شوکت گردد، و به دِرْعِ سعادت رفعت، التباس نماید.

نقل است که: محّمد بن حسن شیبانی[2] نزد هارون‌الرّشید حاضر گردید. خلیفه،

---

۱. احزاب/ ۳۳.

۲. (۱۳۱ ـ ۱۸۹ هـ ق.) پیشوایِ أهلِ رأی و مروِّجِ فقهِ أبوحنیفه.

متوجّه تعظیم و تکریم او بسیار شد، به مرتبه‌ای که قامت راست نـمود و مـوضع جلوسِ مقرّر خود را به او تفویض کرد. چون ارادهٔ رجعت نمود، به رسم مشایعت چندگامی در عقبش روان شد. یکی از جملهٔ خواصّ به معرض اعتراض درآمد که: چنین تواضع، موجب انحطاط مرتبهٔ مهابت از دلها گردد. خلیفه تـقریر نـمود کـه: مهابتی که به سبب تواضع از دلها رفع شود، نبودنش اولی بود، و قَدری که [۱۵۶] به سبب احترام اکابر بکاهد، کاسته و محو و گسسته بهتر.

مستبصران علم تواریخ آورده‌اند کـه: اسـماعیل سـامانی، پـادشاه خـراسـان و سلطانی بس بسامان و جلیل‌القدر بود. روزی، عالمی از برای مهمّی به خـدمتش شتافت. آن سلطان به صدد تعظیم بی‌حدّ و تکریم بی‌عدّ درآمد. چون ارادهٔ رجعت کرد، قامت را مستقیم ساخته، در عقبش هفت قدم شتافت. شب در خواب، جمال با رفعت سیّد کاینات ـصلّی اللّـه عـلیه وآله‌ـ فـخرالمـوجودات را دیـد کـه خـطابِ مرحمتْ انتساب فرمود که: ای اسماعیل! یکی از علمای امّتم را عـزیز و مـحترم داشتی. من از بارگاه کبریا ـعزّ سلطانُه‌ـ درخواستم که تو را در هر دو جهانْ معزّز و مکرّم سازد، و چون هفت‌گام در عقبش روان گردیدی، به معرض دعا از جانب کبریا درآمدم که از نسل تو هفت بطن به مرتبهٔ سلطنت و پادشاهی رسند.

و هر دعایی که به مبدأ هواپرستی[1] به اجابت اقتران یابد، پس رَشَحات سَحاب تکریم و تعظیم خود را بر سر آن طایفه به بارش درآوردن، موجب استکمال مراتب صوری و معنوی خواهد گردید.

**[شاهان صفوی و خاندان کرکی و میرداماد]**

وکمترین لازم دانست که از غنج و دلال شاهد مقال حقّانیه آنچه بی‌شایبهٔ غبار

۱. هواپرستی: گویا در اینجا به معنایِ هواداری و جانبداری و توجّه باشد.

تکلّف باشد، در آیینهٔ سکندری و جام جمشیدی و آرای علامات الهی آیات، و لوح صفات قدسی سماتِ ملك الملوك سلسلهٔ علیّه صفویه بنگارد تاکه بر صفحهٔ وجود عالم، مثبت و منتشر گردد، و بر لوح ضمیرِ خورشید تنویرِ اشرف همایون، وضوح یابد که اجداد عالیهٔ اشرف اعلی ـأنار اللّهُ برهانَهُم ـ چگونه تعظیم و تکریم علما به صحن عرصهٔ ظهور می‌رسانیدند؛ خصوصاً نسبت به اجداد و آبای این بندهٔ بی‌اعتبار و ذرّهٔ بی‌مقدار؛ و چهرهٔ حال با جمال آن لالهٔ باغ آل عبا از فروغ تعظیم و تبجیل «علماءُ أُمَّتی كأنبیاءِ بَنی إسرائیل»[1] برافروخته، و قامت کمال بی‌مثالشان را از نشو و نمای مَحمدت و ثنای «العلماء وَرَثَةُ الأنبیاء»[2] بر افراخته.

از آن جمله در نوبت سلطنت میمون‌عهد دولت صاحبقران، پادشاه جهان اسلام، مالک رقاب اَنام، رافع لوای شریعت مقدّسهٔ نَبویّه، و مُظْهِر کلمات عالیّات امامیهٔ اثنا عشریّه، شاه اسماعیل ماضی ـأَنار اللّهُ برهانَه ـ چون به مسند رفعت و سلطنتْ متمکّن گردید، اهل سنّت را به عقوبات گوناگون معاقَب می‌فرمود، و به عرصهٔ عدم شتابان می‌ساخت، و صفحهٔ عالم را از وجود ...[3] ایشان پاک و پاکیزه می‌گردانید، علمای کرام و سادات ذَوِی الاحتِرام را به کمال اوج عزّت، به سریر مکرمت، مستقرّ و متمکّن می‌ساخت، و اعلام زرافشان علوم دینیّه را چون جمشید خورشید برین طاق نُه رواق نیلگون بر افراخت، و کمند انوار علوم را بر کنگرهٔ قصرِ محکم حِکمت و معرفت و شریعت انداخت.

قبل از ورود رافع رایات مذهب اثنا عشری، خالع صفات ذمیمهٔ بشری، مجتهد علی الاطلاق [۱۵۸] و مرجع فُضَلای آفاق، شیخ علی ـأعلی اللّهُ تعالی مقامه ـ که جدّ جدّ این فقیر است، در علم و عمل یگانهٔ آفاق بوده و سوای ایشان کسی یافت

---

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۷، بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۲.

۳. یک کلمه حذف شد.

نمی‌گردید که معرفت به علوم دینیّهٔ حقیقیّه و علم به مسائل فقهیّه داشته باشد، و انتشار احکام شریعتِ مقدّسهٔ مطهّره نماید.

چون شیخ از جَبَل عامِل متوجّه سریر خدمت اعلی مسیر گردید، وقتی که به دولت‌آباد اصفهان رسید، حُجّاب بارگاه جلالت و ارکان بانیان آن دولت، این خبر مسرّت‌اثر را به سمع مبارک نوّاب اعلی رسانیدند. آن اعلی‌حضرت، با ارکان دولت متوجّه استقبال شیخ گردید و باکمال شفقت و مهربانی، داخل دارالسلطنهٔ اصفهان ساخت، و همیشه به فتاوی و احکام شیخ ـأَعلَی اللّهُ تعالیٰ مقامَه ـ عمل می‌فرمود، و سیصد نفر از غلامان خاصّهٔ خود را ملازم شیخ گردانید که در رکاب سعادت‌انتسابش ترویج شریعت غرّا به وقوع می‌رسانیده باشند.

و چون مشّاطهٔ آفتاب، نقاب سیاه ﴿وَاللَّیْلِ إِذَا یَغْشَی﴾[1] از جمال باکمال ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّی﴾[2] برداشت، عرایس علوم ابکار از مطلع افق جمالْ روی بنمودند و گوی اناره در میدان استداره از کُرات نیّرات ثابت و سیّارات بربودند. چون طلیعهٔ لشکر در معرکهٔ فلک و انجمن ملک، عَلَم نور علم از مطلع ظهور برافراشت و طوق و بَیرقِ عسکرِ ظلمتِ جهل‌پیکرِ غَسَق را به نیروی بازوی فلق، از صحن این مرغزار زبرجد نَسَق برانداخت، و جواهر مسایل، بی‌مساعدت خاطر آن صاحب‌عیار کامل، در میزان خِرَد، وزنی و خطری نداشت، و سبیکهٔ دلایل را بی‌امتحان صرّافِ طبع نقّاد او در چهارسوی ضمایر ارباب بصایر، گرمی بازاری نبود؛ نقود اصول و فروع که چهرهٔ رواج و ناصیهٔ ابتهاجشان از دست قلب‌پرستان مذاهب فاسدهٔ چهارگانه در چهار سوی زمانه، دژم و درهم بود، به حسن اهتمام ضمیرِ صافِ بی‌غشّ او رواج تمام یافت، و سیم روی‌اندود بدعت و بهتان، و تشریع قیاس و استحسان که دستگاه دکّان‌داران بی‌سرمایه و قلاّبان چهارسوی غوایت بود، در بوتهٔ امتحان طبع

۱. لیل/ ۱.
۲. همان/ ۲.

جوهرشناس او، به آتش حجّت و برهان سوخته گردید.

و نوّاب اعلی در ملاقاتی با شیخ که وقوع می‌یافت، او را بر سریر عزّت سِیَر خود متمکّن می‌گردانید، و به نفس مبارک خود به کمال اِشفاق و مهربانی در مقابل شیخ جلوس اختیار می‌کردند، و در هنگامهٔ انحلال مجلس خُلد آیین، مشایعت، زینت‌بخش خرام خویش می‌ساختند، و کمال ملاطفت و مکرمت به اوج رفعت عزّت می‌رسانیدند.

مرتبهٔ رواج مقالات شیخ نوعی صعود نموده بود که روزی، صدر آن زمان که کامل‌النصاب در مراتب علمیّه بود، از وجه حَسَد، سخنی بی‌ادبانه نسبت به شیخ متوجّه گردانید. شیخ، خطاب لازم‌العتاب متوجّهش فرمود که: از منصب صدارت، تو [۱۶۰] را مطلق‌العنان ساخته، ازین مرتبه تو را معزول گردانیدم. چون این مقالات را به سمعِ شریفِ اشرف رسانیدند، او را به منزل حضیضْ اعزال نزول فرموده، احدی از تلامذهٔ ایشان را به تجویز او منصوب گردانید.[1]

به عزّت و احترام او و اولادش، غایت مبالغه می‌فرمود و نسیم مراحمِ مهبِّ مکارم به مشام خاصّ و عامّ می‌رسانید به مرتبه‌ای که به شرح و بسط در نمی‌آمد، و سیورغالات بسیار که تقریباً جمع آن هشتصد و نهصد تومان می‌شد، به ایشان تفویض فرمود؛ و بعد از آن به اولاد آن عالی‌نشان عطیّه نمود.

و بعد از رحلت مَظْهر فیض ذوالجلال، مُظْهر فضلِ «إنَّ اللّهَ جَمیلٌ یُحبُّ الجَمال»[2]، حامی بیضهٔ دین، ماحی آثار مفسدین، ناشر ناموس هدایت، کاسر ناقوس غوایت، مُتمّم قوانین عقاید، حاوی اسالیب فنون نقلیّه، محیط دایرهٔ درس و فتوی، مرکزِ

۱. این حکایت مربوط به زمان طهماسب و نزاع شیخ علی کرکی با میر غیاث‌الدین منصور است که به صدرات میر معزّ اصفهانی، شاگرد محقّق کرکی، منجر شد.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸؛ عن أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «إنّ اللّه جمیل یحبّ الجمال و یحبّ أن یری أثر النعمة علی عبده.»

مدارِ شرع و تقوی، ثالث المعلّمین، باقر[1] علوم الأوّلین و الآخرین فی زمانه ـرَفَعَ اللّهُ تَعالی قَدْرَه ـ جدّ امجدم که در صِغَر سنّ و طفولیّت، داخل محفلِ بهشت‌آیین فارِس‌مضمار عدالت‌گستری، ناظم مناظم برتری و سروری، آن‌که چراغ دینِ مُبین از مِشکات یقین او افروخته و خرمَن اعمار اعدای خاکسار از بارقهٔ ذوالفقارِ برقْ شعار او سوخته، ملاذ اعاظم سلاطین عالی‌مقدار، پایه‌افزای خواقین بلنداقتدار، شهسوار مضمار نَصَفت و امتنان، مُظهر آثار ﴿إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الإِحْسَانِ﴾[2]، شاه طهماسب ـرضوان اللّه تعالی علیه ـ می‌گردید، آن اعلی‌حضرت، متّصل به خود مستقرّش می‌فرمود، و در مسند عزّ با خود متمکّن می‌ساختش، با وفور کثرت علمای آن زمان، هیچ یک با وجود کِبرِ سنّ، جرأت تقدیم نداشتند؛ و قصر مِلّت زهرا و بیضهٔ شریعت بیضا به زیب وجود و نور شهود او آراسته گشت و ساحَتِ دینِ مُبین از شوکتِ ضلالت و خاشاکِ بدعت و جهالت، به میامن مساعی جمیلهٔ او پرداخته و پیراسته شد.

و جدّ ماجدم در یکی از مصنّفات خود تحریر فرموده که: آن شاه غفران‌پناهِ رضوان‌آرامگاه[3] سایر اعیاد را به روز عید غدیر که روزی است که حضرت خاتم‌المرسلین ـصلّی اللّه علیه وآله أجمعین ـ امر خلافت را به فاتح اوصیا، علیّ مرتضی ـعلیه السلام ـ تفویض فرمود، موقوف می‌داشت، و در این روز، جشنی عظیم موافق شرع مقدّس نَبَوی می‌آراست، و مجتهدین مذهب و علمای دین را در این روز به خلاع فاخره و انعامات وافره مخصوص می‌ساخت، و امرا و وزرا را و ارکان دولت قاهره را مناصب و مراتب می‌افزود.

و باز جدّم می‌فرمود که: پادشاه فلک بارگاه، بحر موّاج فطرت و فطانت، لُجّهٔ

---

۱. اشاره به میرمحمد باقر داماد.

۲. نحل/ ۹۰.

۳. س: آرامگان.

زخّار مرحمت و کرامت، واسطه و رابطهٔ نظام انتظام ارباب دین مبین، و اعتضاد و اعتصام قاطبهٔ اصحاب یقین، شاه عبّاس ماضی ـأَنار اللّهُ برهانَه ـکه ساحت بارگاه و عتبهٔ اسلام‌پناهش پیوسته محلّ [۱۶۲] توجّه سالکان آگاه و مقصد امان[1] و آمال سایران إلی اللّه بوده، در ایّام متبرّکه، خصوصاً روز مبعث خاتم الأنبیاء ـصلّی اللّه علیه و آله الأتقیاء ـکه رسالت نامهٔ بارعه و سفارت خاتمهٔ جامعه در این روز بوده است، و به جنّ و انس از برای اکمال دین و اتمام شریعت مبعوث شده است که آن روز بیست و هفتم ماه رجب المرجّب است، زیارات مأثوره را با من به جای می‌آورد، و نَکهَت گلهای دلگشای مضامین شفقت‌آیینش، گلشن‌پیرای عقیدت و مشام‌آرای خلوتیان انجمن طریقت و حقیقت می‌گشت، و تصدّقات بسیار به عرصهٔ وجود می‌رسانید. چنانچه در یک سال از آن سالها، مبلغهای کلّی تفویض فرمود که بر طلبهٔ علوم و مستحقّین اهل صلاح قسمت نماید. و دو دفعهٔ دیگر، هر دفعه یکهزار تومان، از مسکوک به طلبه و ارباب استحقاق رسانیدم. و در دفعه دیگر که مزاج شریفش را عارضه رو داده بود، قریب به هزار تومان طلای غیر مسکوک عطیّه فرمود که تصدّق نمایم. قطعه قطعه طلا به مستحقّین می‌دادم.

و جدّم می‌فرمود که: من مباشر این خیرات و مبرّات بودم، و در شبهای ماه مبارک رمضان با جمعی مخصوص از اهل علم افطار می‌فرمود، و بعد از افطار تا قریب به نصف شب، به صحبت علمی و مباحثات علما با یکدیگر مشغول می‌شدند. تا زمان مُمهّدِ مهاد عدل و انصاف، هادم بنیان جور و اعتساف، مُشیّد قواعد عقاید اسلام، مسدّد مَجاری ظلم و ظلام، بهشت‌آرامگاه، شاه صفی ـثقّل اللّهُ میزانَ حسناتِه وأَنزَلَه روضات جنانِه ـ باقی بودند و پادشاه مغفور، شیوهٔ استقبال و مشایعت پیش گرفته، به جهت اعزاز و احترام در وقت دخول به مجلس بهشت‌نشان، در مقامی از مرکبْ نزولش می‌فرمودند که سایر مقرّبان، تصوّر عبور از

---

[1] ۱. شاید: امانی.

آن مقام نمی‌توانستند نمود، و به قوّت مخیّله نمی‌توانستند درآورد.

و در آن زمان، عزّت و مدخلیّت در امور سلطنت در کمال بود به مرتبه‌ای که عقول عقلا به وصول اوج احترامش عاجز و ادراک عقول از تصوّر مراتب استقلالش قاصر می‌شد، و در اکثر جُمعه‌ها در مسجد تشریف می‌آورده، در عقب ایشان به نماز جمعه اشتغال می‌جسته، دقیقه‌ای فروگذاشت نمی‌فرمودند، و مبالغ کلّی به جهت تلامذهٔ ایشان، وظیفه مقرّر نمودند.

و بعد از انتقال جدّ ماجد فقیر از این نشأهٔ فانی و وصول به درجات برزخی که مِصرِ بقا و یَثربِ حیات، موطن حقیقی و حیّز طبیعی است، نوّاب همایون نسبت به مُجدِّدِ مآثر شریعت مصطفوی، مُجدِّدِ جهات طریقهٔ مرتضوی، امیر سیّد احمد العلوی العاملی ـ أعلی اللّه تعالی درجته ـ والد ماجدم، نهایت شَفَقات و احترام مرعی داشته، و اکثر اوقات به مجلس اَعلی‌افتخار احضار می‌یافته. نوّاب اَعلی، ابواب شفقات و مراحم‌گستری را مفتوح می‌ساخته، به منزل ایشان تشریف شریف ارزانی می‌داشته، و به انعامات شاهانه و خلاع عالی‌همّتانه مُفتخِر و [۱۶۴] سرافرازش می‌ساخت، و از ایشان استفادات می‌نمودند. فقیر نیز در ملازمت ایشان، ادراک صحبت و مهربانی می‌نمود. و هر مرتبه که داعی به نظر کیمیا اثر آن سلطان ذی شأن در می‌آمد، و ظلّ عنایت و مهربانی را بر سر این فقیر گسترانیده می‌ساختند، و به منطقهٔ گوهر نثار می‌راندند که: نسایم روایح معطّرهٔ جدّش ازو استشمام می‌شود؛ و سخنان عنایت و شفقت احتشام از آن اعلی‌حضرت به عرصهٔ ظهور می‌رسید، و انعامات گوناگون به وقوع می‌انجامید؛ از غایت روشندلی، زوایای شبستان تاریک دلهای شکستگان را چون روزِ روشن، منوّر می‌گردانید؛ ظلمت‌آباد زندان مجاعت، و محنت‌آباد گرسنگان بی‌استطاعت را به بخور نور سرور، معطّر می‌ساخت. و اعزاز این بنده از قدیم الأیّام استمرار داشت و سوای والد مغفورم، احدی به بنده تقدیم نمی‌جست و جهات و مراتب را مرعی می‌داشتند.

و نیز پادشاهِ جمجاهِ فلک جنابِ قمر رکابِ خورشید انتساب، آن که اورنگ شاهی را از جلوس همایون، پایهٔ فلک‌البروج بخشیده، و نقد اخلاص فدویان جان‌نثار را به دو کفّهٔ عدل و احسان سنجیده، أعنی پادشاه کشورگشای صاحبقرانی، و خسرو عالی‌رای پادشاه‌نشان، شاه عباس ثانی ـ أنارَ اللّهُ برهانَه وجَعل فی أعلی العِلّیین مقامَه ـ با علما و فضلا صحبت بسیار می‌داشت؛ و بنده نیز در آن مجالس از جملهٔ ایشان حاضر می‌بود؛ و تصدّقات بسیار به مستحقّین و اهل علم می‌فرمودند.

چنانچه روز جمعه از جهت گزاردن نماز در مسجد، تشریف ارزانی داشت و با والدم نمازگزارد، و وزیر اعظم آن زمان میرزاتقی بود. یکهزار تومان وضع فرموده، به تجویز والدم به مستحقّین رسانیدند.

و نیز سلسلهٔ تعلیم و تعلّم فقیر، دست به دست و سینه به سینه، اتصّال به حضرات ائمّهٔ هدی ـ علیهم السلام ـ می‌یابد. و نیز اگر چه خاکسار همهٔ مخلوقاتم، لیکن الحمد للّه از وجه نَسَب به سایر اَنام امتیازی داشته، نیز از وجه فضل و رُجحانیّت استغنا صدور ازین داعی می‌یابد. و نیز ملاحظه فرمایند که هیچ یک از طبقهٔ علمایی که در این عصر امتیاز و اشتهار یافته‌اند، از وجه جدّ و پدر در اهل عالم به عرصهٔ ذکریّه انتشار نیافته‌اند، و مرتبهٔ تحصیل وظایف و انعامات از سلاطین نداشته، بریّ از منهج تفاخر و امتیاز و سرافرازی بوده‌اند، و از وجه تحصیل علم خود وظایف به حصول پیوست. و فقیر آنچه وظیفه و غیر آن دارد، از عطایای سلاطین است که شفقت فرموده؛ زیاده بر آن صدورپذیر نگشته. چنانچه نوّاب اشرف اقدسِ همایونِ اعلی اطّلاع دارند که وجه وظیفه که به جدّم، سلاطین سابقه عنایت فرموده بودند که یک صد و پنجاه تومان بود، بنده از وجه کمال اضطرار و احتیاج از جهت کثرت اهل و عیال، که آنچه داشتند مدار نمی‌گذشت، به سریر عرش اشتباه رسانیده؛ چون بنده از احدی هیچ بار به معرض طلب درنیامده بودم، مشاهده می‌فرمودند که چگونه احوالم تغییر یافته، [۱۶۶] خود را فراموش

گردانیده، قدرت تقریر احوال به عتبهٔ عالیه نداشتم. نوّاب اعلی گستاخی را عفو فرموده، از ممرّ علوّ همّت، و شمول مرحمت سلطانی، آفتابْوار به نفسِ نفیسِ اشرفِ خود عنایت نمودند و آنچه از وظیفه و سیورغالی که بود، به بنده‌زاده‌ها مقرّر داشتند که همواره به ادای دعای عرش‌فرسای، مسامع ملایک قُمّهٔ علیا را مُطنَّن، و در اثنای ثنای فرش‌پیمای، مجامع ممالک قبّه غبرا را مزیّن گردانیده، موجب معیشت جمع کثیری از سادات گشته که وجه معیشت بنده و بعضی از بنده‌زاده، منحصر در آن بود که به قناعت می‌گذرانیدند.

بیت

سخن شاه، شاه هر سخن است[1] به همه حال، پاس باید داشت
تا نگردد نقیضِ آن ظاهر باید آن را به لوحِ جان بنگاشت

بنده و بنده‌زاده‌ها همگی بندهٔ این دودمانند، و همیشه آبا و اجداد این خاکسار از خوان نعمت این آستان، مدار و معیشت می‌گذرانیدند، و به غیر ازین عتبه، جای دیگر نمی‌دانستند، و وظیفه‌خوران انعام شاهنشاهی و ثناگویان عواطفِ نامتناهی بودند.

و چون ولی‌نعمت حقیقی شفقت فرموده‌اند، در این اوقات، بعضی از مباشرین دیوان به صدد تعویق درآمده که از حیّز استمرارْ اسقاط سازند که وجه معیشت چندین نفس همین گشته؛ بنابرین به لوح عرض اعلی‌حضرت القا نموده، به مقتضای «أَوامِرُ الملوك لا ترُدّ» که بندگان ایشان، مخدوم جهانیان، وکیل رحمان که هدیّت و هدایت از جناب صمدیّت در شأن و ذات همایون او ظاهر و متظاهر است و حُسن اشفاق بر حال مآل و مملکت پادشاه ولی‌نعمت و نزاهت عرضِ جنّتْ نزهت و نباهتْ فصل، مانند تباشیر صبح مشهور بر صفت مناشیر عطارد منشور

۱. اشاره است به «کلام الملوك، ملوك الکلام».

است، شفقت فرموده، صَرفِ درویش و زنان بیوهٔ صلهٔ رحم و اطفال نارسیده و جمع کثیری می‌شد، و مستوفیان عطارد رقم در دیوان اعلی‌حضرت به هنگام وجوه‌انگیزی ثبت نموده‌اند که سال به سال به تمام و کمال برسانند، و حجّت و مکتوب تازه نطلبند، و کوکب طالع این سادات به رغم معاندین ذوی‌معادات از درجهٔ احتراق چند وقتی بیرون آمده؛ و درین سال به احتراق و مذلّت رسیده‌اند که جمعی شیوهٔ توقّف را پیش گرفته، معوّق می‌دارند. باری، اسلاف، تحصیل منقبت نیکنامی به تعلّق چندین هِمَم و خواطر، به تأثیر «و لِلهِمَم آثارٌ» حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون را لشکر سحرگاهی و سلاح ثنایی و صلاح دو جهانی‌اند، می‌نمودند. و باید که در میزان همّت کیوان‌رفعت، مقدار قنطار و قیراط یکسان نماید تا که مثوبات جزیله متوجّه ایشان گشته، ازگلشن همیشه‌بهار عمر برخورداری یابند.

و بنده را توقّع نظر التفات دیگر است به سدّه اعلی، که فی‌الجملة نسبت به سایر قوام، ابواب گلشن شفقات را مفتوح فرموده، باغ ریاض زندگی را به اِمداد زلال سرچشمهٔ مداد و آبیاری خامهٔ استعدادْ سرسبز و [۱۶۸] شاداب دارند، و نوعی فرمایند که میان اقرانْ امتیاز به حصول پیوندد؛ چنانچه توجّهاتی که نسبت به اجداد این داعی به ظهور می‌رسانیدند، نسبت به بنده، عُشر عشیر آن به صفحهٔ وقوعْ شتابان شود، از مکارم اخلاق آن اعلی‌حضرت، بعید نخواهد بود.

بنده را نسبت به جمعی، بندگی قدیم درین آستان است. حقّ علیم است که بنده را توقّع و خواهشی نیست، بلکه مقصد اقصی تحصیل معیشت جمع کثیر از سادات و اطفال ایشان است که همیشه به یُمن دولت سلاطین این سلسله مدار می‌گذرانیده، به همّت والا نهمت اعلی، معیشت ایشان بگذرد و باعث شماتت اعادی اهل بیت رسول‌اللّه نگردد. امیدواری به درگاه کبریای باری ـ تعالی سلطانُه ـ واثق است که دعای این پیر فقیر ضعیف را اجابت فرموده، مسألت این شکستهٔ عاجز را ردّ نانموده، شاه جوان بخت ما را، أعنی پادشاه مؤیَّدِ مسدَّدِ کامکارِ دیندار،

کواکب سپاهِ خلایق پناهِ عدل‌گسترِ شرع‌پرورِ بلند افسرِ پاکیزه‌گـوهر، عـالی‌همّتِ والا نهمت همایون ذاتِ ملکوتی‌صفاتِ اشـرفِ ارفـعِ اعـلیٰ را عـمر دراز و مُـلک بی‌انباز و معدلت پرآوازه و مملکت بیرون از اندازه ارزانی فرماید، و برای تعظیم و تکریم سادات و علما و ترویج قوانین شریعت مقدّسه و تمشیت احکام دین مُبین از اتیان به اوامر، و اِعراض از نواهی موفّقش بداراد، و مـرتبهٔ سـایهٔ بـلندپایه‌اش بـه حسب حمایت حوزهٔ دین اسلام و رعایت زمرهٔ سادات و علمای اعلام به درجهٔ متعالیهٔ اجداد کرام ـعلیهم رضوان اللّه الملك العلّام ـ و فوقِ آن، برساناد. «إنّه عـلی مـا یشاء لَقدیر و بإجابةِ دَعوةِ مَن یَدعُوه وَ یَرجوه لَجَدیرٌ».

متصدّران اخبار به حیّز نقل آورده‌اند که: سلاطینِ سلف، مانع و مـزاحـم اولاد سفله و حرفه می‌شدند که تعلیم و تعلّم گیرند که مبادا ایشـان رتـبه و اسـتعدادی تحصیل نموده، بعد از انتقال ایشان ازین عالم، آن اطفال که به کمال نصاب و مراتب انتساب رسیده، اهلیّت و استعداد دخول مجالس و محافل پایهٔ سریر سلطنت به‌هم رسانیده، مدخلیّت نموده، مدارٌ علیه گردند، و مردم اصیل و نجیب در تحت حُکم آن قوم درآمده، پایمال ستور ایشان گشته، از سلسلهٔ انتظام بیفتند که موجب انحطاط درجات سلطنت گردد و از کمال صعودِ رفعت، به حضیض مذلّت انتقال نمایند که فرقه‌ای از مردمان راغب به فرقهٔ همجنس خود باشند و موافق اصل خود به ظهور رسانند که ذاتشان مقتضی آن باشد؛ چنانچه از موذیان و گزندگان، سـوای ایـذا و ایصال زَهر چیزی توقّع نباید داشت، و باعث تنزّل و هتک درجات سلطنت گردد. و نیز ایشان را از تقرّب و دخول به مجالس سلاطین منع می‌نمودند که مبادا به سبب صحبت و مجالست ایشان، از سرمنزل اوج مرتبهٔ علیّهٔ عزّت و سلطنت، به اَدنیٰ حضیض تسفّل مذلّت انتقال یابند، و به کلمات مموّههٔ ایشان اعتماد کنند، و نزد اکابر و اصاغر، مجالست ایشان شیوع یابد که با سلاطین متکلّمند و مقتضایِ زاده و نسب خود [۱۷۰] به عمل می‌آورند که از اَخِسّا و ادانی، سوای خسّت و دنـائت

چیزی تمشیت نمی‌یابد که ایشان سیمِ روی‌اندود بدعت و بهتان، و تشریع قیاس و استحسان را که دستگاه دکّان‌داران بی‌اَدب و سرمایه، و قلاّبیان چهار سوی غوایت، سالک بُوَند و جواهر حسنات را در رشتهٔ سیّئات انتظام می‌دهند، و افاعیل جمیله را درکسوت قبایح باز می‌نمایند که هر ظلمتی در مقابل نور و هر فاسدالعقیده، ضدّ صادق‌العقیده گردیده که مبادا در دودمان مراتب عظمت سلطانیّت، ننگی به حصول پیوندد.

و همیشه مترصّد تربیت نجبای عالی‌مقام و سادات ذَوی‌الاحترام و علمای عظام بودند که شایستهٔ دخول سریر مجالس سلاطین طایفه باشند که در عُلوّ نَسَب و سُمُوّ حَسَب، نهایت امتیاز داشته، در پاکی فطرت، گوی رفعت را به فلک دوّار می‌رسانیده‌اند که شبهه[1] در طهارت نسب ایشان صدور نیابد؛ و بعض معاصرین [که] ازین مراتب کمال عاری باشند، از وجه حسد و بغض اهل بیت رسول‌اللّه که جِبِلّی ایشان بوده، اظهار این مراتب نمی‌نمایند و تا ممکن و مقدور باشند، از وجه خباثت ذاتی به معرض نفی سلسلهٔ قدیم در می‌آیند، و از وجه خسّت و دنائت خیال، چشمهٔ زلال مشاهده ننموده، در ظلمات جسمانی، آب زندگانی نیافته‌اند که چون ظهور می‌یابد، و حال آن که تقدیم ساداتی که جرعهٔ فضل ننوشیده، بر علما، موجب سعادت دارَین و استکمال درجهٔ نشأتَین باشد؛ چه حضرت جناب رسالتْ‌منقبت ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ به منطقهٔ گوهرفشان آورده که «قَدِّمُوا قُرَیشاً و لا تَتَقَدَّمُوهُم»[2] که سادات را تقدیم فرمایید و شما تقدیم بر ایشان مَنمایید که سادات برگ و بار شجرهٔ نبوّت و انوار اَزهار روضهٔ پر نور رسالت‌اند. منشور مودّت این دودمان مشرّف، به طُغرای ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾[3] موشّح

---

۱. س: شب همه.

۲. بحار الأنوار، ج ۴، ص ۸۴.

۳. شوری/ ۲۳.

شده و کسوت طهارت این خاندان کریم به طراز ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1] مُطَرَّز گشته، و عداوت با ایشان علامت خباثت نطفه آمده؛ اگر چه ایشان را قدرت به کتمان حقّ میسّر نباشد و به مشتی گِلِ باطل، چشمهٔ آفتاب مُختفی نخواهد شد. چراغی افروخته گشته از عنایت خالق، منطفی نخواهد گردید، که: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾[2].

بیت

لشکرِ باد اگر جهان گیرد　　شمعِ خورشید کی فرو میرد؟

**[در بارهٔ مؤلّف]**

پس باید که صاحب تمیز، گوش به اقوال ایشان افکنده، به خود راه ندهند و به موجب حدیث خواجهٔ ابرار ـ صلّی اللّه علیه وآله الأخیار ـ که: «مَن أكْرَمَ أوْلادِي فَقَدْ أكْرَمَنِي وَمَن أهانَهُم فَقَد أهانَنِي»[3]. اِکرام اولاد حضرت خیرالمرسلین و ذرّیت خاتم‌النبیّین و تقدیم بر سایر الناس وجوب و لزوم یافته، حال آن که تقدیم نمی‌نمایند و عساکر بُغض و حسد را مهیّا می‌سازند؛ سیّما بغض و عداوت به سیّدی که خاطر وقادّش[4] مُفَرّع معانی بکر، و طبع مُنقادش مُخترع مبانی فکر، رشحهٔ [۱۷۲] قلمش نقّاش بدایع اسرار کلامُ اللّه و نَفخهٔ دمش به اشارت «عُلَماءُ أُمَّتی كَأَنْبِياءِ بَنیإسْرائِيل»[5] همدم نَفَخات مناجات کلیم اللّه.

بیت

شاها مدارِ چرخ فلک در هزار سال　　چون من یگانه‌ای ننماید به صد هنر

گر زیردستِ هر کس و ناکس نشانی‌ام　　اینجا لطیفه‌ای است، بدانم من این قَدَر

---

۱. احزاب/ ۳۳.　　۲. صفّ / ۸.

۳. جامع الأخبار، ص ۱۶۴؛ مستدرك الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۷۶. در این منبع، تنها بند اوّل این روایت آمده است.

۴. س: وقارش.　　۵. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۷، بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲.

بحری است مجلس تو و در بحر بی‌خلاف		لؤلؤ بـه زیـر بـاشد و خـاشاک بـر زِبَـر

و جواهر و لآلی احادیث مصطفویّه را به اَنامل تیقّظ و احتیاط در سِلک تحفّظ و انضباط، انضمام و انخراط داده، صحایف حسان سخنان عالم‌گیر را تحفة الأحبّاء، [و] صفایح اوراق سِیَر و شمایل دلپـذیر را روضـة الأحـباب سـاخته و قـریب بـه دویست هزار بیت پرداخته.

نظم

افتاده بـه روزگـار کـارم، چـه کـنم؟		وز زندگی خویش بِعارم[۱]، چه کـنم؟
بـا آن کـه تـمام عـین استعدادم		در چشم زمانه خوار و زارم، چه کنم؟

پس اگر حاسدی به معرض حسد درآید، و از جنایتِ طبع، سخنِ لایعنی تقریر نماید، سهل باشد. در هر زمانی این رسم بوده و با هر ولیّ، عدوّی و شیطانی ضدّ گردیده؛ هر موسی فرعونی در مقابلش به هم رسیده؛ بلکه کلماتی که به کشور ظهور می‌رسانند، امروزی نیست حادث، بلکه در هر وقتی و زمانی بود.

شعر

فـلک بـه مـردمِ نـادان دهـد زمـامِ مـراد		تو اهلِ فضلی و دانش، همین گناهت بس![۲]

به حیطهٔ انضباطیّه درآمده که: روزی سلطان محمود، حکم به احضار سادات و فضلا در مجلس خاصّ خود نمود. چون در مجلس داخل گشته، به سریر عزّت و سلطنت استقرار یافت، ملاحظهٔ جمعی نمود که بر جمعی تـقدیم جسـته‌انـد. بـه معرض تفحّص درآمد که جمعی که تقدیم نموده‌اند، چه فرقه باشند؟ گفتند که: این جمع فضلای زمانند که گوی فضل و دانش از فلک گذرانیده. سؤال کرد که: آن جمع دیگر که مؤخّر استقرار یافته‌اند، چه جمع باشند؟ گفتند کـه: آن جـمع سـادات و

---

۱. بِعار: به ننگ.

۲. این بیت از حافظ است.

اقربای سیّد کاینات ـصلّی اللّه علیه و آله ـ باشند. تفحصّ نمود که: فرقه‌ای که تأخیر از این طایفه کرده‌اند، قوّت آن دارند که چون متوجّه تحصیل علم شوند، رتبهٔ علما به هم رسانند. گفتند که: بلی. سؤال نمود که این فرقه که علما باشند، مرتبهٔ آن دارند که چون به معرض تحصیل درآیند، رتبهٔ آن طایفه که سادات باشند، به حصول رسانند؟ تقریر کردند که: نه، که علما قادر به وصول درجهٔ سیادت نبودند. پس سلطان فرمود که آن جمع را در تحت سادات جای داده و سادات را تقدیم به ایشان فرمودند که بی‌ادبی باشد که عالم [را] به جمعی که سلسله نسب را به حضرت سیّد ابرار ـصلّی اللّه علیه و آله الأطهار ـ رسانند، تقدیم نمایند.

ملاحظه فرمای که پادشاهِ سُنّی این مراعات کند. پس سیّد عالمی از اصحاب فتویٰ که از سلسلهٔ قدیم باشد، چگونه سزاوار بود که تقدیم به او جویند و دعوی افضلیّت نمایند؟

بیت

ای دستِ شکوهِ تو قوی از اقبال　　بر فرقِ ملک نهاده پایِ اجلال
در عهد تو درّی چو من از بحرِ هنر　　حیف است به زیرِ پایِ دوران پامال

امید واثق و تمنّای و الهام صادق آن که روایح گلزار علوم دینیّه که در مشارق و [۱۷۴] مغارب جهان انتشار یافته، گلدستهٔ چمن جان و نیرنگ انفس صَحبهٔ روان، شمامهٔ انجمن فضلای زمان گردد؛ و اساس این سخنان تا دوران آخرالزمان، ملوک جهان را نصیحت باشد تا صبح محشر، که مَحو شرّ و اثبات خیر، آنجا زود متداعی ارکان نشو جهانیان شود به زبانهای مختلف. ایّام سلطنت همایون را ـخلّد[ها] اللّه من السعود و جلّاها بأنوار المَیامِن إلی یَومِ المَوعود ـ و مراسم اخلاص دعای استدامت دولت و طلب استیفای طراوت روضهٔ شادکامی ـاهتزّت أغصانها بریاح الإقبال ـ ثنا و آفرین گفته، یاد نمایند، و به اقامت و استقا[مت] موصوف و موسوم گردند.

## قاعدهٔ دهم

### در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی است

بر مرایایِ ضمایرِ خورشید مآثرِ ارباب فطانت و اهل خُبرت، ظاهر و واضح باشد که عمر عزیز چون آب درگذر است، و اوقات زندگانی چون برفِ ایّام تموز، ناپایدار. هر ساعتی که می‌گذرد جوهری بی‌عدیل است، قدر و قیمتش بباید شناخت، و هر فرصتی که عبور می‌کند، غنیمتی بی‌عِوَض است، نباید به بطالت گذرانید، و صفایح لیل و نهار را از اعمال خجسته‌آیات باید مملو گردانید.

نظم

دمی که می‌گذرد زان نشان مجوی دگر　　چرا که ایلچی عمر است، بی‌نشان گذرد

از زندگانی آنچه رفت، باز آوردن آن از حیّز امکان ممتنع است، و آنچه باقی مانده در پردهٔ غیب مستور. میان «ماضی» و «مستقبل» وقتی تحقّق یافته که نامیده به «حال حاضر» گشته، عمر را آن وقت باید دانست و کار خود را در آن وقت باید کرد.

بیت

فرصت غنیمت است، غنیمت شمار عمر　　زان پیش کان برون رود از دستْ ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آن کس که عاقل است؟　　دانا به عمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در چنین ازمنهٔ گذرنده و اوقاتی ناپاینده، صاحب‌دولت کسی باشد که به اظهار آثار مکرمت و اجرای اَنهار مرحمت، نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از آن گردیده.

نظم

ای طالب خلود بقا و دوام عمر　　باقی به ذکر خیر بود نام آدمی
دل بر زمانه کی نهد آن کس که عاقل است؟　　چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر می‌کنم از هر چه در جهان　　نام نکوست حاصل ایّام آدمی

ماهران فنون تواریخ و سِیَر آورده‌اند که: بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند، و از نهایت فصاحت و غایت بلاغت و فضایل و معالی او بسی شرح دادند، به مرتبه‌ای که آن پادشاه، تشنهٔ لقای صحبت او گردید. به احضار او رقم عالی ارزانی فرمودند. آن کس که داخل مجلس شد، بعد از ابلاغ سلام، طوطی ناطقه را به کار درآورد که بقای پادشاه هزار سال باشد. سلطان، اظهار نمود که غلط در مبدأ از تو سُنوح یافت که از فضل تو عجیب و از امثال تو این چنین مقاله غریب باشد که تعیّش آدمی کی به این مرتبه امکان وصول دارد؟ بیان کرد که مراد از بقای حیات، نه ابقای این بدن آمده، و هرکس معرفت دارد که [۱۷۶] به این مرتبه باقی نمی‌ماند، لیکن ذکر محمود و اسم ممدوح، حیات دیگر بود. مقصود آن که این مقدار محسّنات از تو به عرصهٔ ظهوریّه شتابان گردد که رقم نیکنامی‌ات در ظرف هزار سال به اوراق لیل و نهار و به صحایف روزگار باقی ماند و بر هر اَلْسنه ذکر خیرت فاش و جاری، و در هر سامعه استماعش خوش‌آینده و خوشگوار باشد.

بیت

کسی کو شد به نام نیک مشهور　　پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آن را که بَدفعل است و بدنام　　اگرچه زنده باشد، مرده دانند

و ازین قبیل این بیت تحریر یافته:

سعدیا مردِ نکونام نمیرد هرگز　　مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

یکی از اکابر به حیطهٔ بیان آورده که: ایوان انوشیروان و طاق‌کسری اگر چه رفیع است و در اطراف عالم بلندآوازه، امّا استعلای آن نه از وجه علوّ کنگره باشد، بلکه اصل آن اشتمال به غُرَف و پنجرهای چند یافته، چه خشتی چند بر هم‌گذارده و درِ چند مفتوح ساخته، چندان صنعت و عمل بکار نرفته که باعث چندین مدایح گردد، لیکن از آن راه نظاره‌گاه عقل آمده که زاویهٔ تنگ آن پیره‌زن و منزل[1] ضیّق آن عجوزه که درگوشهٔ ایوان شاهی وقوع یافته بود، خللی برو راه نداده، متحمّل مشقّات و زحمات او گردید؛ چنانچه راویان اخبار این خبر را چنین به صفحهٔ قرطاس نقش بسته‌اند که: چون ایوان‌کسری به اتمام رسید و عمارات ازکاخ و منظر به نهایت انجامید، نوشیروان با جمعی از ندما و حکما به نظارهٔ عمارت رفته به ایشان گفت که: ملاحظه نمایید که در این هیچ عیب و علّتی یافت می‌شود که به تدارکش کوشم؟ ایشان بعد از مطالعهٔ[2] اطراف و جوانب به عرض رسانیدند که ای ملک! این عمارتی است که دست ارتفاعش کمربند جوزا را می‌گشاید و شُرفهٔ رفعتش پای شرف بر سر ایوانِ کیوان می‌گذارد.

بیت

چنین بنایِ همایون فلک ندید به چشم　　چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد

نخست بار که اقبال باز کرده درش　　دری ز خلد به رویِ جهانیان بگشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن در تصوّر نگنجد مگر آن که درگوشهٔ این ایوان رفیع‌بنیان، خانه‌ای است محقّر، و کلبه‌ای است مختصر، دودی از روزن آن ویرانه متصاعد می‌شود و دیوار ایوان را سیاه و تیره می‌سازد. اگر

---

۱. س: منزلی.　　۲. س: طالعهٔ.

این صورتْ رفع گردد، به غایت مناسب باشد و زوال چنین چشم زخمی از ایوان، لازم و واجب بود.

انوشیروان تقریر نمود که: این خانه، مِلک پیرزن باشد که عمری در این گذرانیده و آفتاب زندگانیش به سرحدّ غروب نزدیک گردیده. من در وقتی که اساس ایوان می‌گذاردم و معماران طرح این نقش می‌افکندند، این خانه مانع بود از آن که سطح پیش ایوان هموار باشد. کس نزد آن عجوزه فرستادم که این کلبه را به هر قیمتی که اراده داری به معرض بیع درآور یا آن که منزلی بهتر ازین از برایت [۱۷۸] مهیّا نمایم.

پیره‌زن پیغام فرستاد که: ای ملک! من در این خانه تولّد یافته‌ام و در این کلبه استیناس[۱] به هم رسانیده، همه عالَم را در تحت تصرّف تو توانم دید، تو این آشیانهٔ محقّر و ویرانهٔ مختصر را به این گدای بینوا نتوانی دید؟ من ازین نطقْ متأثّر گشته، دیگر چیزی نگفتم. وقتی که این ایوان به اتمام رسید، هر زمان دودی از روزنه آن بر می‌آمده دیوارها را تیره و دماغها را خیره می‌ساخت. پیغام دادم که دود چرا می‌کنی؟ گفت: از جهت خود چیزی می‌پزم. هیچ نگفتم تا شب به سر دست آمد. خوانی آراسته با مرغ بریان برای او فرستادم و گفتم: ای مادر! هر شب خوانی به انواع اطعمه به جهت تو ارسال دارم. تو در این کلبهٔ تنگ آتش افروخته مساز که از دودش ایوان ما سیاه می‌گردد. جواب داد که: در این عالم، چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند، من مرغ بریان خورم، کی روا باشد؟ از پروردگار خود اندیشه‌ناکم که بعد از هفتاد سال نان جوینه و کشکینهٔ حلال خورده باشم، مرغ و لوزینهٔ حرام خورم. کلبهٔ مرا به قرار بگذار که زینت ایوان عدالت توست، و امرا چون مشاهده نمایند که تو از کمال عدل روا نمی‌داری که کلبهٔ تاریک من از من بستانی، دست تصرّف و تعدّی از املاک رعایا کوتاه سازند. و دیگر آن که ایوان تو

---

۱. س: آسیناس.

استمراری نداشته خواهد بود، و قصّهٔ خانهٔ من مدّتها بر صفحات و اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد گشت. من این سخن را پسندیدم و به همسایگی او راضی شدم.

ملاحظه نمای که صفحات لیل و نهاری، ایّام عمر نوشیروان را درهم نوردیده، به محض نیکنامی اسمش در صفایح اوراق مثبت گردید و در ربع عالم مسکونْ انتشار به هم رسانید. و پس عدالت، رایحهٔ طیبه‌ای آمده که [به] هیچ چیز زوال نیابد و رسم او مجالس و محافل را چون عنبر اَشْهب، مُتَطیِّب سازد.

مُصدّران اخبار آورده‌اند که: سلطان محمود، بوستانی ساخت چون روضهٔ رضوانْ دلگشای و مانند فردوس برین، بَهجت‌افزای. از نزاهت و صفا چون بهشت تازه و خرّم، و از غایت طراوت و نزاهت، رشک گلستان اِرَم.

مثنوی

| | |
|---|---|
| بسی گل شکفته در اطراف باغ | برافروخته هر گلی چون چراغ |
| ریاحین دمیده بر اطرافِ جوی | صبا عِطرریز و هوا مُشک‌بوی |
| درختش ز طوبیٰ دلاویزتر | گیاهش ز سوسن زبان‌تیزتر |

روزی، آن باغ را آراسته گردانیده، جشن ضیافت مهیّا ساخته، پدر خود سبکتکین را طلبید و مشغول به ضیافتش گردید که خوانسالار فلک، زمرّدی بر زمین، بدان زیبایی بساطی ندیده وگوش زمان، وصف سماطی بدان آرایش نشنیده. طعامهای لذیذ که از موایِد خُلدِ برین نشان می‌داد، حاضر گردانید و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت می‌کرد، مرتّب ساخت.

بیت

| | |
|---|---|
| ز نانهای نوشین عنبرسرشت | خبر [۱۸۰] داده از خوردهای بهشت |
| ز مرغان فربه توگویی بساط | برآورده پر مرغ از آن انبساط |

ز لوزینه‌ها و ز حلوایِ تر    به تَنگ آمده تنگهایِ شکر

پسر از پدر پرسید که: این باغ در نظر انور چه نوع می‌نماید؟ ناصرالدولة به فضای نطقیّه رسانید که: جان پدر! باغی عظیم زیبا و روضه‌ای به غایت دلگشاست، امّا از ارکان دولت، ملازمان حضرت ما هر کس که خواهد مماثل این باغ تواند ساخت. پادشاهان باید که باغی چنان سازند که دیگری را مانند ساختن میسّر نشود، و میوه‌های آن در هیچ بوستان به دست دوستان نیاید. سلطان فرمود که: آن کدام باغ تواند بود؟ جواب داد که: نهال تربیت و احسان در بوستان سادات و فضلا و علما و شعرا نشانیدن تا ثمره‌ای حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرّف نتواند کرد.

قطعه

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت    بوذرجمهر گفت که: ای شاه کامران!
آب و زمین و مملکت اکنون به دست توست    باغی بساز بر طرفِ جویبارِ آن
بیخی نشان که دولت باقیت بردهد    کین باغ عمر، گاه بهارست و گه خزان

بدان که لباس حیات آدمیانْ مستعار است و اساس عمر اِنس و جان، ناپایدار. جمله را شربت ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾[1] مقرّر است، و مسافران بادیهٔ صحرای دنیای دَنیّ ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ﴾[2] راگذر به آن نشاء است. [که] تخم اَمانی و آمال به کشت‌زار جهان پاشید، که برق حادثهٔ زمانه‌اش آتش به خرمنش نیفکند. کدام دوحهٔ اقبال سرکشید، که صرصر اَجَلش عاقبت ز بیخ نکند؟ پس باید که همیشه تحصیل طراوت و زاد عالم بقا نماید که لیالی و ایّام و شهور[3] و اعوام، منازل

---

۱. قصص / ۸۸.    ۲. نساء / ۷۸.

۳. از اینجا به بعد از روضة الشهداء ملّاحسین کاشفی است و ضبطِ نسخهٔ مطبوع کتاب کاشفی در قلّاب یادآوری می‌شود.

مسافران راه دور و دراز عقبا و مراحل گذارندگان بادیهٔ خونخوار دنیا آمده، ساحت ربع مسکون، مسهل صداع گردیده و محدود حدودِ فلک نیلگون، منزل و داغ [وداع] بساطِ بسیطِ گیتی دامگاه فناگشته، نه آرامگاه بقا، [و مخادع غرور است نه مرابع سرور، قنطرهٔ عبور است نه منظرهٔ قصور]، مخاوف فرار گردیده، نه مواقف قرار، مکامن بوار شده، نه اماکن مسار.

بیت

| | |
|---|---|
| گنج بقا نیست درین خاکدان | مغز وفا نیست درین استخوان |
| هر چه درین مایدهٔ خرگهی است | کاسهٔ آلوده و دستِ تهی است |
| هر که ازو گفت، زبانش بسوخت | وان که ازو خورد، دهانش بدوخت |

ای عزیز! گلِ این جهانْ رفیق خار است، و مستی‌اش [مُلَش] قرین خمار، گنجش به رنج پیوسته، عیشش به طیش [زیش] بازبسته؛ راحتش با زحمت همخانه، محبتش با محنت در یک کاشانه، قربتش با کربت آمیخته و مسرّتش با مضرّت در آویخته، نوش لطفش با نیش قهر است، و اثر تریاقش با ضررِ زهر است؛ وفاقش با نفاق هم‌وثاق است، و تلاقش [بلایش] را با افتراق اتّفاق؛ عشرتش بی‌عسرت [حسرت] وجود نگیرد، و فرحش بی‌ترحْ وقوع نپذیرد.

شعر

| | |
|---|---|
| جهان را هر گلی بر نوک خاری است | خزانی در پی باد فنایی است |
| جهان گر گنج دارد، مار با اوست | وگر خرما نماید، خار با اوست [۱۸۲] |
| گر از وی لطف جویی، قهر یابی | وگر تریاک خواهی، زهر یابی |
| نه سروی در چمن بینم، نه شمشاد | که او از ارّهٔ دهر است آزاد |

کدام سرو سهی در چمن وجودْ سر بالا کشید که به ارّهٔ فوات، سر و شاخش را به خاک هلاک نینداختند، و کدام نهال تازه و تر درگلشن حیات نشو و نما یافت که به

تبر [تیشهٔ] ممات، بیخ او را منقطع نساختند؟

بیت

کـدامـین سـرو را داد او بـلندی	که بازش خم نکرد از دردمندی؟[1]

هر که از دروازهٔ عدم، قدم به صحرای وجود نهاد، بی‌شبهه او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت، و هر که رخت آمال و امانی به کشور زندگانی کشید، بالضرورة متاع جانِ بی‌بدل را به تمغاچی اجل بباید سپرد.

پس، هر سحرگاه، منادیان قضا و قدر، ندای جانگَزایِ ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾[2] به گوش هوش عالمیان فرو می‌خوانند که هر که آفریده شده، زود باشد که بمیرد، و هر روزی‌خورنده‌ای به اندک‌زمانی، سِمَت فنا و فوات پذیرد. پس ای خفتگان زمانه! بیدار شوید که مرگ در کمین است، و ای مستان شبانه! هشیار شوید که رجوع به ربّ العالمین است، و ای مغرورشدگان به سرای ایّام زندگانی! گوش به خود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است. و ای غرقه‌گشتگان به نیل آمال و امانی! هوش دارید که ایّام حیات را زمان ممات در قفاست.

نظم

که می‌نهد قدم اندر سرای کون و فساد	کـه بـاز روی بـه راه عـدم نـمی‌آرد؟

آیا هیچ خانه‌ای دیده باشید که از روزنهٔ او دود مرگ بر نـیامده بـاشد، و هـیچ ایوانی شنیده باشید که شُرفهٔ شَرَف او به قهر اَجَل از پای درنیامده باشد، و هیچ مجلس مواصلتی مـنعقد گـردیده کـه آیـهٔ [آواز] ﴿هَـذَا فِـرَاقُ بَـيْنِي وَبَـيْنِكَ﴾[3] درو بر نـخوانـده‌انـد، و هـیچ مـجمعی دست داده کـه آوازهٔ ﴿ارْجِـعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِـيَةً

---

۱. این بیت از نظامی است (خسرو و شیرین، ص ۱۶۴).

۲. الرحمن/ ۲۶.

۳. کهف/ ۷۸.

مَرْضِيَّةً﴾[۱] بدان نرسانیده‌اند؟

غرض ازین کلمات آن است که همه را بارِ فوات بباید کشید، و جمله را شربتِ اَجَل بباید چشید. خان و امیر و سلطان و وزیر و مفتی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر همه در قبضهٔ این بلا به چنگال عنا مبتلااند.

شعر

در بارگاه حشر، چه سلطان، چه بینوا　　بر آستان مرگ، چه دربان، چه پادشاه[۲]

آری، ای عزیزان! بلا نصیب فقیران است، و همیشه عادت این روزگار غدّار و سیرت زمانهٔ ناپایدار آن است که پیوسته تیغ مفارقت کشیده، و رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر دل دوستان قدیمی و یاران جانی نهد.

بیت

فلک را غیر ازین خود نیست کاری　　که گرداند جدا یاری ز یاری

به هر جا دوستان بیند هم‌آواز　　همان دم نغمهٔ دوری کند ساز

کدام بیچاره شبی در بزم حال[۳]، بادهٔ محبّت نوشید که از دست ساقی بیداد، جام زهرآلود فراق نچشید، و کدام تنگدلْ دمی در مجلس عیش از شراب مواصلتْ سرگرم شد که از دست چرخ ستمکار از خار هجرانْ درد نکشید، و کدام شمع در خلوتگاه مرادْ سرگرم شد که به مقراض مفارقت، رشتهٔ جانش از یکدیگر نبریدند؟

---

۱. فجر / ۲۸.

۲. عبارات بالا و اشعار عیناً از کتاب روضة الشهداء (چاپ شعرانی ، ص ۹۵ و ۹۶) گرفته شده است. کلماتی که درکروشه آمده، از روضة الشهداء چاپی گرفته شده است. در قسمت اخیر، گهگاه، عبارات اندکی تغییر یافته است.

۳. س: بزم و حال.

پس، چون حال چنین است، کلمهٔ [۱۸۴] ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[1] را بکار باید بست.

نظم

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد وز دست اجل بسی جگرها خون شد

کس نامَد از آن جهان که پرسیم ازو احوال گذشتگان عالَم چون شد؟

* * *

آمدم با دل گرمی که اگر آه کشم العطش العطش اندر دل کوثر فکنم

پس، هر که خواهد که درجاتش ارتفاع یابد، و در دنیا کار او رونق به هم رسانَد، و حاجت او نزد جناب ایزدی روا شود، باید که بدانچه داند و تواند، حاجت خلقان را روا کند. و در حدیث آمده که: حضرت باری، یاری می‌دهد بندهٔ خود را مادام که اعانت و یاری نماید بندگان الهی را.

بیت

اگر توقّعِ بخشایشِ خدا داری ز رویِ لطف و کرم بر شکستگان بخشای

و ذخیرهٔ عقبا، خوبی و نیکویی در دار دنیا آمده که هرگاه به معرض تحصیل آن درآید، در آخرت، گوی مسابقت از فلک دوّار گذرانیده باشد.

---

۱. بقرة/ ۱۵۶.

## قاعدهٔ یازدهم

### در بیان ارتکاب به خیرات است

بدان که چون صاحب سعادتی و سلطنتی که دولت دو روزه به او توجّه یافته، و لوای عظمت شوکت در عرصهٔ جهانداری و عالم کامکاری بر افراشته باشد که متحمّل مؤونت خلق گردیده، در حالت اقتدار، قضای حوایج ایشان را از غنایم عظام شمارد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحقّ را در نقاب تعویق حجاب روا ندارد، و چون گل اقبال در باغ مراد دولت اجلال شکفته یابد و شکوفهٔ مقصود در چمن مملکت بر شاخسار اُبّهت مشاهده نماید، بر آوردن مطالب درماندگان را غنیمتی بزرگ شمارد و[1] انجاح حاجات محرومان و بیچارگان [را] دست‌آویز شکوه داند.

و در اخبار، سمت ورود یافته که به هر که اِنعام ربّانی متوجّه گردد و اِفضال سبحانی در حقّ او بسیار شود، کثرت قضای مؤوناتِ محتاجان، و اَدای حقوق فروماندگان برو لازم باشد؛ زیرا که وجوب سدّ فاقهٔ اهلِ حاجات و ضُعَفا در جناب حیّ قیّومی، زیاده از فروض عینیّه تحقّق پذیرفته.

---

۱. س: + در.

نظم

امید خلق رواکن به مکرمت، زان روی		مقرّر است که تو هم امیدها داری
بده مراد فقیران به لطف تا بدهد		مرادها که تو از حضرت خدا داری

و در حدیث، طنطنهٔ ورود یافته که: ایصال خشنودی و خرّمی به دِلِ مؤمنان، برابر عمل آدمیان و جنّیان است.

شرط مرتبهٔ علیّهٔ سلطنت، آن آمده که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بوده، دل ایشان را به برآوردن حاجات ایشان خرسند سازد تا که محروم از مثوبات عظیمه نشود.

مستبصران اخبار آورده‌اند که: سکندر ذوالقرنین، روزی تا شب، در مجلس حکومت نشسته بود، و هیچ کس بدو رفع حاجتی ننمود. و چون وقت برخاستن رسید، به نُدَما و جُلَسای خود تقریر کرد که: من امروز را از حساب عمر به شمار درنمی‌آورم. احدی به معرض تفحّص در آمد که: روزی که به صحبت و فراغتْ گذرا باشد و به مسند کرامت و صحّت و سلامتی، روزْ انقضا [۱۸۶] یابد، و امور بر نهج مرام و مهمّات بر وفق مراد، و کام و اوقات به فراغت و رفاهیّت گذرد، و خزانه معمور و سپاهیان مکمّل باشد، این روز را از عمر به حساب در نیاوردن، کدام روز را در شمار عمر توان آورد؟! سکندر فرمود که: روزی که از پادشاه، راحتی به مظلومی نرسد و حاجت محرومی را به حصول نرساند و صفحهٔ عمر از امور خیریّه خالی باشد، چگونه از عمر حساب شود؟

بیت

ز عمر آن قدر بیش ناید بکار		که در نفع خَلق خدا بگذرد
از آن زندگانی چه حاصل بود		که در کارِ نَفْس و هوا بگذرد؟

باید که پادشاه، ساعی در رضای مخلوقات و زیردستان بوده و از ممرّ خزاین

صرف ایشان می‌کرده باشد، و از قلّت خزانه اندوهناک نبوده، و رعایا خزاین پادشاه باشند و خزانه را آباد از رعیّت دانسته، مسرور الباب بوده باشد که هر سال از ایشان به پادشاه، خزانه عاید گشته، معمور می‌شود.

مستحضران سِیَر و تواریخ آورده‌اند که: پادشاه چین از سکندر پرسید که: لذّت سلطنت در چه یافتی؟ گفت: در سه چیز: اوّل، دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن؛ دوم، دوستان و هواداران را سر افراختن؛ سیُم، محتاجان را نواختن و قضای حاجاتشان کردن. و سوای این امور، اعتبار در لذّت سلطنت ندارد.

نظم

همین بس ز شاهی و فرمان‌دهی        که از دشمنان، ملک سازی تهی
دوم، دوستان را بود دلنواز        رعایای خود را شود کارساز
سیُم، حاجت مرد امیدوار        برآرد نگردانَدنش شرمسار
بسی پادشاهان گردن‌فراز        گذشتند ازین کارگاه مجاز
ازیشان کسی گوی دولت ربود        که در بند آسایش خلق بود

و باید به قدر امکان در مهمّات کوشش نمود، و از فوق قدرت، دست گسسته داشت، وبه مقدارِ بقای در دارِ دنیا ذخیره گذاشت و موافقِ بودن در آن، سعی در اخذِ اموال نمود.

راویان اخبار آورده‌اند که: سکندر به شهری رسید. مشاهده کرد که جمعی، هیمه می‌کَنَند و بر بالای هم می‌نهند؛ و چون پشته بزرگ می‌شود، پیش آمده هر چند قوّت می‌کنند که آن پشته را بردارند، قوّتِ برداشتنِ آن ندارند. باز رفته هیمه می‌آورند و بر بالای آن پشته می‌گذارند و باز عزم برداشتن می‌نمایند، میسّر نمی‌شود که بردارند. دیگر باز[1] هیمه آورده، بر سر آن پشته می‌گذارند. سکندر ازین

---

۱. شاید: بار.

معنی، متعجّب شده با خود گفت که: چگونه این جمع با این که قدرت به برداشتن آن ندارند، بر آن می‌افزایند؟ صدای هاتفی به گوشش رسید که: ای اسکندر! ایشان مشابه مردم دنیااَند و هیمه به مثال معاصی که از ایشان به ظهور می‌رسد. با این که کم را از عهده بیرون نمی‌آیند و غفلت ورزیده در معصیت می‌افزایند، و با علم بر آن که در قیامت، قدرت بر تحمّل وِزر آن همه معاصی ندارند، اقدام بر اضعاف آن می‌نمایند.

بعد از آن، مشاهدهٔ غلام سیاهی نمود که از عقبِ غلام سفیدی می‌شتابد. بعد از اکثار سرعت به او رسیده، او را [۱۸۸] خوابانیده، سرش را از قلعهٔ بدنْ جدا ساخته، آن غلام سفید حیات یافته، در عقبِ غلام سیاه شتابان گشته، او را گرفته، سرش را از حصار بدن دور ساخته، بعد از آن غلام سیاه حیات یافته، در عقبِ غلام سفید شتابان گردیده، او را گرفته سرش را از ملک بدن دور ساخت. سکندر از آن حالت تعجّب نمود. به سامعه‌اش رسید که: ای سکندر! این صورت به مثال ایّام روز و شب است که گاه روز به شب استیلا می‌یابد و گاه شب به روز، تا آن که عمر انقضا یابد.

پس، مشاهدهٔ تیر چوبی نمود افتاده، جمعی بر سر [یک] طرف چوب قرار می‌گیرند، چون این سرْ سنگینی می‌کند، طرف دیگر بلند می‌گردد، و جمعی بر آن سر تیرِ چوب نشسته، این سر بلند می‌شد، و جمعی بر وسط تیر چوب قرار یافته، طرفین آن برقرار است. سکندر، حیران گردید. ندایی به گوشش رسید که: این به مثال دنیاپرستانند، و جمعی که به آخرت میل دارند که اگر جانب دنیا نگاه دارند، آخرت از دست ایشان بیرون می‌رود، و اگر جانب آخرت را مرعی دارند، دنیا از دست ایشان می‌رود، و طایفه‌ای که به هر دو مایل باشند، واسطه اختیار می‌نمایند.

سکندر، متوجّه دکاکینی شده، ملاحظه نمود که در دکّانی گوشتهای فربه آویخته، مطلقاً خریداری به هم نمی‌رسید، و در دکّان دیگر، گوشتهای لاغر زبون آویخته، مردم بر سر آن گوشت، هجوم‌آور شده‌اند. سکندر حیران شد. آوازی به

گوشش رسید که: ای سکندر! این به مثال جمعی‌اند که از زنان مقبول صالحهٔ خود اجتناب ورزیده، به فواحش درآویخته‌اند.

بعد از آن به گلّهٔ گوسفندی رسید. مشاهده کرد که گرگی از صحرایی رسید و در میان آن گلّهٔ گوسفند افتاد. گلّه سراسیمه شدند. پس آن گرگ، گوسفندی در ربود و بیرون رفت و تا گرگ میان گوسفندان بود، اضطراب و غوغایی داشتند. چون گرگ از نظر غایب گردید، همان گوسفندان به چرا مشغول شدند. به سامعهٔ سکندر رسید که: ای سکندر! این صورت به مثابهٔ آن آمده که انسان، گلّهٔ گوسفند باشند، و گرگ، قابض ارواح؛ چون قابض ارواح، قبض روح کسی نماید، تا مرده در میان باشد، شوری و غوغایی دارند، و چون آن میّت برداشته شود،[1] باز به حرصِ خورد و خواب می‌افتند. پس دنیا درگذر است و اهل آن حرص را شعار خود ساخته و دار آخرت را نسیان نموده، مفاتیح ابواب دنیا را بر خود گشوده، و چشم از نشاء عقبا پوشیده، ایّام و لیالی شهور و سنین را به مزخرفات و اَباطیل لاطایل مصروف می‌سازند. در مثوبات اخروی و وجوهات تقرّبی، عمر گرانمایه را صرف ننمایند.

بدان که سلطنت کسی را سزد که آزادمردان را بنده، و بندگان را به کرم آزاد تواند کرد. جامه‌ای که هرگز کنده نشود، نام نیک است. آرایش و زینتی که نسبت به مرد و زن نیکو باشد، راستی است. حیاتی که هرگز نمیرد، خداشناسی و خودشناسی و علم و معرفت است.

عالمترین مردمان آن است که علم، او را از ناکردنی [۱۹۰] باز دارد، و عاقل‌ترین آن که بر شهوت و غضب قادر باشد. شهوت، شرابی خوش است؛ اما هر که بسیار خورد، زود هلاک شود. عشق، بلا و زحمت است که مردان از آن نگریزند و به زور و زر در آن آویزند. علم، توانگری است که خداوندِ آن به هیچ حالْ درویش نگردد و در

---

۱. در اینجا بالای سطر یک «و» افزوده شده که نابجا به نظر می‌رسد.

هر موطن، غریب نباشد، و جهل، درویشی است که صاحب آن در حساب درویش باشد؛ اگر چه مال بسیار در حیطهٔ تصّرف او بود، و در شهر خود نیز غریب باشد.

بدان که غرض از نماز، یادکردن خدا ـعزّ و جل‌ـ است، و غرض از روزه، قهر کردنِ قوّت غضب و شهوت است، و غرض از زکات، آن‌که دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را بنوازند، و فایدهٔ سفر حجّ آن که در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار، قدرت آفریدگار ـتعالی و تقدّس‌ـ بدانند، و با اهل علم و معرفت صحبت دارند، و مکارم و اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند، و در مناسک و اعمال حجّ، تمامت احوال قیامت و عَقَبات آخرت معلوم فرمایند.

پس هر که پیوسته با یاد خدا باشد، به معنی، پیوسته با نماز بود، و هر که شهوت و غضب مقهور اوست، به معنی، پیوسته روزه‌دار است، و هر که محبّت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم بر آورد، فی‌الحقیقة، همیشه در ادای حقوق واجبی خود باشد، و هر که بیشتر اوقات، یاد سفر آخرت کند تهیّهٔ آن سازد و در عجایب آسمان و زمین پردازد و فکر نماید و کمال قدرت ایزدی را تأمّل کند، فی‌الحقیقة، در سفر حجّ مشغول باشد.

محقّقان سِیَر و مدقّقان تواریخ آورده‌اند که: حضرت یوسف ـعلیه السلام‌ـ در سالهای قَحط، به وقت آن که در مصر پادشاه بود، هر روز، ضعیف‌تر و نزارتر شدی. سبب این حال ازو سؤال کردند، جواب نداد و بعد از آن که بسیار اِلحاح کردند، فرمود که: مرضی دارم نهانی. حکما گفتند که: شما تقریر مرض کنید تا که به معالجه اشتغال نماییم. فرمود که: هفت سال است که به مسند پادشاهی تمکّن یافته، زمام اختیار رعایای مصر به دست تصرّف من بازداده‌اند. درین مدّت نَفْس من در آرزوی آن است که او را از نان جو سیر کنم، نکرده‌ام. گفتند: چرا؟ بیان نمود که موافقت گرسنگان و محتاجان می‌کنم و می‌ترسم که کسی در شبی، در ولایت مصر گرسنه

باشد و من آن شبْ سیر باشم، مرا در قیامت،گرفتار سازند و سؤال نمایند.

بیت

ای کـرده شکـم سـیر ز انـواع طـعام　　　یـــــاد آر از آن گـــرسنهٔ بـــی‌آرام
تو شب همه شب به خواب و آن ناله‌کنان　　　خود گـو کـه چـنین روا بـود در اسـلام؟!

بدان که منافع دنیا، حِسّی و فواید عقبا عقلی است، و لذّات حسّیات در غایت خسّت است، و ذوق عقلیّات در نهایت شَرَف و عـزّت. چـه نسـبت است لذّات جسمانیّهٔ فانیّه را با ابتهاجات و مسرّات عقلانیّهٔ سرمدیّه، و نسـبت مـیان لذّتَـین، نسبت التذاذ حیوانات است در مآکل و مشارب با مسرّت و ابتهاج ملایکهٔ مقرّبین از مطالعهٔ اشراقات [۱۹۲] انوار الهیّه.

## قاعدهٔ دوازدهم

### در بیان تعیین و سلوک امرا و ارکان دولت است

بدان که سلاطین را لابدّ افتاده از تعیین ارباب مناصب، چون وزرای عالی‌شأن، و صدور رفیع‌نشان و غیرهما، که باعث انتظام ملک و ملّت، و استقامت سلطنت و مملکت گردد، که نفس پادشاه را کی میسّر شود که بـه جـمع جـزئیّات و کـلّیّات بپردازد، و همهٔ امور مملکت را سرانجام دهد؟ پس باید که هر شخصی را مأمور به امری سازد و در عهدهٔ او تمشیت کاری فرماید، و امور کلّیّه را خود متوجّه گردد، و از اوضاع و اعمال و اطوار هر یک اطّلاع یابد و ایشان را مستقلّ در کار نسازد، که هر یک اگر چیزی که به دین و دولت ضدّ باشد، به عمل آورد مانع گشته، دست او را کوتاه سازد و نگذارد از حدّ عدالت و نصاب انصاف تجاوز کند.

و وزرا را به منزلهٔ دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه گرفته‌اند. باید که در همهٔ مصالح، مال و مُلک و لشکر و رعیّت و تجّار و ارباب سوق، ماهر و با اعتبار باشند، و هر یک را در مقام خود دانند، و استعداد حفظ اسرار مخفی داشته باشند، و به عقل و رأی، کامل‌النصاب بوده، به نجابت ذاتی مخمّر گشته باشند. از وجه آن که کافّة الناس در تحت تصرّف ایشان بُوَند، از جهت امر و نهی و اطلاقات، هرگاه به

زیور حسب آراستگی داشته، ایشان را عار نباشد که کلام آن قوم را نـافذ دانسـته، مطیع و منقاد گردند، به خلاف آن که هرگاه به کمال ذاتی اتّصاف نداشته، تسلّط او بی‌معنی خواهد بود.

و باید که پادشاه، چنانچه به همهٔ اعضا و جوارح خود اعتماد دارد، بر ایشان اعتماد داشته، مُعتمَدٌ علیه خود داند؛ و زبان طعن احدی را در بارهٔ ایشان، که از وجه غرض باشد، مجال نباید داد، به شرط آن که به نَفْسِ شریف خود همیشه در خلوات از احوال و اطوار ایشان اطّلاع می‌گرفته باشند کـه ظـلمی بـه کسـی وارد نسازند.

و باید که وزیر، دانا و با فهم در امور شرایع و مطالب عرفیّه بوده، با همّت عالی و عدل و انصاف و تجربه، و خُلق کریم، و طبع جواد، و منظر بَهیّ، و صبر جمیل، و فهم نزدیک و غوری دور، و سیاقتی مأثور، و قولی[1] بی‌دروغ، و کـلامی بـا فـروغ، بی‌طمع و خیانت در امور رعیّت، و عملی منطبق به طاعت، و تواضعی مقرون به مهابت، و واقف از حساب و کتابت، و به جزئیّات معرفت داشته، عارف به مقادیرِ طبقاتِ خلایق باشند، و موافق هر یک سلوک نماید، و وقوف به مواضع تـوفیر و تقصیر و احوال دیوانی و عمارات داشته، آنچه موافقِ مرتبهٔ[2] هر یک باشد به عمل رساند و به قول اضداد و حُسّاد عمل ننمایند، و خود، آن مقدار ذکا و فهم داشته باشد که امور سلطنت را به عمل آورده، بذل جهد در کارها نمایند، و طبع وقّادشان از تعدّی و ظلم، مبرّا باشند، و از نفسانیّت مُعرّا، و صرفهٔ پادشاه و مرحمت به رعایا را [۱۹۴] منظور دارند.

محرّران اوراق سِیَر و اخبار، در دفاتر مشکین‌مَحابِر آورده‌اند که: پادشاهی بود، به وزیر خود فرمود که: خزانهٔ مرا به معرضِ قرض‌دادن درآورده که باعث نـفعی

---

۱. س: قول.
۲. س: وافق و مرتبه.

گردد. وزیر متوجّه گشته، همگی خزانهٔ آن پادشاه را به سیل قرض به مردم داده، نوشته از ایشان گرفت که تا پادشاه به سریر کامرانی متمکّن بود و در عالم کونی باقی باشد، آن مبلغْ نزد ایشان به عنوان قرض باقی بماند، و چون به سر منزل عقبا رسد، تسلیم خزانه گردد. حسّاد و اضداد وزیر، این خبر را به سمع پادشاه رسانیدند. او ازین سخن مشعوف گردید و مرغوب طبعش افتاد و متنطّق شد که کدام نفع، اَنفع ازین باشد که در هر شب، چندین هزار نفس، متوجّه بارگاه کبریایی شده، و حفظ و صیانت مرا از جناب او طلب نمایند.

پس، باید که وزیر ملاحظهٔ تحصیل دعا نموده، به اندک چیزی، دل مؤمنان و مسلمانان را نرنجاند، و بسط ید و بذل در خیرات و تصدّقات نموده، طبعش مایلِ تحصیلِ صوالحِ دعوات بوده، به قول مانعینِ خیر و حُسّاد، و اصحابِ شرور، عمل نکرده، تظاهر ایشان را در عداوتِ سادات ـکه مشعر بـه خباثت نطفهٔ ایشان و مقتضی این اعمال شنیعه است ـ نپسندد، و به قول ائمّهٔ هدیٰ ـعلیهم السلام ـکه علامت طیب مولد و پاکی نطفه آن آمده که با رسول اللّه ـصلّی اللّه علیه وآله ـو اهل بیت و شیعیان محبّت داشته باشد و چون مخالف این باشد، علامت خباثت نطفه و ناپاکی او خواهد بود؛ و حضرت سیّد کاینات ـصلّی اللّه علیه وآله ـ می‌فرماید که: چون محبّ اولادم بوده، تصدیق و اعتقاد بر آن داشته باشد، حمد الهی نماید بر اوّل نِعَم ربوبی. به عرض مقدّس‌پناهی رسانیدند که: اوّل نِعَم چه باشد؟ فرمود: طهارت ولادت و حبّ اهل بیت؛ چه هر که محبّت ما در دل او سریان ننموده باشد، ولد الزنا بود. پس باید که این چنین جمعی را پیش خود رانده، و بی‌اصلان را نزد خود راه نداده، دانش‌نمایان بی‌اصل را که حرّافی و بی‌حیایی و بی‌عاری را شعار خود ساخته‌اند، به مسلمانان می‌رسانیده، خود را دانا اخذ نموده، به معرض مذمّت مرد[م] و علما و سادات درآیند، از خود دور سازند و به کلمات لایعنیِ مموّههٔ مکذّبهٔ مفسدان عامل نباشند و مَشاعلِ عقلانیّه خود را منوّر و مرآت نفس را مصفّیٰ

گردانیده، پیروی عقل و دانش نموده، از حلاوت محکمات آیهٔ ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى﴾[1] چاشنی چشَد و گوهر وجود مسعود خود را مصدّر انتظام کافّهٔ انام گردانَد، و صورت حال ﴿وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾[2] را بر لوح ضمیرِ منیرِ مهرْتنویر خود منقّش گردانیده، از مسلک مستقیم انتفاع به حال رعایا و زیردستان رسانیده، از جهت مقاصد جمعیّت باطله و جاه دنیای دَنی و سرای فانی به معرض استیصال و پریشانی مسلمانی [۱۹۶] در نیایند.

و از وجه کمال نصاب، مهمّ‌سازی کافّهٔ خلق نموده، مهمّات و مطالب عَجَزه و مَساکین جملهٔ برایا را بـه غـمّازان دولت حـواله نـنمایند، و اسـباب مـباسطت و محافظت ایشان را محو سازند، و همیشه معنی کریمهٔ ﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِـيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[3] متذکّر و نـصب‌العـین دیـدهٔ بـصیرت نـمایند، و سـلسله‌جنبان حبل‌المتین عقل و عاقبت‌اندیش بوده، جُغد نفس منافقین خودپسند را قرین بلبلِ گلشنِ همیشه‌بهار طبع رنگین خود نگردانند و متحفّظ آیهٔ ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئونَ﴾[4] بوده، زاغ‌طینان سفهای دولت را از بستانْ‌سرایِ کرامت و معدلت دور ساخته، همیشه صفای باطن خود را معمورهٔ درگاه ایزدی دانند، و به محض تحصیل رضای الهی، چمن‌گلشن عمر را که از رَشَحات فیوضات نامتناهی آب و رنگ آگاهی یافته، از نسایم دعوات اجـابتْ پیرای رعایا و اهل دعا، همیشه شکفته و خندان و خرّم سازند.

و اگر فوّاره آب خشم در غلیان آید، و آتش غضبْ شعله‌افروز شود، و عروق بدن به حرکت در آید، و هواجس نفس امّاره و وساوس شیطان ستمکار، آغاز هـیجان نماید، به قوّت خردمندی و دانش، ابواب بوستان حلم را بگشاید، و گل تسکـین

---

۱. نجم/ ۵ ـ ۶.

۲. رعد/ ۱۷.

۳. اعراف/ ۲۷.

۴. بقرة/ ۱۴.

سرکشی ببوید و آب رضا بر آتش غضب ریزد، و التهاب آتش غیظ نفس را بنشاند، و ابلیس شماتت‌جویِ بی‌آبروی را از اوج مراد به حضیض حرمان خذلت افکند[1]، و مصابرت را نقش ضمیر سازد، و لباس عفو را در بر کُنَد، و جام مصابرت و شکیبایی دَرکشَد.

چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سِیَر آورده‌اند که: یکی از امرا به خدمت پادشاهی مقیم بود و به پای ادبْ اَلِف‌وار ایستاده، در باب مهمّی مشورت می‌کرد. از قضای فلکی، کژدمی در پیراهن او مقیم بود و به عمل جبلّی خود مشغول و به نیش زهرآلود خود معمول، به مرتبه‌ای که نیش را از عمل انداخت و هر زهری که داشت، ریخت. او مطلقاً در مشاورت، قطع سخن ننمود و تغییری به ظهور نرسانید، و کلامش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمتْ انحراف نیافت و گسسته نگردید تا وقتی که به منزل مراجعت فرمود، آن موذی را از جامه اخراج نمود. مراسلان اخبار، این خبر را به سلطان رسانیدند. او متعجّب و متحیّر گشته، روز دیگر به او خطاب کرد که: رفع ضرر از نفس در شرع اقدسْ لازم و متحتّم گردیده، چرا دیروز از نفس خود رفع اذیّت عقرب ننمودی؟ جواب گفت: من آن نِیَم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را به سبب زهر نیش کژدمی از دست داده، صبر نتوانم نمود، و چگونه فردا در معرکهٔ رزم به تیغ زهرْآب دادهٔ دشمن صبر توانم کرد؟

پس باید که مرتبهٔ مصابرت با کافّهٔ انام پیش گرفته، از مکالمهٔ ایشان متأثّر گشته، انجاح مطالب ایشان را غنیمت شمرد. [۱۹۸]

مَهَرهٔ فن سِیَر و تواریخ آورده‌اند که: انوشیروان به محض تهمتی که بر ابوذرجمهر بسته بودند، او را در چاهی تنگی مقیّد گردانید؛ فرمود تا او را گلیمی درشت بیندازند و هر روز دو قرص نان جو و یک کف نمک ناسوده و یک شربت آب

---

۱. س: افکنند.

می‌دادند. ابوذرجمهر[۱] چند ماه در آن چاه بماند و از کسی استغاثهٔ نجات ننمود، و سخن شکایت به احدی نگفت. انوشیروان، جمعی از محبّان او را فرستاد که نزد او رفته، از احوال صحّت او استفسار نمایند که با وجود شدّت زحمت و تجرّع شربتِ مذلّت، مشاهدهٔ کمال صحّت ذات و بشرهٔ بر قرار از چه راه تحصّل یافته؟ جواب گفت که: مفرّحی ساخته‌ام که یکی از اجزای آن اعتماد آمده به جناب الهی، دیگر صبر که اَحسن چیزهاست که مبتلیان بلیّه به او پناه جویند، دیگر رضا بـه قـضای الهی، دیگر دست توکّل به دامن صبر زدن. این مکالمات را نزد ملک مذکور نمودند و باعث نجاتش گردید.

پس، مصابرت بر کلام رعیّت و زیردستان، نیکویی دنیا و عقبی آمده، و تحصیل دعا و صرفه و غبطهٔ پادشاه بود.

الحمد لِلّه، فی‌الواقع از رَشَحاتِ سحابِ انعامِ وزیر صـاحب‌قدر، غـنچهٔ آمـال راحت در چمن اقبال بشکفت و از زُلال غَمام اِفـضالش نـهال ...[۲] اَمـانی در گـلزار روزگار، نشو و نما پذیرفت. امتیاز سادات که از اصلاب حضرت محمّدی‌اند از غیر، و افاضل از اراذل[۳] و دانا از جاهل، در زمان وزارتش پیدا و ظاهر، و به یُمن اعتنا و حُسنِ اهتمامش سپهر بی‌مهر[۴] از سر ایذای سادات عظام و قصد جفای فضلای کرام بالتمامی درگذشت[۵].

نظم

نـهال بـاغ دولت در بـر آمـد　　　جفای خار محنت بر سر آمد

---

۱. س: ابوذر.

۲. یک کلمه محو شده.

۳. س: ارازل.

۴. س: سپهری مهر.

۵. این کلمه در س به درستی خوانده نمی‌شود و به ناگزیر، قرائتِ ما مشکوک است.

## خاتمه

بدان که فایدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال سابقین آن آمده که: خردمندان عقلا از آن پند گیرند و از موجبات شرورْ اجتناب ورزند، و فهم نمایند که علم بی‌ورع، و حفظ بی‌عقل، و جمال بی‌ملاحت، و شادی بی‌تیمّن، و حَسَب بی‌ادب، و حکم بی‌عدل، و اعتماد بی‌تجریب، به کار نیاید.

و حکما تقریر آورده‌اند که: علامت خوشخویی، ده چیز گردیده: با مردم در کار نیکو مخالفت ناکردن، از نفس خود انصاف دادن، عیب مردم ناجستن، زلّت[1] مردم را تأویل نیکو کردن، عذر گناهکار پذیرفتن، و حاجات محتاجان را رواکردن، رنج مردم کشیدن، عیب نفس خود دیدن، روی تازه داشتن با مردم، سخن خوش گفتن.

نظم

با همهٔ خَلقِ جهان، خُلق پسندیده نمای　　　که سوی خُلدِ برین راه بر آن خواهد بود

و چه زیبا گفته‌اند:

نظم

خوش است عالم آزادگی و خوشخویی　　　بدین مقام درآ گر بهشت می‌جویی

---

۱. س: ذلّت.

از ترجمهٔ الفاظ امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ این جواهر نثار لؤلؤ نظار[۱] به نوک قلم الماسِ رقم سفته شد:[۲] هر که عیب خود دید، غافل شد از عیب دیگران؛ هر که شمشیر جور برکشید، هم بدان کشته شد؛[۳] و هر که برای برادر مؤمن خود چاهی کند، ناچار[۴] در آن افتاد؛ و هر که هتکِ پردهٔ دیگری روا داشت [۲۰۰] در کشف عورات[۵] حرم خود سعی کرد؛ و هر که بر مردم تکبّر کرد، خواری یافت؛ و هر که سفاهت پیشه ساخت، خود را هدف دشنام و سخن نافرجام گردانید؛ و هر که مجالست علما برگزید، موقّر گشت؛ و هر که فعلی از افعال بسیار کرد، او را بدان شناختند.

و نیز فرمود: نیست با قطیعهٔ رحمْ افزونی، و نه با بخلْ توانگری، مزید عملها رِفق است و خوشخویی، و آفت آن حماقت و ستیزه‌جویی. هر آن کس حساب نفس خود کرد، سودمند شد؛ و هر که از آن غفلت ورزید، زیان‌زده گشت؛ و هر که ترسید، امان یافت؛ و هر کس اعتبار برگرفت، بِدید، و هر آن که دید، دریافت، و هر آن که دریافت، دانست.[۶]

و بدان که ذلِّ درویشی از جملهٔ بلاهاست، و سخت‌تر از درویشی، بیماری، و سخت‌تر از بیماریِ تن، بیماری دل. و توانگری از جمله نعمتهاست؛ و فاضل‌ترین توانگریها صحّت بدن است، و فاضل‌تر در صحّت بدن، پرهیزگاری.

پرسیدند که: عدل فاضل‌تر است یا جود؟ فرمود که: عدل، نهادن چیزهاست در

---

۱. کلمهٔ «نظار» حدسی است.

۲. این بخش ترجمه‌ای است از منتخب کلمات کوتاه امیرمؤمنان (ع) که در بخش کلمات قصار نهج‌البلاغة یا منابع دیگر آمده است.

۳. نهج‌البلاغة، کلمات قصار، شمارهٔ ۳۴۹.

۴. س: ناچاه.

۵. «کشف عورات» حدسی است، اما متن حدیث چنین است: «مَنْ هَتَكَ حجاب غيره انكشفت عورات بيته» (مجموعة ورّام، ج ۲، ص ۴۰).

۶. نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۲۰۴.

موضع خود، و جود، بیرون بردن چیزهاست از موضع خود. و دیگر، عدل، فضیلتی عامّ است، و سخاوت، عَرَضِ خاصّ؛ پس، عدلْ اشرف باشد از آن،[۱] و معرفت اشیا انقسام به دو قسم یافته: یکی موجب منفعت و دیگری موجب مضرّت؛ و جناب الهی در دماغ انسان، خِرَد را ودیعت‌گذارده تا آن‌که ساعی در مطلبِ منفعت باشد و از مضارّ و منافی، خود را باز دارند.

بدان‌که ده خصلت، مذموم است و نسبت به ده فرقه، مذموم‌تر: مضایقه در ملوک؛ عذر در اشراف؛ دروغ در قضات؛ فریب در عالمان؛ خشم در نکوکاران؛ شَرَه در توانگری؛ مصیبت در پیران؛ خودپسندی از عاقلان؛ کسالت از جوانان.[۲]

بدان‌که ده چیز محمود است و نسبت به ده‌گروه، محمودتر: طاعت از جوانان؛ شفقت از خویشان؛ فروتنی از بزرگان؛ شُکر از درویشان؛ بی‌تکلّفی از توانگران؛ حِلم از پادشاهان؛ صبر از مصیبت‌زدگان؛ ثبات از دوستان؛ راستی از مردمان که این خلوصْ پیرایهٔ مفاخر احوال و سرمایهٔ مآثر اقوال باشدکه آن با حقّ به صدق؛ با خلق به رفق؛ با دوست به وفا؛ با دشمن به نفاق؛ با دانا به تواضع؛ با نادان به حلم؛ با مهتران به خدمت؛ با فروتنان به شفقت؛ با سلطان به مطاوعت؛ با ظالم به ممانعت.

هر که از گردش دوران بخروشد، ناخن ندامت، رخسار جان او را بخراشد. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[۳] به توفیق ربّ العالمین.

بدان‌که به تحقیق و تجربه رسیده که هیچ نشاط چون تندرستی، و هیچ راحت چون امن، و هیچ پیشوا چون مال، و هیچ وسیلت ساز عقبا چون زندگانی دراز نیست؛ و هیچ صیقل چون دیدار دوستان؛ چنانچه هیچ محنت چون بیماری؛ هیچ

---

۱. نهج البلاغة، کلمات قصار، شمارهٔ ۴۳۷.

۲. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۸۳ (در این منبع به جای ده مورد از نه مورد سخن گفته شده است).

۳. یونس / ۵۷.

ناکامی چون ترس؛ هیچ خواری چون فقر؛ و هیچ قطیعت چون مرگ نتواند بود.

خوشا حال جمعی که جواهر زواهر این نسخه را مطالعه نموده، از روایات و حکایات و سخنان دلپذیرش عبرت گرفته، از شهد شکروارش جرعه‌ای چند نوشیده، دست اصلاح به حبل المتین این وثیقه زده، چشم و گوش باز کرده که از دنیای فانی، سوای نیکنامی چیزی به کار نمی‌آید، و متوعّظ گشته، دست از مَنهیّات فاسدهٔ کاسدهٔ آن شُسته، [به] مسلک مُبین خداشناسی و رعیّت‌پروری متوجّه گردد.

و الحمد لِلّه ربّ العالمین، و الصّلوة و السّلام علی خیر المُرسلین
و عترته الطاهرین.
قد فرغ من تسوید هذه النسخة فی یوم الجمعة ۲۸ شهر ربیع الأوّل سنة
۱۰۸۱ علی ید أحقر[۱] المخلوقین إلی رحمة ربّه الغنیّ محمّد بن سیّد أحمد العلویّ
العاملیّ الشّهیر بـ عبدالحسیب الحسینیّ الفاطمیّ العلویّ
و الحمدُ لِلّه حَقّ حَمدِه و الصلوة علی محمّد و آله.
کَتَبه العبد حیدر علی.

---

۱. س: «الاحقر».